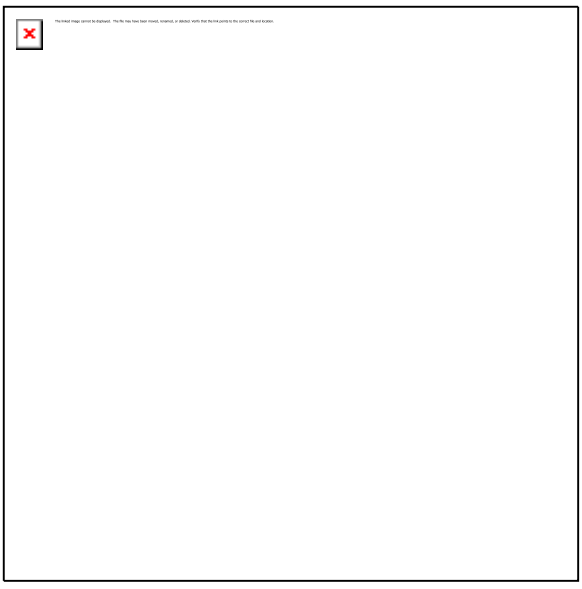
The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.

دوره علوم و معارف اسلام (۲)

هو العلیم

جلد ششم

از قسمت

امام شناسی

(غدیر: ۱ـ حِجَّة الوداع)

تألیف:

حضرت علاّمه آیة اللَه حاج سیّد محمّد حسین

حسینی طهرانی

قدّس اللَه نفسه الزّکیة

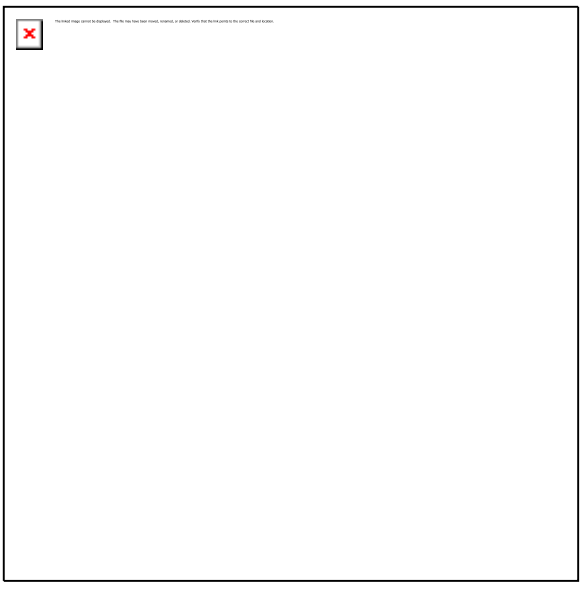
The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.

أهمّ مطالب و عناوين برگزيدهٔ

جلد ششم امام شناسی (غدير: ١ـ حِجّة الوداع)

١ـ ميزان و محور حقّ علیّ عليه السلام است

٢ـ كيفيّت حجّ و عمره‌های رسول خدا صلّی اللَه عليه و آله و سلّم

٣ـ خشم رسول اللَه از شكايت كنندهٔ از اميرالمؤمنين و گفتار آن حضرت دربارهٔ تصلّب علیّ در دين

٤ـ بحث در مشروعيّت حجّ تمتّع و تفاوتهای آن با حجّ إفراد و قران

٥ـ بيان مبسوط جريان حِجّة الوَداع در تمهيد واقعهٔ غدير خمّ

٦ـ تفسير آيهٔ نَسیء و بيان عدم مشروعيّت تبديل ماه‌های قمری به شمسی

٧ـ بحث مفصّل تفسيری، روائی، فقهی و تاريخی دربارهٔ بناء اسلام بر سال و ماه قمری و تفسير آيه ﴿إنَّ

عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللهِ ...﴾

۸ـ دست استعمار در إحیاءآداب و رسوم ملّی و قومی و تغییر تاریخ مسلمین و برگردانیدن خطّ و زبان اسلامی به خطوط ألفاظ أجنبی و تغییر ساعت غروب‌کوک به ساعت ظهرکوک

۹ـ تقویم قمری از ضروریّات اسلام است و ضمیمه نمودن تاریخ شمسی به آن نیز صحیح نمی‌باشد

۱۰ ـ یکی از أرکان مهمّ وحدت اسلامی، اتّحاد تاریخ است

۱۱ـ انقراض خاندان پهلوی در اثر إعلان نسخ تاریخ محمّدی

۱۲ـ فوائد سال قمری و مضارّ سال شمسی

۱۳ـ گزارش مستند و تحلیل عملکرد مجلس شورای ملّـی استعمـاری در تغییر تاریخ هجریّ قمری به شمسی باستانی در سه مرحلهٔ تدریجی

۱۴ـ یادبودها و سالگردها بر اساس تاریخ هجری قمری

# درس هفتادوششم تاهفتادوهشتم

تفسیر آیهٔ : ﴿یا اَیُّها الرَّسولُ بَلِّغْ ما اُنْزِلَ اِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ﴾

# درس هفتاد و ششم تا هفتاد و هشتم

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

و صلّى اللَه على محمّد و آله الطّاهرين

و لعنة اللَه على أعدائهم أجمعين من الآن إلى قيام يوم الدين

و لا حول و لا قوّة الّا باللَه العلىّ العظيم

قال الله الحكيم فى كتابه الكريم:

﴿يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ وَ اللهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللهَ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكافِرِينَ﴾[1].

«ای پیغمبر! برسان و تبلیغ کن به مردم آنچه را که از جانب پروردگارت به تو نازل شده است! و اگر نرسانی، رسالت پروردگارت را نرسانده‌ای! و خداوند تو را از مردم حفظ می‌کند، و خداوند گروه کافران را هدایت نمی‌کند!».

---

[1] (آیه ٦٧، از سوره مائده: پنجمین سوره از قرآن کریم).

این تهدید شدید إلهی به پیامبر از جانب خداوند، درباره غدیر خمّ و نصب مولی الموالی حضرت امیرالمؤمنین علیّ بن ابی طالب علیه السّلام به مقام ولایت و امامت و خلافت بلافصل رسول اللَه و معرّفی ایشان به عموم مردم بوده است.

## غدیریّه آیة اللَه العظمی: شیخ محمَّد حسین غروی

باده بده ساقیا ولی ز خمّ غدیر ❊❊❊ چنگ بزن مطربا ولی به یاد أمیر

تو نیز ای چرخ پیر بیا زبالا به زیر ❊❊❊ داد مسرّت بده ساغر عشرت بگیر

بلبل طبعم چنان قافیه پرداز شد ❊❊❊ که زهره در آسمان به نغمه دمساز شد

محیط کون و مکان دائره ساز شد ❊❊❊ سرور روحانیان هو العلیّ الکبیر

نسیم رحمت و زید، دهر کهن شدان *** نهال

حکمت دمید پر ز گل ارغوان

مسند حشمت رسید به خسرو خسروان ***

حجاب ظلمت درید ز آفتاب منیر

وادی خمّ غدیر، منطقه نور شد *** یا ز کف عقل

پیر تجلّی طور شد

یا که بیانی خطیر ز سرّ مستور شد *** یا شده در

یک سریر قران شاه و وزیر

شاهد بزم أزل، شمع دل جمع شد *** تا افق لم

یزل روشن از آن جمع شد

ظلمت دیو و دغل، ز پرتوش قمع شد *** چه

شاه کیوان محل شد به فراز سریر

چون به سر دست شاه شیر خدا شد بلند *** به

تارک مهر و ماه ظلّ عنایت فکند

به شوکت فرّ و جاه به طالعی ارجمند *** شاه

ولایت پناه به أمر حقّ شد أمیر

مژده که شد میر عشق وزیر عقل نخست *** به

همّت پیر عشق أساس وحدت درست

به آب شمشیر عشق نقش دوئیّت بشست *** به

زیر زنجیر عشق شیر فلک شد أسیر

فاتح إقلیم جود، به جای خاتم نشست *** یا به

سپهر وجود نیّر اعظم نشست

یا به محیط شهود، مرکز عالم نشست *** روی

حسود عنود سیاه شد همچو قیر

صاحب دیوان عشق، عرش خلافت گرفت ***

مسند ایوان عشق زیب و شرافت گرفت

گلشن خندان عشق حسن و لطافت گرفت ***

نغمه دستان عشق رفت به أوج أثیر

جلوه به صد ناز کرد لیلی حسن قدم *** پرده ز

رخ باز کرد بدر منیر ظلم

نغمه‌گری ساز کرد معدن کلّ حکم *** یا سخن

آغاز کرد عن اللّطیف الخبیر

به هر که مولا منم، علی است مولای او *** نسخه

اسما منم، علی است طغرای او

سرّ معمّا منم، علی است مجلای او *** محیط

انشا منم، علی مدار و مدیر

طور تجلّی منم، سینه سینا علی است *** سرّ انا

اللَه منم، آیت کبری علی است

درّه بیضا منم، لؤلؤلالا علی است *** شافع عقبی

منم، علی مشار و مشیر

حلقه افلاک را سلسله جنبان علی است ❊❊❊

قاعده خاک را اساس و بنیان علی است

دفتر إدراک را طراز و عنوان علی است ❊❊❊ سیّد

لولاک را علی وزیر و ظهیر

دائره کن فکان، مرکز عزم علی است ❊❊❊ عرصه

کون و مکان خطّه رزم علی است

در حرم لا مکان خلوت بزم علی است ❊❊❊ روی

زمین و زمان به نور او مستنیر

قبله اهل قبول، غرّه نیکوی اوست ❊❊❊ کعبه أهل

وصول، خاک سر کوی اوست

قوس صعود و نزول حلقه ابروی اوست ❊❊❊ نقد

نفوس و عقول به بارگاهش حقیر

طلعت زیبای او ظهور غیب مصون *** لعل

گهرزای او مصدر کاف است و نون

سرّ سویدای او منزّه از چند و چون *** صورت و

معنای او نگنجد اندر ضمیر

یوسف کنعان عشق، بنده رخسار اوست ***

خضر بیابان عشق تشنه گفتار اوست

موسی عمران عشق طالب دیدار اوست ***

کیست سلیمان عشق بر در او یک فقیر

ای به فروغ جمال، آینه ذوالجلال *** مفتقر

خوش مقال مانده به وصف تو لال

گرچه براق خیال در تو ندارد مجال *** ولی ز

آب زلال تشنه بود ناگزیر[1]

وَ قَالُوا: عَلِیٌّ عَلاَ، قُلْتُ: لاَ *** فَإِنَّ الْعُلَی بِعَلِیٍّ عَلاَ

وَ لَکِنْ أَقُولُ کَقَوْلِ النَّبِیِّ *** وَ قَدْ جَمَعَ الْخَلْقَ کُلَّ

الْمَلاَ

أَلاَ إِنَّ مَنْ کُنْتُ مَوْلیً لَه *** یُوَالِی عَلِیّاً وَ إِلاّ فَلاَ[2]

«و گفتند: علی دارای مقام رفیع و مرتبه

---

[1] «دیوان» آیت‌الله فقیه، فقید کمپانی ص ٢٦ تا ص ٢٨.

[2] «الغدیر» ج ٤ ص ٤١، و «مناقب» ابن شهرآشوب طبع سنگی، ج ١ ص ٥٣١.

بلندی است. من گفتم: چنین نیست، بلکه بلندی و رفعت و شرف بواسطه علی، حائز رفعت و بلندی شده، و محلّ و مقام رفیع خود را یافته است.

و لیکن من همان سخنی را می‌گویم که رسول خدا در وقتی که تمام خلائق را به دور هم جمع کرده و گرد آورده بود، درباره علی گفت:

ای معشر مردم آگاه باشید و بدانید: که هر کس من ولیّ و صاحب اختیار او هستم، او باید علی را ولیّ و صاحب اختیار خود بگیرد، و گرنه مرا ولیّ و صاحب اختیار خود نگرفته، و به نبوّت من و به قرآنی که ولایت خدا را به من داده است، نگرویده است».

این اشعار از صاحب بن عبّاد است[1] و بیت

---

[1] در «اعیان الشّیعة» ج ۱۱ ص ۲۳۲ از طبع دوّم در ترجمه اسمعیل بن عبّاد آورده است که: ابو القاسم ملقّب به کافی الکفاة و صاحب، اسمعیل بن عبّاد در سنه ۳۲٦ متولّد و در سنه ۳۸۵ رحلت کرده است، و اصل او از اصطخر فارس و یا از طالقان بوده است، سکونت او در ریّ، و أوّلا مصاحبت با استادش، أبو الفضل بن عمید داشته است، و به همین مناسبت او را صاحب گویند، و بعدا هم که به مقام وزارت رسید، این لقب به عنوان علم برای او باقی ماند. و سپس وزیر مؤیّد الدّوله دیلمی، و پس از او، وزیر فخر الدوله شد، و در وقت فوت او، بر جنازه او، أبو العبّاس ضبّی نماز خواند که بعد از او شاغل مقام وزارت شد. و در ص ۲۵۷ گوید: مجلسی اوّل درباره او گفته است که: او از فقیه‌ترین فقهاء اصحاب ما امامیّه بوده است، و مجلسی دوّم در مقدمات «بحار الأنوار» همین سخن را گفته و از پدر خود پیروی کرده و تصریح نموده که صاحب از امامیّه بوده است، و قاضی شهید سیّد نور اللَه در «مجالس المؤمنین» او را از وزراء شیعه شمرده است، و شیخنا شیخ حرّ

عاملی در کتاب «أمل الآمل» او را شیعی امامی یاد کرده است، و شهید ثانی او را از اصحاب ما شمرده است، و در «الغدیر» ج ٤ ص ٤٧ گوید: صاحب بن عبّاد در شهر ریّ کتابخانه بسیار بزرگ و مجلّلی داشته که مورد استفاده بوده است، و خودش از وجود چنین کتابخانه‌ای پرده بر می‌دارد در آنجا که سلطان خراسان، ملک نوح بن منصور سامانی از او استدعا می‌کند تا به خراسان رود و در محضر او مشغول خدمت شود، و در این تقاضا بسیار ترغیب می‌کند، و پولهای گرانی بذل می‌کند، صاحب از جمله عذرهای خود را این قرار می‌دهد که چگونه من می‌توانم أموال و أثقال خود را با خود حمل کنم؟ با وجودی که خصوص کتابهای علمی که دارم بالغ بر چهار صد بار است یا بیشتر! در «معجم الادباء» ابو الحسن بیهقی گفته است: کتابخانه‌ای که در شهر ریّ می‌باشد دلیل بر وجود چنین کتابهایی بوده است، بعد از آن که سلطان محمود بن سبکتکین آن را آتش زد، چون که من این کتابخانه را دیده‌ام و مطالعه کرده‌ام، فقط فهرست مجلّدات آن ده جلد بود. سلطان محمود چون در لشکرکشی خود به شهر ری رسید، به او گفته شد: این کتابها کتابهای شیعیان و روافض و اهل بدعت است. او دستور داد تمام کتابهایی که در علم کلام و تأیید مذهب شیعه در آنجا بود، همه را خارج نموده و آتش زدند.

و از این گفتار بیهقی چنین ظاهر می‌شود که قسمت مهمّ از کتابهایی را که آتش زدند، کتابهایی خزینه کتابخانه صاحب بن عبّاد بوده است. آری اینچنین دست ستم و جنایت به آثار شیعه و کتابهای آنها و آثار آنها بازی می‌کند و به دیار نابودی می‌فرستد.

صاحب بن عبّاد در لغت و ادبیّت عرب و شعر و کلام و فقه و سیاست و متانت و رصانت، مقام اوّل را حائز بوده است، و حقّا باید او را از اساتید درجه اوّل علم و ادب و درایت نام برد، و حقّا از مفاخر شیعه می‌باشد. و از جمله مراثی که در مرگ او گفته‌اند این است:

مَضَى نَجْلُ عِبَّادٍ الْمُرْتَجَى *** فَمَاتَ

جَمِيعُ بَنِى آدَمِ*

أوَارِى بِقَبْرِكَ أهْلَ الزَّمَان ***

فيرْجَعُ قَبْرُكَ بِالعَالَمِ*

«پسر عبّاد که یک دنیا امید بود درگذشت، پس بنا بر این، تمام بنی آدم درگذشتند و مردند. من چون تو را در میان قبر پنهان کردم، تمام أهل زمان را پنهان کردم، و در عین حال قبر تو بر همه عالم برتری و رجحان دارد».

و سیّد ابو الحسن محمّد بن الحسین الحسنی معروف به وصی همدانی در مرثیه او اشعاری سروده است که بدون ترجمه می‌آوریم:

اوّل آن بسیار ارزشمند است،

می‌گوید: بزرگی و مجد و رفعت و علوّ مقام، به علی پیدا شد، نه آنکه علی به بزرگی و مجد و علوّ مقام، بزرگ شد.

## میزان و محور حقَّ علیَّ علیه السَّلام است

و این گفتار نظیر گفتار و متّخذ از گفتار حضرت رسول صلّی اللَه علیه و آله است که:

**اَللَّهُمَّ أدِرِ الْحَقَّ مَعَهُ حَيْثُ دَارَ.** «خداوندا هر جا که علی دور می‌ی‌م و دنزددرگ، وا ابـ مه ار قّح

---

نَومُ العُيُونِ عَلَى الجُفُونِ حَرَامٌ ** وَ

دُمُوعُهُنَّ مَعَ الدِّمَاءِ سَجَامُ

تَبْكِى الوَزيرَ سَلِيلَ عَبّادِ العُلاَ ** وَ

الدِّينُ وَ القُرآنُ والإسْلاَمُ

تَبْكِيهِ مَكَّةُ وَالْمَشَاعِرُ كُلُّهَا **

وَحَجِيجُهَا وَالنّشْكُ وَ الإحرَامُ

تَبْكِيهِ طَيْبَةُ وَالرَّسُولَ وَمَنْ بِهَا ***

وَعَقيقُهَا وَالسَّهْلُ وَ الاَ علاَمُ

كَافى الكُفَاةِ قَضَى حَميداً نَحْبَهُ *** ذَاكَ

الإمَامُ السَّيِّدُ الضَّرْغَامُ

مَاتَ الْمَعالى وَالْعُلُومُ بِمَوْتِهِ *** فَعَلَى

الْمَعَالِى وَ الْعُلُومِ سِلاَمُ[1]

۱. الغدیر ج ٤، ص ۷۸ و ص ۸۸.

نادرگب»یمنو !دیامرف: یَحقِّ َلْحاعَ مَلّیِلَعرْدأ َّمهُلَّلاَاْثُ

دَارَ! حیث دار! «خداوندا هر جا که حقّ دور می و دنز

یمددرگ، نادرگب وا ابمهار لیع»!

و این جمله آن حضرت حقّا حاوی یک دنیا حکمت است، که برای شرح آن باید کتاب‌ها نوشت، که میزان و معیار واقعیّت و أصالت، و قطب و محور سنجش حقّ و حقیقت، علی است، و در تمام عوالم باید فعل و صفت و أخلاق و ملکات او را الگو و میزان قرار داده، و بدان تأسّی جست زیرا حقّ بر آن اساس است. او اسم اعظم خدا، و کانون ولایت است، و أصالت و واقعیّت از اینجا پیدا می‌شود و نشأت می‌گیرد نه آنکه خارج از اسم و ولایت، چیزی به عنوان حقّ و واقعیّت وجود دارد، آنگاه اسم اعظم إلهی و حقیقت ولایت از آن نشأت گیرند، و بنا بر این تمام پندارها و أفکار و آراء و نیّت‌ها و عقاید و صفات و خوبی‌ها باید با پندار و فکر و رأی و نیّت و عقیده و صفت و نیکویی علی سنجیده شود، و آن را که مطابق بود نیکو شمرد، و آن را که مخالف بود، زشت و خراب انگاشت، و گرنه هر کس می‌گوید: من کارهای علی را با حقّ سنجیدم، آنچه مطابق بود گرفتم، و آنچه نامطابق بود رها کردم. باید به او گفت: حقّی را که تو گرفته‌ای! پندار توست، و زاییده نفس زبون و گرفتار قوّه واهمه! فلهذا کار علی را خلاف حقّ دیده‌ای! بیا و از مرحله نفس عبور کن! و از منزله خودخواهی و خودپسندی و خود

محوری بدر آی! تا بر تو همچو آفتاب، روشن گردد که علی عین حقّ و منبع حقّ و نفس أصالت و واقعیّت است.

درباره این حدیث شریف که حقّ با علی است و علی با حقّ است و هر کجا علی برود و بگردد، خداوندا حقّ را با او به گردش درآور و به دنبال او ببر، روایات بسیاری از طریق خاصّه و عامّه وارد شده است که بزرگان از شیعه و سنّت در کتب خود ذکر کرده‌اند. و ما اینک از کتاب «غایة المرام» سیّد هاشم بحرانی ـ رحمة اللَه علیه ـ که از طریق عامّه پانزده حدیث، و از طریق خاصّه یازده حدیث ذکر کرده است، چند حدیث می‌آوریم:

امّا از طریق عامّه: إبراهیم بن محمّد حمّوئی که از أعیان علماء عامّه است با سلسله سند متّصل خود از أبو حیّان تیمی از حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام آورده است که: قَالَ: **قَالَ رَسُولُ اللَهِ صلّی اللَه علیه و آله و سلّم: رَحِمَ اللَهُ عَلِیّاً، اللهُمَّ أَدِرِ الْحَقَّ مَعَهُ حَیْثُ دَارَ**[1].

## حقّ پیوسته با علیّ علیه السَّلام و به دنبال اوست

رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله فرمودند: «خداوند علی را رحمت کند، خداوندا بگردان حقّ را با علی، هر کجا که علی بگردد»! و همین إبراهیم حمّوئی با سند دیگر متّصل خود روایت می‌کند از برادر دعبل بن علیّ خزاعی که او گفت: هارون الرّشید از أزرق بن قیس از عبد اللَه بن عبّاس برای من روایت کرده است که:

قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَهِ صلّی اللَه علیه و آله و سلّم: **الْحَقُّ مَعَ عَلِیِّ بْنِ أبیطالِبِ حَیْثُ دَارَ**[2].

رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله فرموده است: «حقّ با علیّ بن أبی طالب است، هر جا علی برود و بگردد».

و در کتاب «جمع بین الصّحاح السّتّة» که

---

[1] «غایة المرام» مقصد دوّم، ص ۵۳۹، حدیث دوّم.

[2] حدیث سوّم.

مؤلّف آن: رزین ـ امام الحرمین ـ است در جزء سوّم از آن در مناقب امیرالمؤمنین علیه السّلام از «صحیح بخاری» از امیرالمؤمنین علیه السّلام آورده است که:

قَالَ: **سَمِعْتُ رَسُولَ اللَهِ صلّی اللَه علیه و آله و سلّم یَقُولُ: رَحِمَ اللَهُ عَلِیّاً، اَللَّهُمَّ أَدِرِ الْحَقَّ مَعَهُ حَیْثُ دَارَ.**[1]

می‌گفت: «شنیدم از رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله که می‌فرمود: خداوند علی را رحمت کند! خداوندا حقّ را با علی به گردش در آور هر جا که علی می‌گردد».

در جزء اول از کتاب «فردوس» از امیرالمؤمنین علیه السّلام روایت کرده است که:

قَالَ: **قَالَ رَسُولُ اللَهِ صلّی اللَه علیه و آله و سلّم: رَحِمَ اللَهُ عَلیّاً، اَللَّهُمَّ أَدِرِ الْحَقَّ مَعَهُ حَیْثُ دَارَ.**[2]

«فرمود: رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله فرمود: خدای رحمت کند علی را، خداوندا بگردان حقّ را با علی هر جا که علی بگردد».

موفّق بن أحمد خوارزمی پس از آنکه با سلسله سند متّصل خود از أبُوالحبَّاب تَیْمِی از

---

[1] حدیث چهارم.

[2] «غایة المرام» مقصد دوّم ص ۵۳۹ حدیث پنجم.

پدرش از علی علیه السّلام این حدیث را روایت می‌کند، می‌گوید: این حدیث را ابو عیسی ترمذی در «جامع» خود آورده است.[1]

و إبراهیم حمّوئی می‌گوید که: عزّ الدین أحمد بن إبراهیم به من نوشت که: أبو طالب عبد الرّحمن هاشمی نقیب عبّاسیّین در واسط با سلسله سند متّصل خود برای من روایت کرد از اعمش از عَلْقَمَة و أسود که آن دو نفر گفتند: ما به نزد أبو ایّوب انصاری آمدیم و به او گفتیم: ای أبو أیّوب! خداوند تبارک و تعالی پیغمبرش را گرامی داشت، و از فضل خدا که بر پیامبرش ارزانی داشت، در اثر صحبت، چیزهائی را به تو مرحمت کرده است که بدین وسیله دارای فضیلت و شرافت شده‌ای!

تو ما را با خبر کن که چگونه با علی علیه السّلام خروج کردی و با گویندگان لاَ إلَهَ إلاَّ اللَهُ به جنگ پرداختی!

أبو أیّوب در پاسخ گفت: برای شما دو نفر به خدا سوگند می‌خورم که رسول خدا در همین اطاقی که فعلا شما در آن با من هستید بود، و غیر از رسول خدا هیچ کس نبود، جز علی که در

---

[1] حدیث هفتم.

طرف راست رسول خدا نشسته بود، و من در طرف چپ او نشسته بودم، و أنس ایستاده بود، که ناگهان صدای در به گوش رسید.

رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله فرمود: در را برای عمّار ـ آن مرد پاک و پاکیزه شده ـ باز کن! در را باز کردند، و عمّار داخل شد، و بر رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله سلام کرد، رسول خدا به عمّار خوش آمد گفتند. و سپس به او فرمودند: بعد از من بزودی در میان امّت من حوادث سخت و ناگواری پدید خواهد آمد، تا به جایی که بر روی یکدیگر شمشیر بکشند، و بعضی بعضی دیگر را بکشند.

و چون تو چنین مشاهده کردی **فَعَلَيْكَ بِهَذَا الْأَصْلَعِ عَنْ يَمينِى** ـ يَعْنِى عَلىَّ بْنِ أبيطَالِبٍ ـ **فَإِنْ سَلَكَ النَّاسُ كُلُّهُمْ وَادِياً وَ سَلَكَ عَلِىٌّ وَادِياً فَاسْلُكْ وَادِىَ عَلِىٍّ عليه‌السّلام وَ خَلِّ عَنِ النَّاسِ! يَا عَمَّارُ إِنَّ عَلِيّاً لاَ يَرُدُّكَ عَنْ هُدىً، وَ لاَ يَدُلُّكَ عَلَى رَدىً! يَا عَمَّارُ طَاعَةُ عَلِىٍّ طَاعَتِى، وَ طَاعَتِى طَاعَةُ اللَهِ عَزَّ وَ جَلَّ!**[1]

«بر تو باد به این مردی که جلوی سر او مو ندارد، و در سمت راست من است! یعنی علیّ بن أبی طالب! پس اگر تمام مردم همگی در راهی به راه افتادند، و علی به راه دیگر افتاد، تو آن راه را برو که علی می‌رود! و مردم را ترک کن! ای عمّار علی تو را از هدایت بر نمی‌گرداند، و به ضلالت رهبری نمی‌نماید! ای عمّار! اطاعت کردن از علی، اطاعت کردن از من است، و اطاعت نمودن از من، اطاعت نمودن از خداوند عزّ و جلّ است».

و أمّا از طریق خاصّة: شیخ طوسی در «أمالی» خود با سند متّصل روایت می ه‌یوفحن بك‌لام زا لدنک ق لهنع للَه‌ا ضی‌ر ةملسّم‌أ زاالت: سمعت رسول اللَه

[1] «غاية المرام» مقصد دوّم ص ٥٤٠، حديث يازدهم.

صلّی اللَه علیه و آله یقول و هو آخذ بکفّ علیّ علیه السّلام: **اَلْحَقُّ بَعْدِی مَعَ عَلِیٍّ علیه‌السّلام یَدُورُ مَعَهُ حَیْثُ دَار.**[1]

أمّ سلمه گوید: «از پیامبر خدا ـ درحالی‌که دست علی علیه السّلام را گرفته بود ـ شنیدم که می‌گفت: بعد از من حقّ با علی علیه السّلام است، و هر کجا که علی برود و دور بزند، حقّ با او می‌رود و دور می‌زند».

و نیز شیخ طوسی در «امالی» از جماعتی از أبو المفضّل با سند متّصل روایت می رَفَزُ نُنْبُ ةُلَصِ زا لدنک عَ یَ جِّسُ امَ دَعْبَ بِوْثَّلا تَ تْحَ هُسَأْرَ لَ خَدأ هُنَّأَلَی حُذَیْفَةَ؛ فَقَالَ لَهُ: إنَّ هَذِهِ الْفِتْنَةَ قَدْ وَقَعَتْ، فَمَا تَأْمُرُنِی؟!

قَالَ: إذَا أنْتَ فَرَغْتَ مِنْ دَفْنِی، فَشُدَّ عَلَی رَاحِلَتِكَ وَ الْحَقْ بِعَلِیٍّ علیه‌السّلام فَإنَّهُ عَلَی الْحَقِّ وَ الْحَقُّ لاَ یُفَارِقُهُ.[2]

---

[1] ص ٥٤٠ و ص ٥٤١، حدیث اوّل.

[2] «غایة المرام» مقصد دوّم، ص ٥٤١، حدیث دوّم.

صلة بن زفر می‌گوید: «چون رحلت حذیفه نزدیک شد، در همان لحظات آخر که می‌خواست جان تسلیم کند، و پارچه سراسری به روی او کشیدند، من سر خود را در زیر پارچه بردم و به حذیفه گفتم: این فتنه واقع شد، حال تو مرا به چه أمر می‌کنی؟!

حذیفه گفت: چون از دفن کردن من فارغ شدی! بر مرکبت سوار شو و با سرعت خود را به علی برسان و به او ملحق شو! زیرا که او بر حقّ است، و حقّ از او مفارقت نمی‌کند»!

و نیز ابن بابویه با سند متّصل روایت می‌کند از شدّاد بن أوس که می‌گفت: چون جنگ جمل بر پا شد، من نه بر له علی بودم و نه بر علیه او، و تا هنگامی که روز به نیمه رسید، من دست از قتال برداشته و متوقّف بودم، و چون نزدیک شد که شب فرا رسد، خداوند در دل من انداخت که به علی بپیوندم و بر له او جنگ کنم، و علی هذا به او پیوستم و جنگ کردم تا به جائی که کار منتهی شد به همان‌جا که منتهی شد، و پس از آن به مدینه آمدم و بر أمّ سلمه وارد شدم.

امّ سلمه به من گفت: از کجا می‌آئی؟! گفتم: از بصره!

أمّ سلمه گفت: با کدامیک از دو گروه بوده‌ای؟!

گفتم: ای أمّ المؤمنین! من تا نیمه روز از جنگ کردن توقّف داشتم! و خداوند در دل من انداخت که به نفع علی جنگ کنم!

امّ سلمه گفت: کار خوبی کردی! چون من از رسول خدا شنیدم که می‌گفت: **مَنْ حَارَبَ عَلِیّاً فَقَدْ حَارَبَنِی؛ وَ مَنْ حَارَبَنِی فَقَدْ حَارَبَ اللَهَ.**

«هر کس با علی جنگ کند، با من جنگیده است، و هر کس با من جنگ کند، با خدا جنگیده است».

من گفتم: أفَتَرِینَ أنَّ الْحَقَّ مَعَ عَلِیٍّ؟!

آیا نظر تو اینست که حقّ با علی است؟!

گفت: آری به خدا سوگند **عَلِیٌّ مَعَ الْحَقِّ وَ الْحَقُّ مَعَ عَلِیٍّ.** علی با حقّ است و حقّ با علی است. سوگند به خدا که امّت محمّد با پیغمبرشان از در انصاف در نیامدند، زیرا که مقدّم داشتند کسی را که خدا او را مؤخّر داشت، و مؤخّر داشتند کسی را که خدا او را مقدّم داشت، و ایشان زن‌های خود را در خانه‌های خودشان محفوظ و مصون نگاه داشتند، آنگاه زوجه رسول خدا را از خانه بیرون برده و در منظر و مرآی همه مردم به جنگ بردند».

## علیَّ و أهل بیت او علیهم السَّلام میزان حقَّند

وَ اللَهِ لَقَدْ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَهِ یَقُولُ: **إِنَّ لاُمَّتِی فُرْقَةً وَ خُلْفَةً فَجَامِعُوهَا إِذَا اجْتَمَعَتْ، وَ إِذَ افْتَرَقَتْ مِنَ النَّمَطِ الاَوْسَطِ، ارقُبُوا أَهْلَ بَیْتِی! فَإِنْ حَارَبُوا فَحَارِبُوا، وَ إِنْ سَالَمُوا فَسَالِمُوا، وَ إِن زَالُوا فَزُولُوا، فَإِنَّ الْحَقَّ مَعَهُمْ حَیْثُ کَانُوا.**

«سوگند به خدا که من از رسول خدا شنیدم که می‌گفت: در امّت من اختلاف و جدائی واقع می‌شود، پس اگر همه امّت من بر أمری اجماع و اجتماع کردند، شما نیز با آنان اجتماع کنید! و اگر از راه میانه و معتدل جدائی را پیشه ساختند شما مراقب و ملازم أهل بیت من بوده باشید، پس اگر جنگ کردند، شما نیز جنگ کنید! و اگر صلح

کردند شما نیز صلح کنید! و اگر به جائی حرکت کنند شما نیز با آنان حرکت کنید! زیرا حقّ با ایشان است، هر کجا که بوده باشند».

من گفتم: أهل بیت رسول خدا چه کسانی هستند؟!

گفت: آن کسانی که خداوند ما را به پیروی و تمسّک از ایشان امر کرده است، و ایشان إمامان بعد از او هستند که تعدادشان به مقدار نقباء بنی اسرائیل (دوازده عدد) است.

علی است و دو سبط رسول خدا و نه نفر از صلب حسین، أهل بیت رسول خدا هستند، و ایشانند إمامان معصوم و پیشوایان مطهّرون.

من گفتم: إنَّا للَّهِ، هَلَكَ النَّاسُ إذاً. انّا للَه بنابر این همه مردم هلاك هستند!

گفت: ﴿كلُّ حِزْبٍ بِمَالَدَيْهِمْ فَرِحُونَ﴾.[1] هر گروه و جماعتی به آنچه دارا هستند، خرسند و خوشحالند.

[1] «غاية المرام» مقصد دوّم، ص ٥٤١ و ص ٥٤٢، حديث ششم.

و نیز شیخ در «مجالس» خود از جماعتی از أبو المفضّل با سند متّصل خود از أعمش از سالم بن أبی الجعد مرفوعا از أبو ذرّ آورده است که عمر بن الخطّاب امر کرد که علیّ علیه السّلام و عثمان و طَلْحَة و زبیر و عبد الرّحمن بن عوف و سعد بن أبی وقّاص بعد از مرگ او، در خانه‌ای بروند، و در آن خانه را بر روی خود ببندند، و در أمر خلافت مشورت کنند. و سه روز آنان را مهلت داد که چنانچه پنج نفر از آنها بر خلافت یکی متّفق القول شدند، و یک نفر از آنها مخالفت کرد، باید آن یک نفر کشته شود، و اگر چهار نفر از آنها بر خلافت یکی متّفق شدند، و دو نفر از آنها مخالفت کردند، باید آن دو نفر کشته شوند.

و چون همه آنها بر رأی واحدی اتّفاق کردند، علی بن أبی طالب علیه السّلام به آنها گفت: من دوست دارم که آنچه را که می‌گویم از من بشنوید! پس اگر حقّ بود قبول کنید، و اگر باطل بود ردّ کنید!

همگی گفتند: بگو. أمیرالمؤمنین علیه السّلام یکایک از فضائل خود را بر شمرد، و آنچه را که رسول خدا درباره او گفته بود، بازگو کرد، و همگی تصدیق می‌نمودند، تا آنکه فرمود:

**أَتَعْلَمُونَ أَنَّ رَسُولَ اللَهِ صلّی اللَه علیه و آله و**

سلّم قَالَ: الْحَقُّ بَعْدِی مَعَ عَلِیٍّ؛ وَ عَلِیٌّ مَعَ الْحَقِّ یَزُولُ الْحَقُّ مَعَهُ حَیْثُ زَالَ؟! قَالُوا: نَعَمْ![1] «آیا می ه‌ک ـدیناد دومرف ادخ ل‌وسر: ن‌م زا ـدعب، ت‌سا لی‌ع ابقّ‌ح، لی‌ع و ت‌سا قّ‌ح اب، دوربـ لی‌ع اجک رهـ و، وا ل‌ابند ه‌بـ قّ‌ح ی‌م؟دور! ـدنتف‌گی‌گهم: ی‌رآ»!

چقدر خوب و عالی ابن حمّاد عبدیّ[2] در غدیریّات خود، عید غدیر را توصیف کرده، و مقام و منزلت مولا امیرالمؤمنین علیه السّلام را همانند بسیاری از شعرای دیگر بیان کرده است، آنجا که گوید:

## غدیریّه ابن حمَّاد عبدی

یَوْمُ الْغَدِیرِ لاَشْرَفُ اْلأَیَّامِ *** وَ أَجَلُّهَا قَدْراً عَلَی اْلأَسْلاَمِ ۱

---

[1] «غایة المرام» مقصد دوّم، ص ٥٤٢، حدیث هشتم.

[2] ابو الحسن علیّ بن حمّاد بن عبید اللَه بن حمّاد عدوی بصریّ است، و در «الغدیر» ج ٤، از ص ١٤١ تا ص ١٧١، در ترجمه أحوال او و غدیریّات و مراثی و قصائد او مطالبی نغز و دلنشین آورده است، الحقّ اشعار او دلکش و سلیس و پر محتوی است، و می‌توان او را در ردیف اوّل از شعرای أهل بیت محسوب داشت. گویا سلاست ألفاظ و نظم معنی از درون آن موج می‌زند، و یکپارچه معانی مرتّبا و مسلسلا در قالب الفاظ ریخته می‌شود. این اشعار عاشق دلسوخته أهل بیت است و داستان مظلومیّت آنان خواب و خوراک را از او ربوده است. داستان کربلا و قضایای واقعه را خوب مجسّم می‌کند. این شاعر در قرن چهارم می‌زیسته است و معاصر شیخ صدوق و از أقران او بوده است، و نجاشی او را درک کرده است، و او از کتب أبی أحمد جلودی بصری متوفّی در سنه ٣٣٢ روایت می‌کند.

يَوْمٌ أَقَامَ اللَّهُ فيهِ إِمَامَنَا *** أَعْنِى الْوَصِىَّ إِمَامَ كُلِّ

إِمَامِ[٢]

قَالَ النَّبِىُّ بِدَوْحِ خُمٍّ رَافِعاً *** كَفَّ الْوَصِىِّ يَقُولُ

لِلاَقْوَامِ[٣]

مَنْ كُنْتُ مَوْلاَهُ فَذَا مَوْلىً لَهُ *** بِالْوَحْيِ مِنْ ذِى

الْعِزَّةِ الْعَلاَّمِ[٤]

هَذَا وَزيرى فى الْحَيَاةِ عَلَيْكُمْ *** فَإِذَا قَضَيْتُ فَذَا

يَقُومُ مَقَامى[٥]

يَا رَبِّ وَالِ[١] مَنع اَقَرَّ لَهُ الْوَلاَ *** وَأَنْزِلْ بِمَنْ عَادَاهُ

سُوءَ حِمَامِ[٦]

فَتَهَافَتَتْ أَيْدى الرِّجَالِ لِبَيْعَةٍ *** فيهَا كَمَالُ الدِّينِ وَ

الْأَنْعَامِ[٧]

١ ـ حقّا كه روز غدير شريف‌ترين روزها، و گران‌قدرترين روزها، در عالم اسلام است.

٢ ـ روزى است كه در آن، خداوند امام ما را

---

[١] وَالى صيغة أمر از وَالَى يُوالِى است و بايدوالِ باشدبا حذف‌لام‌الفعل چون در ناقصات در حال جزم بجاى حركت آخر، حرف آخر ساقط مى‌شود. ليكن‌چون‌وَالِ قافيه و وزن رامى‌شكند، كسرة لام را اشباع كردند و از آن ياء متولّد شد.

[٢] «الغدير» ج ٤، ص ١٤٨. و در «مناقب» ابن شهرآشوب، طبع سنگى، ج ١، ص ٥٣١ شش بيت أوّل را آورده است.

که وصیّ رسول خدا و امام هر امامی است به ولایت نصب کرد.

۳ ـ پیغمبر خدا در کنار سایبان درختان خمّ که دست وصیّ خود را بلند کرده بود، به تمام گروه و جماعت مردم گفت:

٤ ـ هر کس من بر او ولایت دارم، این علی بر او ولایت دارد، و این وحیی است که از خداوند عزیز و علاّم رسیده است.

۵ ـ این علی در زمان حیات من، وزیر من بر شماست، و چون بدرود حیات گفتم جانشین من خواهد شد.

٦ ـ ای خدای من! تو ولیّ آن کس باش که ولایت او را إقرار کند! و بر دشمن او مرگ بد را فرود آر!

٧ ـ پس بنابر این گفتار، دست‌های مردمان برای بیعت کردن با علی از یکدیگر پیشی می‌گرفت، و برای بیعت هجوم آورده و سبقت می‌گرفتند، آن بیعتی که در آن کمال دین خدا و نعمت او منطوی بود.

ما بحول اللَه و قوّته در ابحاث سابق مدلّل و مبرهن ساختیم که: ولایت از مهمّ‌ترین اساس و پایه‌های دین مبین است، بلکه می‌توان گفت بزرگترین ستون و تکیه گاه إیمان و أصالت و واقعیّتی است که تمام دل‌ها را به خود جذب و به کعبه و قبله مقصود رهبری می‌کند، فلهذا در حدیث عشیره که در پیرامون آیه إنذار بیان شد، اسلام و پذیرش نبوّت رسول اللَه را توأم با ولایت و پذیرش مقام أولویّت مولی الموالی حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام قرار داده است. تو گوئی که نبوّت و ولایت، دو شاخه‌ای هستند که از یک بن روئیده شده، و یا دو طفلی می‌باشند که از یک پستان شیر خورده‌اند، خلافت و وصایت و ولایت آن حضرت، در امتداد خلافت اللهی و ولایت رسول خدا بوده، و علّت مبقیه حیات و زندگی و سیر تکاملی

نفوس به مقام أمن و امان خدائی، و آرامش در حریم دل و کعبه توحید، پس از فراق و عبور از عالم کثرت و غوغای آشوبگرانه قوای خیالیّه و وهمیّه، بعد از علّت محدثه آن که وجود أقدس حضرت رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم است، می‌باشد.

و بر همین قاعده، رسول خدا پیوسته و همیشه مرارا و کرارا، در سفر و حضر، و شب و روز، و خلوت و جلوت و در بین مجتمع مردم، و در نزد خواصّ و نزدیکان، بر این مهمّ مراقبت دارد، و وصایت و ولایت أمیر مؤمنان را إبلاغ و تبلیغ می‌نماید، و او را معرّفی می‌کند، و یکایک از مکارم أخلاق و حسن شیم او را بر می‌شمرد، و مقام علم وسعت دانش و بینش او را تذکّر می‌دهد، و ولایت را بر آنها استوار می‌نماید.

ولی تا سال آخر حیات رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم آیه‌ای که با صراحت و روشنی این مسئله را بیان کند نازل نشده، و رسول خدا در مجمع علنی در ضمن خطبه‌ای آن حضرت را معرّفی ننموده و به مقام خلافت و ولایت نسبت به جمیع مؤمنین و مؤمنات، نصب ننموده بودند.

## وصیّت أکید رسول اللَه صلَّی اللَه علیه و آله و سلَّم در سال آخر حیات

و البتّه معلوم است که نصب آن حضرت کاری بس مشکل و دشوار است. اعراب تازه مسلمان و خوگرفته به آداب جاهلیّت که درست معنای نبوّت را نمی‌فهمند، و بین آن و حکومت فرقی نمی‌گذارند، و ولایت را فقط یک ریاست و زعامت ظاهری می‌پندارند، و در میان آنان جماعت کثیری از منافقان نیز دیده می‌شوند که به ظاهر، اسلام را پذیرفته، و در دل‌های آنان أحقاد بدریّه و حنینیّه و خیبریّه و احدیّه غلیان دارد، راضی نیستند که به آسانی ولایت را بپذیرند، همچنان که نبوّت را نیز به آسانی نپذیرفته بودند.

آری پیامبر اکرم تمام دستورات و قوانین خدا را برای مردم در مدّت بیست و سه سال ـ سیزده سال در مکّه و ده سال در مدینه ـ بیان کرده است، و اصول معارف و توحید و ارسال رسل و إنزال کتب و معاد خلایق را در روز باز پسین در پیشگاه و موقف حضرت ربوبی مشروحا مبیّن ساخته است، و مهلکات و منجیات و مفاسد و مصالح و طریق شقاوت و راه سعادت را بطور مفصّل و مشروح تذکّر داده است، و لیکن اینک نوبت آن رسیده است که دین خدا را کامل و

نعمت او را بر مردم تمام گرداند، و با معرّفی و نصب حضرت علی بن ابی طالب علیه السّلام به مقام ولایت و خلافت که حاوی زعامت و حکومت مطلقه اوست، دایره تبلیغ را مختوم و کامل و مکمّل گرداند، و خیر و رحمت و برکت و فیض إلهی را بر مردم بطور مداوم و مستمرّ جاری سازد، و بدین‌وسیله تمام ثلمه‌ها و شکاف‌ها و موارد نقص و کوتاهی را که در ظاهر دین پدید می‌آمد برای أبد تتمیم و ترمیم فرماید.

این امر پیوسته إدامه داشت تا سال آخر عمر رسول خدا، که در این سال سفارش‌ها بیشتر، و توصیه‌ها أفزون‌تر، و تأکیدها قوی‌تر و شدیدتر بود. زیرا که رسول خدا می‌دانستند که از دنیا می‌روند، و غیر از علی کسی نیست که واجد ولایت باشد، و متحمّل أعباء خلافت گردد، و در حقیقت حافظ و نگاهدارنده و پاسبان و

پاسدار دین خدا و قرآن کریم و روح و سرّ نبوّت باشد، و در حقیقت ولایت علی در امتداد بیست و سه سال نبوّت رسول الله، و حافظ خطّ مشی آن حضرت بود، و بدون إعلان و معرّفی ولایت، نبوّت رسول اللَه ناقص و زحمات طاقت فرسای آن حضرت عقیم می‌ماند.

از این روی در این سال پیوسته رسول اللَه به وصایت أمیرالمؤمنین، و ولایت او بر هر مؤمن و مؤمنه، و خلافت و زعامت او، توصیه‌ها داشتند، تا اینکه پیامبر مأمور می‌گردند از طرف خدا، ولایت او را علنا بدون خفیه و پنهانی، بلکه علنی در مجمع مردم بیان کنند، و او را معرّفی کنند، در جائی که همه طبقات و أصناف مردم، از شهرها و قراء و کشورها گرد آمده‌اند، تا اینکه آنان این پیام را به همه مردم جهان برسانند.

پیامبر در این سال که سال دهم از هجرت است، خود عازم حجّ بیت اللَه الحرام شدند، و از مدتی قبل در مدینه إعلام و إعلان حجّ آن حضرت شد. این سفر، سفر عادی نیست، زیرا پیغمبر خدا با تجهیزات کافی برای أداء مناسک حجّ حرکت می‌کند، تمام زوجات آن حضرت، همراه هستند، و هر کدام در کجاوه‌ها نشسته و با حالت إحرام از ذو الحلیفة (مسجد شجره) همراه رسول اللَه به سوی مکّه رهسپارند. اصحاب آن حضرت و أرحام آن حضرت همگی هستند. و از شهر مدینه آن‌قدر مسلمانان حرکت کرده‌اند که قابل شمارش نیست، زن و مرد، پیر و جوان، غنیّ و فقیر، قدرتمند و ناتوان، همه و همه إحرام بسته و به سوی مکّه می‌روند، بطوری که در روایات و سیر و تاریخ، یکصد هزار نوشته، و

بسیاری یکصد و بیست و چهار هزار نفر ضبط کرده‌اند. و خلاصه مطلب آنکه هر کس بنحوی که ممکن بوده است با رسول اللَه حرکت کرده، و با کاروان نبوّت به راه افتاده است، و غیر از مردمان عاجز و فرتوت و مریض‌هائی که قدرت بر حرکت نداشتند، تمام أهل مدینه در این سفر ملازم پیامبر خدا هستند. وه چه سفری!

باید دانست که رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم بعد از هجرت خود از مکّه به مدینه فقط یک حجّ بجای آوردند، و آن همین حجّی است که در سال دهم از هجرت بوده است

نیز سه عمره انجام داده‌اند: اوّل، عمره حدیبیّه که در آن پس از إحرام و حرکت رسول الله و اصحاب، کفّار مکّه جلوی حضرت را گرفتند و مانع از دخول مکّه شدند، و حضرت دستور دادند در همان محلّ منع و توقّف، سرها را بتراشند، و شترها را قربانی کنند، و از إحرام بیرون آیند، و در ضمن معاهده نامه با کفّار قریش شرط شد که مسلمانان در سال بعد به مکّه روند و عمره به جای آورند.

## حجَها و عمره‌های رسول خدا صلَّی اللَه علیه و آله و سلَّم

دوم، عمره فضاء که در سال بعد، رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم با أصحاب به احرام عمره، محرم شده و به مکّه مکرّمه داخل و عمره را بجای آوردند.

سوّم، عمره‌ای بود که پس از پایان غزوه حنین چون رسول خدا غنائم جنگ را تقسیم کردند، و از راه طائف مراجعت می‌کردند، به مکّه داخل شده و از جِعْرَانَة[1] إحرام بستند و یک عمره بجای آوردند.

و در بین این سه عمره بین شیعه و سنّی اختلافی نیست، و لیکن تواریخ اهل تسنّن، برای رسول خدا یک عمره دیگر نیز ذکر می‌کنند و می‌گویند: آن عمره‌ای است که رسول اللَه با حجّ خود در سنه دهم هجرت انجام داده است، و حجّ ایشان توأم با عمره بوده است، و بنابراین مجموع عمره‌های رسول اللَه بعد از هجرت به چهار عدد می‌رسد.[2] و لیکن اکثر أخبار شیعه این مطلب را رد می‌کند و إثبات می‌کند که رسول اللَه طبق

---

[1] جِعرَانَةُ و جِعْرَّانَةُ به کسر جیم و سکون عین، و به کسر عین و فتحه راء مشدّده، هر دو قسم صحیح است.

[2] «البدایة و النّهایة» ج ۵ ص ۱۰۹ و ص ۱۱٤، و «مناقب» ابن شهرآشوب از طبری از ابن عبّاس ج ۱، ص ۱۲۱.

مدارک خود أهل تسنّن در حجة الوداع فقط حجّ بجای آورده‌اند، و با آن عمره‌ای نبوده است.[1]

گویند: همه آن عمره‌های سه گانه در ماه ذوالقعدة الحرام واقع شده است.[2] امّا آیا حضرت رسول اللَه قبل از هجرت حجّ انجام داده‌اند؟ و یا قبل از نبوّت هم حجّ انجام داده‌اند؟ چون حجّ از جمله شرایع حضرت إبراهیم علیه السّلام است، و مشرکین قبل از اسلام هم در جزیرة العرب بنا به پیروی از سنّت آن حضرت حجّ را با دخل و تصرّفات و تحریفاتی بجای می‌آوردند، این مسئله محلّ خلاف است. ابن کثیر گوید: رسول خدا قبل از نبوّت و بعد از نبوّت و قبل از هجرت حجّ بجای می‌آورده‌اند.[3]

ابن سعد گوید: از روزی که رسول خدا به مقام نبوّت برانگیخته شدند، تا آن روزی که

---

[1] در «کافی» با سند خود از حضرت صادق علیه السّلام روایت می‌کند که: اعتمر رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم ثلاث عُمَر مفترقات: عمرة فی ذا لقعدة أهَلَّمن عَسْفان و هو عمرة الحَدبیّة، و عمرة أهَلَّ من الجُحْفة و هی عمرة القضاء و عمرة أهَل من الجِعرانَة بعد ما رجع من الطائف من غزوة حنین. («کافی»، جلد چهارم از فروع، ص ۲۵۱). و امّا روایتی را که در «بحار الانوار» ج ٦ ص ٦٦٦ از «خصال» صدوق و «امالی» طوسی ذکر می‌کند از ابن عبّاس که رسول خدا چهار عمره انجام داده‌اند و یکی از آنها با حجّشان بوده است، قابل اعتماد نیست.

[2] «البدایة و النهایة»، ج ۵ ص ۱۰۹، از بخاری و مسلم و احمد.

[3] «البدایة و النهایة»، ج ۵ ص ۱۰۹.

خداوند، آن حضرت را به سوی خود برد و قبض روح نمود، غیر از یک حجّ که همان حجّة الاسلام در سال دهم از هجرت باشد انجام ندادند، و ابن عباس را ناخوشایند بود که بگویند: این حجّ حِجَّة الوَداع است، و می‌گفت: حِجَّة الإسلام است.[1]

ابن برهان حلبی شافعی گوید: از وقتی‌که رسول اللَه به مدینه هجرت کردند، غیر از این حجة الوداع حجّی انجام ندادند، و امّا قبل از هجرت سه حج بجای آوردند، و گفته شده است: دو حجّ و آن دو حجّی است که انصار مدینه در عَقَبة با آن حضرت بیعت کردند. و در کلام ابن اثیر آمده است که آن حضرت قبل از هجرت همه ساله حجّ می‌کرده‌اند. و در کلام ابن جوزی آمده است که آن حضرت قبل از نبوّت و بعد از نبوّت بقدری حجّ نموده‌اند که حساب آن را غیر از خداوند کسی نداند.[2]

ابن شهرآشوب گوید: بخاری گفته است رسول خدا قبل از نبوّت و بعد از نبوّت بقدری حجّ نموده‌اند که مقدارش معلوم نیست، و بعد از هجرت غیر از حجّة الوداع حجّ دیگری را

---

[1] «الطبقات الکبری»، ج ۲، ص ۱۷۳.

[2] «سیره حلبیّه»، ج ۳، ص ۲۸۹.

نکرده‌اند. و جابر بن عبد اللَه انصاری گفته است:

رسول خدا سه حج کرده‌اند: دو تا قبل از هجرت

و یکی بعد از هجرت که حجّة الوداع

است. و علاء بن رزین و عمرو بن یزید از حضرت صادق علیه السّلام آورده‌اند که فرمود: رسول خدا بیست حجّ بجا آورد. و طبری از ابن عبّاس آورده است که رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم چهار عمره: حدیبیّة و قضآء و جعرانة و عمره‌ای که با حجّشان نمودند بجای آوردند. امّا معاویة بن عمّار از حضرت صادق علیه السّلام آورده است که: رسول اللَه سه عمره جدا جدا انجام داده‌اند: حدَیبیّة وقَضَآء وجِعْرانَة، و ده سال در مدینة توقّف کردند و سپس حجة الوداع را انجام دادند و علی بن أبی طالب را در روز غدیر خم به إمامت نصب نمودند.[1]

[1] «مناقب» ابن شهرآشوب سنگی طبع سنگی، ج ۱، ص ۱۲۱.

در «کافی» با سند خود از حضرت صادق علیه السّلام آورده است که رسول اللَه بعد از ورود به مدینه یک حجّ بیشتر نکردند ولی در مکّه با قوم خود حجّ‌های بسیاری بجای آورده‌اند.[1]

و نیز در «کافی» با سند خود از حضرت صادق علیه السّلام آورده است که رسول خدا بیست حجّ بجای آورده‌اند.[2]

و در «علل الشّرائع» با سند خود از حضرت صادق علیه السّلام روایت می‌کند که چون سلیمان بن مهران خدمت آن حضرت عرض کرد: چند حجّ رسول خدا بجای آورده‌اند؟

حضرت در پاسخ گفتند: بیست حجّ در پنهانی و مخفیانه، و چون در هر نوبت از حجّ از مأزمین[3] عبور می‌کرد پیاده می‌شد و بول می‌کرد. سلیمان می‌گوید: گفتم به چه علّت در مأزمین پیاده می‌شد و بول می‌کرد؟!

حضرت گفتند: به جهت آنکه آنجا أوّلین مکانی بود که بت‌پرستی رواج یافت، و از سنگ کوه آنجا قطعه‌ای را برداشته، و بت هبل را تراشیده بودند، همان بتی که علی بن ابی طالب

---

[1] «فروع کافی» ج ٤، ص ٢٤٤. و «الوفاء بأحوال المصطفی»، ج ١، ص ٢٠٩.

[2] «فروع کافی» ج ٤، ص ٢٤٥.

[3] مأزم راه باریک و تنگ بین دو کوه را گویند، و از همین جهت موضعی را که بین عرفات و مشعر است و راه باریک می‌شود مأزمین گویند.

آن را از بام کعبه به زیر انداخت در وقت ظهور اسلام و علوّ

قدرت رسول الله، و پیغمبر خدا أمر کردند که آن را در زیر در ورودی باب بنی شیبة دفن کردند، تا چون مردم داخل می‌شوند، آن را در زیر قدم خود بگیرند، و از این روست که دخول از باب بنی شیبه مستحبّ شده است.[1]

[1] «علل الشّرائع» ج ۲، ص ٤٥٠.

البتّه اشکالی که در حجّهای رسول اللَه قبل از هجرت به نظر می‌رسد، دو چیز است:

اوّل از جهت مکان، و آن اینکه قریش در موسم حجّ از حرم خارج نمی‌شدند، و در ضمن أداء مناسک از مزدلفه به عرفات نمی‌رفتند و می‌گفتند: قریش که از أعاظم مردم به شمار می‌آیند، نباید از حرم خارج شوند. و می‌دانیم که یکی از أعمال حجّ، وقوف به عرفات است.

در اینجا روایات بیان می‌کند که رسول اللَه در ضمن حجّشان به عرفات می‌رفته‌اند، و با سایر طبقات مردم که از غیر قریش بوده‌اند، و در عرفات وقوف می‌کرده‌اند، وقوف نموده و سپس به مشعر الحرام و مزدلفه می‌آمدند.

دوّم از جهت زمان، و آن اینکه أعراب جاهلی برای آنکه پیوسته زمان حجّ در زمان معتدلی واقع شود که هوا ملایم باشد، در هر سال زمان حجّ را چند روز از حساب ماههای قمری که میزان برای اعمال است به تأخیر می‌انداخته‌اند، و این عبارت است از نسیء که قرآن آن را زیادی کفر خوانده است. و بنا بر این در تمام سنوات حجّ، حجّ در غیر موقع و زمان مشخّص خود واقع می‌شد، مگر در سی و سه سال یکبار، که مطابق با همان زمان ماه هلالی و موقع مشخّص خود در نیمه أوّل ماه ذوالحجّه الحرام می‌شد. و این مطابقه فقطّ در

سنه حجّة الوداع است که رسول اللَه حجّ بجای آورده. و همان طوری که خواهیم دید، رسول خدا در ضمن خطبه خود حجّ را به همان طریقه واقعی خود برگردانیده و اعلان موقع مشخّص خود را با ترک نسیء در نیمه أوّل شهر ذوالحجّة نمودند.

و بنا بر این أصل، اگر رسول خدا، از سی و سه سال مانده به سنه حجّة الوداع یعنی ده سال مانده به نبوّت می‌خواستند حجّ با مردم انجام دهند، می‌بایست آن را در

غیر موقع معیّن خود بجای آورند و مبتلا به تأخیر و نسیء گردند، که البتّه این أمر از آن حضرت با وجود آیه قرآن که آن را از کفر می‌شمارد صادر نمی‌شد. و بنا بر این باید گفت: آن حضرت حجّ را خود به تنهایی در موقع مقرّر انجام می‌داده‌اند.

## كيفيَّت حجَّ و عمره‌های رسول خدا صلَّى اللَه عليه و آله و سلَّم قبل از هجرت

و بر اين اساس علاوه بر روايتی را كه از «علل الشّرائع» نقل كرديم، رواياتی ديگر وارد است كه صراحت دارد بر اينكه رسول خدا صلّى اللَه عليه و آله و سلّم، حجّ‌های خود را در پنهانی انجام می‌داده‌اند.

چنانكه در «كافی» از سهل، از ابن فضّال، از عيسى فرّاء، از ابن أبی يعفور، از حضرت صادق عليه السّلام روايت می‌لَاَقه‌كدنك: **حَجَّ رَسُولُ اللَهِ صلّى اللَه عليه و آله و سلّم عِشْرِينَ حَجَّةً مُسْتَسِرَّةً كُلَّهَا، يَمُرُّ بِالْمِأْزَمَيْنِ فينْزِلُ فيبُولُ.**[1] «رسول خدا صلّى اللَه عليه و آله و سلّم بيست حجّ در پنهانی گزاردند، كه در هر يك از آنها از مأزمين عبور می‌كردند، و پياده می‌شدند، و بول می‌كردند». و على هذا إشكال اختلاف موقف نيز حلّ خواهد شد.

جمهور از عامّه گفته‌اند: حجّ در سنه ششم از هجرت واجب شد، و رافعی در كتاب «سير» خود آن را صحيح شمرده است، و نووی از او

---

[1] «فروع كافی» جلد ٤، ص ٢٥١ و ص ٢٥٢.

پیروی کرده است.[1] و بعضی گفته‌اند در سنه نهم واجب شد، و بعضی در سنه دهم گفته‌اند، و این قول را ابو حنیفه اختیار کرده است، و بر همین اساس قائل به وجوب فوری شده است، و بعضی قبل از هجرت گفته‌اند، و این گفتار غریبی است.[2]

و أمّا از بعضی از روایات خاصّه که دلالت دارد بر اینکه رسول خدا تمام أحکام دین را به مسلمین آموخته بودند، از نماز و روزه و زکوة. و فقط فریضه حجّ و ولایت مانده بود، تا رسول خدا در این سفر آنها را به مردم آموخت، و مناسک حجّ را یکایک بازگو کرد، و امیرالمؤمنین علیه السّلام را در خطبه‌های خود در مکّه و عرفات و منی بطور عموم از راه توصیه به أهل بیت، و در خطبه غدیر خمّ بطور خصوص از راه معرّفی شخصی و شهودی و وجدانی به مقام ولایت و امامت از جانب حق نصب نمود، و بنا بر این دین خدا را کامل و نعمت را تمام نمود، می‌توان استفاده کرد که وجوب حجّ در سال دهم از هجرت بوده است.

---

[1] در «شذرات الذّهب» ج ۱ ص ۱۳ این قول را قبول کرده است.

[2] «سیره حلبیّه» ج ۳، ص ۲۸۹. و ملخّصا در «نهایه» ابن کثیر در ج ۵ ص ۱۰۹ آورده است.

در این سال از اوّل ماه ذوالقعده حضرت رسول اللَه به أطراف و أعلام از مسلمانان نامه‌ها نوشتند، و همه را مطّلع و خبردار نمودند که رسول خدا در این سال قصد حجّ دارد و عازم حرکت به سوی بیت اللَه الحرام است.[1]

﴿وَ أَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ يَأْتُوكَ رِجالًا وَ عَلى كُلِّ ضامِرٍ يَأْتِينَ مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ* لِيَشْهَدُوا مَنافِعَ لَهُمْ وَ يَذْكُرُوا اسْمَ اللهِ فِي أَيَّامٍ مَعْلُوماتٍ عَلى ما رَزَقَهُمْ مِنْ بَهِيمَةِ الْأَنْعامِ فَكُلُوا مِنْها وَ أَطْعِمُوا الْبائِسَ الْفَقِيرَ* ثُمَّ لْيَقْضُوا تَفَثَهُمْ وَ لْيُوفُوا نُذُورَهُمْ وَ لْيَطَّوَّفُوا بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ﴾.[2]

«و ندا کن! و با صدای بلند در بین مردم إعلان کن برای حجّ! تا به سوی تو پیادگان و بر هر شتر لاغری (که به جهت بعد سفر به لاغری در آمده است) از هر راه دوری بیایند* تا بدین وسیله منافع دنیوی و اخروی خود را مشاهده کنند و بیابند، و خداوند را در روزهای معلوم (عید قربان

---

[1] در «کافی»، فروع، ج ٤ ص ٢٤٩ از حضرت صادق علیه السلام وارد است که: ذکر رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم الحجّ، فکتب إلی من بلغه کتابه ممّن دخل فی الاسلام أنّ رسول الله یرید الحجّ یؤذّنهم بذلک؛ لیحجّ من أطاق الحجّ.

[2] سوره حج: ٢٢ ـ آیه ٢٧ تا ٢٩.

و سه روز پس از آن) بر آنچه خداوند به ایشان از گوشت بهیمة الأنعام (شتر و گاو و گوسفند) روزی کرده است بخوانند و یاد کنند، و از آن‌ها به مردم فقیر و گرسنه طعام دهند و سپس (از احرام بیرون آمده) از آلودگیها و چرک‌ها خارج شوند (ناخن گیرند و موی سر بسترند) و نذرهای خود را وفا کنند و باید که گرداگرد خانه قدیمی (بیت اللَه الحرام) طواف کنند».

جمهور از مفسّرین و حسن و جبائی گفته‌اند که این آیه خطاب به پیغمبر است، و از امیرالمؤمنین و ابن عبّاس و أبو مسلم آمده است که خطاب به حضرت ابراهیم است.[1]

و چون در آیه قبل وارد است که: ﴿وَ إِذْ بَوَّأْنا لِإِبْراهِيمَ مَكانَ الْبَيْتِ أَنْ لا تُشْرِكْ بِي شَيْئاً وَ طَهِّرْ بَيْتِيَ لِلطَّائِفِينَ وَ الْقائِمِينَ وَ الرُّكَّعِ السُّجُودِ﴾[2] و این آیه عطف است بر خطاب ﴿طَهِّرْ بَيْتِيَ﴾، لذا باید گفت که خطاب به ابراهیم است، و خطاب به حضرت رسول اللَه از سیاق کلام، بعید است.[3]

---

[1] تفسیر «مجمع البیان»، طبع صیدا، ج ٤، ص ٨٠.

[2] «و یاد بیاور ای پیغمبر زمانی را که محلّ عبادت قرار دادیم برای ابراهیم مکان بیت اللَه را و خطاب کردیم که آن بیت را برای طواف طائفان و نمازگزاران و رکوع کنندگان و سجده بجای‌آورندگان پاک و طاهر گردان».

[3] «المیزان» ج ١٤، ص ٤٠٤.

## دعوت رسول اللَه صلَّى اللَه عليه و آله و سلَّم برای حجَّة الوداع

و البته رسول اللَه به عنوان حکایت این خطاب، مردم را به حجّ دعوت می‌نموده است، و إعلام خدا را از ناحیه ندای ابراهیم به سمع جهانیان می‌رسانیده است، و امر خدا را با این آیه ابلاغ می‌فرموده است.

مردم از هر سو به مدینه منوّره روی آوردند، تا با رسول اللَه حجّ کنند و مناسک را بیاموزند، در اینجا دیگر جوان و پیر، و مرد و زن، و غنی و فقیر، مطرح نبود، بلکه بر هر کس که متمکّن بود بدین سفر مبادرت کند، و در خدمت رسول اللَه این فریضه را بجای آورد، واجب بود به هر نحوی که ممکن است آماده سفر گردد.

تمام أهل مدینه که متمکّن از سفر بودند، به جز عاجزان و مریضان با معیّت افرادی که از خارج مدینه آمده بودند، با رسول اللَه سفر کردند.

در «سیره حلبیّه» گوید: «چون حضرت می‌خواستند از مدینه بیرون روند، در مدینه مرض آبله (جدری به ضم جیم و فتح دال، و یا جدری به فتح آن دو) و یا مرض حصبه آمد، و این امر موجب شد که بسیاری از مردم نتوانند با

پیامبر حجّ کنند[1]، و لیکن مع‌ذلک جماعت‌هایی با پیامبر خدا از مدینه بیرون آمدند که تعداد آنها را غیر از خدا کسی نمی‌داند. گفته شده است: چهل هزار نفر، و گفته شده

است: هفتاد هزار نفر، و نود هزار نفر، و گفته شده است: یکصد و چهارده هزار نفر، و یکصد و بیست هزار نفر، و بیش از این مقدار نیز گفته شده است.»[2]

میر خواند بلخی گوید: «قریب صد بدنة (شتر) جهت خاصّ خویش سوق فرمود، و یکی از آنها را به دست مبارک خود إشعار و تقلید کرده نَاجیَهُ بْنُ جُنْدُبْ را به ضبط شتران گماشت. نَاجِیَة گوید که: از حضرت مقدّس نبوی پرسیدم که اگر شتری از این شتران به سر حدّ هلاک رسد چه کنم؟!»

---

[1] حضرت برای شادی خاطر محرومان از حرکت با خود، در موقع مراجعت فرمودند: عُمْرَةٌ فی رَمَضَانَ تَعْدِلُ حِجَّةً. أ وْقَالَ: حِجَّةً مَعِی: «عمره در ماه رمضان به أندازه حجّ و یا به اندازه حجّ با من ثواب دارد»، این جمله را به زن انصاری: أمّ سنان فرمودند چون از او پرسیدند: چرا با ما به حجّ نیامدی؟! او در جواب گفت: ما فقط دو شتر آبکش داریم که بر روی یکی از آنها شوهرم و فرزندم سوار شدند و به حجّ رفتند، و با یک شتر دیگر از چاه آب می‌کشیدیم و زمین خود را که کاشته بودیم آب می‌دادیم! و این جمله را حضرت نیز به اُمِّ سلیم واُمِّ طَلْق واُمِّ هَیْثَم گفته‌اند. (سیره حلبیّه» ج ۳ ص ۲۸۹).

[2] «سیره حلبیّه» ج ۳، ص ۲۸۹.

«جواب داد که: آن را نحر کن! و قلاّده‌اش را خون‌آلود ساخته، بر صفحه یمنای (راست) سنام او بزن، و باید که تو و هیچکس از رفقای تو از آن گوشت نخورد. و در آن زمان فاطمة علیها السّلام و جمیع أمّهات مسلمین را در هودج‌ها نشانده، به شرف مصاحبت اختصاص داشتند. به روایتی در آن راه صد و چهارده هزار کس ملازم رکاب فلک فرسای بودند.»[1]

و خواند امیر، غیاث الدّین حسینی ـ مورّخ شهیر ـ گوید: «در آن سفر سَیِّدَةُ النِّساء فَاطمة زهراء و امّهات مؤمنین تمام در هودج‌ها نشسته همراه بودند، و به روایتی یکصد و چهارده هزار، و به قولی صد و بیست و چهار هزار کس در آن راه به خدمت حضرت رسالت پناه استسعاد یافته زبان به تلبیه گشودند.»[2]

و این حجّ را حِجَّة الْبَلاَغ، و حِجَّةُ الاِسْلام، وحِجَّةُ الوَدَاع[3] وحِجَّة التَّمام، وحِجَّةُ الْکِمَال[4] گویند.

امّا حجّة البلاغ گویند به جهت خطبه‌هایی که حضرت در آن سفر ایراد می‌کرده‌اند و در آنها خطاب به مسلمانان نموده و خدا را شاهد

---

[1] «روضة الصّفا» طبع سنگی رحلی، ج ۲، در اوّل داستان حجّة الوداع.

[2] «حبیب السّیر» طبع حیدری، ج ۱، ص ٤۰۹.

[3] «سیرة حلبیّه» ج۳، ص۲۸۸.

[4] «سیره» سید احمد زینی دحلان ج ۳، ص ۱ در هامش «سیره حلبیّه».

می‌گرفتند و می‌گفتند: اللهمّ هل بلّغت؟! «بار پروردگارا آیا من ابلاغ کردم؟!»[1]

امّا حِجَّة الإسلام گویند به جهت آنکه رسول خدا، أحکام حجّ را طبق دستورات اسلام بیان کرده، حدود عرفات و مشعر و منی را معیّن نموده، و وجوب إفاضه و حرکت از عرفات را در شب عید قربان که مشرکان برای قریش نسخ کرده بودند، بیان فرمود، و حجّ را به زمان أصلی خود برگردانیده، و تأخیر آن را که نسیء می‌باشد، و موجب ازدیاد کفر است، مشروحا و مستدلاّ بر آیه کریمه بیان فرمود، و نیز سعی بین صفا و مروه را از شعائر الهی دانست، و خود سعی فرمود، و سایر آداب حجّ را از طواف و نماز، و بالأخصّ بیان وجوب حجّ تمتّع را برای افرادی که منزلشان از مکّه دور است، و بقاء این وجوب را تا روز قیامت مفصّلا بر فراز کوه مروه بعد

---

[1] مرحوم علاّمه أمینی درج اوّل از «الغدیر» در پاورقی ص ۹ گوید: آنچه به گمان من می‌رسد (و گمان شخص روشن بین یقین است) آن است که حجةالوداع را حجة البلاغ گویند به جهت نزول قوله تعالی: ﴿یا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ﴾. همچنان که حجّة التمام و الکمال گویند به جهت نزول قوله تعالی: ﴿الیوم أکملت لکم دینکم و أتممت علیکم نعمتی﴾ ـ الآیة.

از نزول جبرائیل و آوردن وحی الهی بیان فرمود.

## اسامی آخرین حجّ رسول خدا

و امّا حِجَّة الوَدَاع گویند، به جهت تودیع رسول اللَه با مسلمانان در ضمن برخوردها و خطبه‌ها، و این تودیع بعد از رحلت آن حضرت در زمان کوتاهی که هفتاد روز بعد از غدیر خمّ و هشتاد روز بعد از خطبه در عرفات و در منی صورت گرفته بود، معلوم و مشهود شد، و مردم را تودیع و توصیه نمود به کتاب خدا: قرآن کریم، و عترت خود: أهل بیت که تا روز قیامت از هم جدا نمی‌شوند، و دو متاع نفیس و پرارزش می‌باشند که متمسّکین به آنها هیچگاه گمراه نمی‌شوند.

و أمّا حِجَّة[1] التَّمام و اِکْمَال گویند به جهت نزول آیه کمال دین و تمام نعمت که به دنبال خطبه آن حضرت در روز غدیر خمّ بر مردم ارزانی شد، و للّه الحمد دین مردم کامل و نعمت خداوندی به تمامیّت خود رسید.

البتّه باید دانست که این جمعیّت انبوه که با رسول اللَه به مکّه حرکت کردند خصوص اهل مدینه و قراء اطراف بودند، و امّا جماعتی که از

---

[1] حجة الوداع وحجة الاسلام ـ به کسر جیم ـ دلالت بر هیئت وکیفیّت کند؛ وآنچه در السنه مشهور است که به فتح جیم خوانند، دلالت بر مرّه می‌کند؛ واز اغلاط است.

سایر اماکن همچون

یمن آمدند بر این مقدار افزوده می‌شد. امیرالمؤمنین علیه السّلام نیز با أبو موسی أشعری[1] از جانب یمن آمدند، و در مکّه به رسول خدا ملحق شدند.

[1] «سیره زینی دحلان» ج ۳، ص ٤.

توضیح آنکه: حضرت رسول اللَه در سنه دهم از هجرت خالد بن ولید را با جماعتی به طرف یمن فرستادند، تا آنان را به اسلام دعوت کنند. خالد بن ولید مدّت شش ماه با لشکر خود در یمن توقّف کرد و آنچه ایشان را به اسلام دعوت کرد مؤثّر نیفتاد.[1]

تا آنکه حضرت رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم امیرالمؤمنین علیه السّلام را با سیصد نفر روانه یمن ساختند، و برای آن حضرت لوائی (پرچمی) بستند، و عمامه سه پیچ بر سرش بستند که از دو طرف آویزان بود، از طرف جلو بقدر یک ذراع، و از طرف پشت بقدر یک وجب بود[2]، و فرمودند: چون بدانجا می‌رسی خالد را خلع و عزل کن! و امّا لشکریان خالد مختارند هر کدام که بخواهند با تو باشند، و هر کدام که بخواهند با خالد به مدینه مراجعت کنند، و چون به نزد اهل یمن رسیدی با آنان مبادرت به جنگ مکن، مگر آنگاه که آنان پیشقدم گردند!

و این اوّلین لشگری بود که بدین ترتیب در آن بلاد که بلاد مَذْحِجْ است از ناحیه نجران[3] وارد

---

[1] «البدایة و النهایة» ج ۵، ص ۱۰۵.

[2] «روضة الصفا» ج ۲، وقایع سال دهم هجرت، ذکر توجّه أمیرالمؤمنین علیّ و شرح حال امام زمن. و «حبیب السّیر» ج ۱، ص ٤۰۸.

[3] در «سیره ابن هشام» ج ٤، ص ۱۰۱۹ آمده است که: و بعث علیّ بن أبی طالب رضوان اللَّه علیه إلی أهل نجران لیجمع صدقتهم، و یقدم علیه

شد. امیرالمؤمنین علیه السّلام برای أخذ خمس و غنائم، لشکر را متفرّق ساختند، و مقداری غنیمت گرد آمد و بر آن غنائم بُرَیْدَهُ بْنُ الْحُصَیْب اَسْلَمِی[1] را گماشتند، و سپس آنان را به اسلام خواندند، آنان امتناع کردند و شروع به تیراندازی نمودند، و سنگ پرتاب می‌کردند.

حضرت صفوف خود را منظّم ساخت و لواء را به دست مسعود بن سنان سلّمی داد، و با لشکر خود حمله نمود. بیست نفر از دشمنان کشته شدند و بقیّه هزیمت کردند.

## خروج أمیرالمؤمنین علیه السَّلام برای حجَّ از یمن به مکَّه

حضرت فراریان را تعقیب نفرمود، و سپس ایشان را به اسلام دعوت کرد. آنان با مسارعت جواب مثبت دادند و بیعت کردند. قبیله همدان بدون جنگ اسلام آوردند و به مجرّد آنکه امیرالمؤمنین نامه رسول اللَه را برای آنان خواندند، همگی مسلمان شدند.

حضرت صورت اسلام قبیله همدان را برای

---

بجزیتهم. و عین این عبارت را طبری در تاریخ خود، ج ۳، ص ۱۴۷ از طبع دوّم آورده است. و «سیره حلبیّه» ج ۳، ص ۲۳۲ و ص ۲۳۳.

[1] بریدة بن حصیب أسلمی، رئیس وفد طایفه اسلم است که بر پیامبر وفود کردند. «تاریخ یعقوبی»، ج ۲، ص ۷۹.

رسول اللَه نوشتند، حضرت رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم سجده شکر بجای آوردند و سه بار گفتند: السّلام علی همدان، و اهالی یمن به دنبال اسلام قبیله همدان مرتّبا شروع کردند به اسلام آوردن.[1]

امیرالمؤمنین علیه السّلام برای أخذ خمس از غنائم قرعه زدند، بدین ترتیب که غنائم را به پنج قسمت تقسیم کردند، و درباره یک سهم نوشتند: سهم خدا. و چون قرعه زدند، أوّلین سهم که مشخّص بود، سهم خمس درآمد، آن را ممهور و مقفّل نمود تا به پیامبر برسانند، و بقیه غنیمت را که چهار پنجم بود بین أصحاب و لشکریان خود توزیع کردند.

در «ارشاد» مفید و «علل الشّرائع» صدوق وارد است که: رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم برای امیرالمؤمنین علیه السّلام به یمن نامه نوشتند که به سوی مکّه برای حجّ حرکت کند و لیکن نوع حجّی را که رسول خدا بر آن احرام بستند در این نامه متذکّر نشدند.[2]

امیرالمؤمنین علیه السّلام با لشکریان و سهم خمس از غنیمت، از یمن به سوی مکّه حرکت

---

[1] «کامل التواریخ» ابن أثیر، ج ۲، ص ۳۰۰، و «إرشاد» مفید ص ۳۳، و «إعلام الوری» ص ۱۳۷.

[2] «بحار الانوار» طبع کمپانی ج ٦ ص ٦٦٣.

کرده، و در راه محرم شدند و در مکّه با رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم تلاقی کردند.[1]

حرکت رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم از مدینه بعد از نماز ظهر روز شنبه بیست و پنجم ذوالقعده بوده است، چون اوّلا طبق روایات کثیره، آن حضرت پنج روز از ماه

ذیدنتفر نویرب هدنام قدعق: یِذ نْنِم یَنقَبٍ سمْمَلِخ

[2]ِقَدْعَقْلا ، و ثانیاً بطور مسلّم روز اوّل ماه ذوالحجّه، پنجشنبه بوده است، زیرا بدون هیچ اختلاف بطور یقین گفته هبطخ تافرع رد للَها لوسر هکهفرع زور هکدنا هدناوخدنا، تسا هدوبهعجم زور، هب زور جنپ نیا ربانب یذ لوا هک هدنام هبنشجنپ زور هبنش زور تسا هّجح دوبدهاوخ. ةیاغ الأمر نمی یذ هامدناوت زور سی قدعق مشش و تسیب هبنش تروص نیا رد اریز دشاب هدوب یمدوش، تسا هدش دراو مجنپ و تسیب تایاور رد و. یمن و هنیدم زا هعجم زور رد الدخ لوسر میئوگب میناوت

---

[1] «طبقات» ابن سعد ج ۲، ص ۱٦۹ و ۱۷۰.

[2] «تاریخ طبری» ج ۳، ص ۱٤۸، و «سیره ابن هشام» ج ٤ ص ۱۰۲۰، و «طبقات» ابن سعد ج ۲ ص ۱۷۳، و «سیره حلبیّه» ج ۳ ص ۲۸۹، و «البدایة و النّهایة» ج ۵، ص ۱۱۱.

دندشجراخ، لكلامنبسنأ زا هكتيايا ورقبط اريز

تسا هديسر، د ار رهظ زماذ للَهاا لوسرر مدينه چهار

ركعت بجاى آوردند.[1] و چون نماز ظهر روز جمعه بايد

با خطبتين بجاى آورده شود، نمى تعكر راهچ دناوت

دشابهدوب، يمنفيرط زا و ار للَهاا لوسر جورخ ناوت

تفرگهبنشجنپ زور، تروصنيا رد اريز، بشششش

يذ هام زاى مى قابقدعقدنام، بشجنپهن، زور امّا و

قفهبنشط پنج روز به آخر ماه مانده است.

---

[1] «البداية و النهاية» ج ۵ ص ۱۱۱ از بخارى و مسلم و سنائى از أبو قلابة از انس، و از أحمد از ابراهيم بن ميسره از انس.

باری رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم غسل نموده، و گیسوان شانه زده، و به موی مشکبوی خود روغن مالیده، و در دو لباس: إزار و رداء، بعد از نماز ظهر به سوی ذو الحلیفه که در یک فرسخی مدینه است حرکت کرد و نماز عصر را در آنجا بطور قصر (دو رکعت) بجای آورد، و در مدینه بجای خود أبو دجانه سماک بن حرشه ساعدیّ و یا سباع بن عرفطه غفاریّ را گماشت.[1]

حضرت فاطمه زهراء سلام اللَه علیها با زوجات رسول اللَه همگی در ذو الحلیفه محرم شدند، و تلبیه گفتند، و چون حجّ آنها حجّ افراد بود، و با خود هدی (شتر و یا گاو و یا گوسفند) نیاورده بودند، فلهذا عقد إحرامشان به تلبیه بود.

آنگاه در هودجها نشسته و عازم رحیل شدند، و تمام نه نفر از زن‌های حضرت رسول در این سفر بودند.

---

[1] «سیره ابن هشام» ج ٤، ص ١٠٢٠، و «البدایة و النهایة» ج ٥ ص ١١٠ و «سیره زینی دحلان» ج ٣، ص ٣.

## كيفيَّت إحرام رسول خدا صلَّى اللَه عليه و آله و سلَّم

و ليكن رسول خدا با خود هدى آوردند، و آن عبارت بود از يكصد شتر، و يا شصت و شش نفر، و يا شصت و چهار نفر، و يا شصت و سه نفر، كه با هديى كه اميرالمؤمنين عليه السّلام از جانب يمن آوردند، و مقدار آن سى و أندى بود، مجموعا به يكصد نفر بالغ شد.

از اين شترهائى كه رسول اللَه با خود آورده بودند يكى را به دست مبارک خود در ذو الحليفه إشعار و تقليد كردند[1]، و بقيّه را دستور دادند كه إشعار و تقليد كنند و عقد حجّ رسول اللَه كه حجّ قران بود به إشعار و تقليد شد. آنگاه بر روى ناقه قصواى خود سوار شده، و به راه افتادند، و همين كه ناقه در حركت افتاد و حضرت به بيابان رسيدند، صدا به تلبيه بلند كردند[2]:

**لَبَّيْكَ! اَللَّهُمَّ لَبَّيْكَ! لَبَّيْكَ لاَ شَرِيكَ لَكَ لَبَّيْكَ! إِنَّ الْحَمْدَ وَالنِّعْمَةَ لَكَ وَ الْمُلْكَ! لاَ شَرِيكَ لَكَ!**[3]

---

[1] إشعار عبارت است از آنكه صفحه راست كوهان شترى را كه به عنوان هدى و قربانى خود به مكّه مى‌برند، خون‌آلود نموده، بطورى كه خون بر صفحه آن كوهان جارى شود. و تقليد عبارت است از آنكه يک جفت كفشى را كه آن شخص در آن نماز خوانده است، به هم گره زده و در گردن آن شتر و يا گاو و يا گوسفند آويزان كنند.

[2] «البداية و النهاية» ج ٥، ص ١١٧ و ص ١٢٠.

[3] «فروع كافى» طبع حيدرى، ج ٤ ص ٢٥٠، و «سيره حلبيّه» ج ٣ ص ٢٩٢،

آری! آری! اجابت کردم دعوت تو را دو بار، إجَابَةً بَعْدَ إجَابَةٍ! ای پروردگار من! اجابت کردم بعد از اجابت! اجابت کردم بعد از اجابت! هیچ گونه شریک و انبازی برای تو نیست! اجابت کردم بعد از اجابت! و حقّا که تمام مراتب و درجات حمد و سپاس و نعمت و سلطنت، اختصاص به تو دارد! شریک و انبازی برای تو نیست!

باری در ذو الحلیفه أسماء بنت عمیس[1] که در

---

و «روضة الصّفا»، ج ۲.

[1] اسماء بنت عمیس خثعمیّة از زنان بزرگوار و مکرّم اسلام است. خواهر مادری میمونة زن رسول الله است، در سنه دوم از هجرت با جعفر بن ابی طالب علیه السّلام ازدواج کرد، و در هجرت حبشه از او سه فرزند: عبد الله، و عون و محمّد را آورد، و در سنه هفتم از هجرت با حضرت جعفر به مدینه بازگشت. در سنه هشتم شوهرش جعفر در جنگ موته شهید شد، و ابو بکر او را تزویج کرد و از او محمّد را زائید، و پس از ابو بکر حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام او را به حباله نکاح خویش درآوردند و از آن حضرت یحیی را آورد (ابن عبد البرّ در «استیعاب» ج ٤ ص ۱۷۸۵). و نیز در «استیعاب» در ضمن ترجمه احوال فاطمة بنت رسول اللَه علیهما السّلام در ج ٤ ص ۱۸۹۷ آورده است که: حضرت فاطمه سلام اللَه علیها به أسماء وصیّت کردند که چون من از دنیا رفتم، تو با علی مرا غسل دهید! و کسی دیگر را راه مده! چون آن حضرت رحلت کردند، عائشه آمد و خواست وارد شود، أسماء گفت: داخل مشو! عائشه شکایت به نزد ابو بکر برد و گفت: این زن خثعمیّه مانع می‌شود که ما در تجهیز دختر رسول خدا دخالت کنیم. أبو بکر آمد، و در خانه ایستاد و گفت: ای اسماء! چرا نمی‌گذاری زن‌های رسول خدا بر دختر رسول خدا داخل شوند؟! اسماء گفت: فاطمه وصیّت کرده، و مرا أمر نموده که کسی را بر جنازه او وارد نکنم! ابو بکر بازگشت و گفت: طبق أمر او رفتار کن! و در این حال علی علیه السّلام و اسماء به تنهایی جنازه دختر رسول اللَه را غسل دادند.

آن‌وقت در حباله نکاح ابوبکر

بود مُحَمَّدبن اَبی بَکر را زائید.[1] أسماء به رسول اللَه پیغام داد که چه کنم و تکلیف من با احرام چیست؟!

حضرت رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم دستور دادند که احرام ببند و تلبیه بگو! و مقداری پنبه با خود بردار و با کمربندی خود را ببند، و تلبیه برای إحرام حجّ بگو![2]

حضرت صادق علیه السّلام فرمودند: در زائیدن أسماء برکتی بود برای زنان، برای آنان که بزایند، و یا به عادت حیض مبتلا شوند، که در این صورت به همان عملی که رسول خدا به او دستور دادند عمل می‌کنند و بدون هیچگونه خللی حجّ خود را انجام می‌دهند.[3]

أسماء با همین حال وارد مکّه شد، و چون مدّت نفاس او گذشت، با آنکه هنوز خون قطع نشده بود حضرت رسول دستور دادند که طواف کند و نماز بخواند، و او هم طبق دستور رسول

---

[1] در «بحار الأنوار» طبع کمپانی ج ٦ ص ٦٦٢ در این باره ٢ روایت از «کافی» حکایت می‌کند. و نیز در ص ٦٦٥ از «إعلام الوری».

[2] «سیره حلبیّه» ج ٣ ص ٢٩٢، و «حبیب السیر» ج ١ ص ٤٠٩، و «روضة الصّفا» طبع سنگی ج ٢، ضمن بیان حجة الوداع.

[3] «فروع کافی» ج ٤ ص ٤٤٤ از حضرت صادق علیه السّلام.

خدا عمل نمود.[1]

باری حضرت رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم آن شب را در ذو الحلیفه به خاطر اسماء توقّف

کردند،[2] و فردا صبح به راه افتادند، و مسلمانان به راه افتادند. عجیب منظرەتسا یا. نابایب نیا رد یم راک مشچ اتر وانهپەدایپ و ەراوسدنک، در جلو، و پشت سر، و أطراف رسول اللَه، همه إحرام بسته و غسل کرده، و صدای لبّیك از هر سو به گوش میدسر، و لد جارعم رد یلهإ مظعأ مسإ نآ تابذج قشع رد اه تسا. سییطانغم ەبذج ابه ک تسا للَها لوسر لکنیا ەداد تکرح ار تّما نیا یلها، نیا رد ەنهربا پ و سر و وانهپ یداور در عشق حضرت محبوب أزلی خدای سرمدی به راه انداخته است، همه میدنیوگ: لَکْیَّبَلَ لَکْیَّبَلَ مُهللا! لَکْیَّبَلَ لَکَ لَکَ یِشَرَ لا لَکْیَّبَلَ.

---

[1] «فروع کافی» ج ٤ ص ٤٤٩ از حضرت باقر علیه السّلام.

[2] «إعلام الوری» ص ١٣٨.

## كيفيَّت حركت رسول اللَه صلَّى اللَه عليه و آله و سلَّم در سفر حجَّة الوداع

ابن جوزى أبو الفرج گويد: از حضرت جعفر بن محمّد از پدرش عليهما السّلام روايت است كه: از جَابِربن عَبْدالله أنْصَارِىّ پرسيدم كه حجّ رسول خدا را براى من بيان كن! جابر گفت: رسول خدا مدّت نه سال كه در مدينه درنگ نموده بود، حجّ نكرد، و پس از اين مدّت در سال دهم إعلان فرمود كه رسول اللَه در اين سال قصد حجّ دارد. أفراد بشر بسيارى به مدينه روى آوردند و همگى مى‌خواستند به رسول خدا اقتداء و ايتمام كنند، و عمل خودشان را عينا طبق عمل آن حضرت قرار دهند.

جابر گويد: ما با رسول خدا از مدينه بيرون آمديم تا به ذو الحليفه رسيديم، رسول خدا صلّى اللَه عليه و آله و سلّم در مسجد آنجا دو ركعت نماز گزارد و سپس سوار ناقه قصوا شد، و چون ناقه، آن حضرت را در ميان بيابان آورد، من نظر كردم ديدم: تا جائى كه سوى چشم من مى‌بيند، در جلوى آن حضرت سواره و پياده است، و در طرف راست آن حضرت اينچنين است، و در طرف چپ او اينچنين است، و در طرف پشت سر اينچنين است.

پس رسول خدا صدا به كلمه توحيد گشود و

زبان باز کرد: **لَبَّيْكَ اللهُمَّ لَبَّيْكَ، لَبَّيْكَ لاَ شَرِيكَ لَكَ لَبَّيْكَ، إنَّ الْحَمْدَ وَ النِّعْمَةَ لَكَ وَالْمُلْكَ لاَ شَرِيكَ لَكَ.**[1] آنگاه می‌بینیم: این حاکم بر دل‌ها، و مسیطر بر قلوب، و مهیمن بر ارواح

که این سیل عظیم از انبوه جمعیّت را پروانه‌وار به دور خود جمع کرده، و چون شمع در عشق جمال لایزالی در احتراق آورده است، خود بر روی شتر سرخ مویی سوار شده که فقط یک جلّ کهنه و فرسوده بر روی آن شتر انداخته شده است، و با خود فقطّ یک قطیفه دارد، که از شدّت کهنگی، ألیاف برجسته آن سائیده شده، و از بین رفته، و معلوم نیست که چهار درهم ارزش داشته باشد.

ابن کثیر دمشقی از حافظ ابو بکر بزّار با سند خود از أنس آورده است که: إنَّ النَّبِیَّ صلّی اللَه علیه [وآله] وَسَلَّمَ حَجَّ عَلَى رَحْلٍ رَثٍّ وَتَحْتَهُ قَطِيفَةٌ وَ قَالَ: **حِجَّةٌ لاَ رِيَاءَ فيهَا وَلاَ سُمْعَةَ.**[2]

---

[1] «الوفاء باحوال المصطفی» ج ۲ ص ۲۰۹، و «طبقات» ابن سعد ج ۲ ص ۱۷۷، و «کافی»، فروع، ج ٤ ص ۲۵۰.

[2] «البداية و النهاية» ج ۵، ص ۱۱۲ و ص ۱۱۳، و در «سیره حلبیّه» ج ۳، ص ۲۹۰ برهان الدّین حلبی شافعی آورده است، و «طبقات» ابن سعد ج ۲ ص ۱۷۷.

«رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم حجّ خود را بر روی جلیّ کهنه و فرسوده بجای آورد، و زیرانداز او فقط یک قطیفه بود، و می‌فرمود: این حجّی است که در آن ریا و خودنمائی و شهرت طلبی نیست».

و حافظ أبو یعلی موصلی از أنس آورده است که قَالَ: حَجَّ رَسُولُ اللَهِ صَلَّی اللَه علیه [وآله] وَسَلَّمَ عَلَی رَحْلٍ رَثٍّ وَقَطِیفَةٍ تُسَاوی أوْلاَتُسَاوی أربَعَةَ دَرَاهِمَ، فَقَالَ: **اَللَّهُمَّ حِجَّةٌ لاَ رِیَاءَ فیهَا.**[1] «رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم، حجّ کردند بر روی پلاس کهنه و بی ارزشی، و بر روی قطیفه‌ای که ارزش آن چهار درهم بود ـ یا چهار درهم ارزش نداشت ـ و می‌گفت: بار پروردگارا این حجّی است که در آن خودنمائی نیست».

باید دانست که همین رسول اللهی که بر روی پلاس کهنه و قطیفه بی ارزشی حجّ می‌کند، برای هدی و قربانی در راه خدا و اطعام مساکین و مستمندان با خود صد شتر می‌برد، و همه را نحر می‌کند، و به فقرا و مستمندان تقسیم می‌کند، و

---

[1] «البدایة و النهایة» ج ۵، ص ۱۱۲ و ص ۱۱۳، و در «سیره حلبیّه» ج ۳، ص ۲۹۰ برهان الدّین حلبی شافعی آورده است، و «طبقات» ابن سعد ج ۲ ص ۱۷۷.

به أمیرالمؤمنین می‌فرماید: حتّی پوست و جلّ شترها را به قصّاب مده! و همه را در راه خدا انفاق کن! این است مقتدای ما. ﴿و لَكُمْ فِي رَسُولِ اللهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَنْ كانَ يَرْجُوا اللهَ وَ الْيَوْمَ الْآخِرَ وَ ذَكَرَ اللهَ كَثِيراً﴾.[1]

أمّا اغنیای ما که حجّ می‌کنند از کشتن یک گوسفند در منی تجاوز نمی‌نمایند، و بنده به خاطر ندارم و نشنیده‌ام که کسی از همکیشان ما در منی شتر کشته باشد، با آنکه مخارج ایاب و ذهاب، سنگین و ثروت نیز در درجه بالا باشد.

## اعتراض عایشه به رسول اللَه صلَّی اللَه علیه و آله و سلَّم

در «سیره حلبیّه» آورده است که بعضی نقل کرده‌اند که شتر عائشه تندرو و سریع السّیر بود، و بارش سبک. ولی شتر صفیّه (یکی دیگر از زوجات رسول الله) کندرو بود، و بارش سنگین. فلهذا پیوسته شتر صفیّه از قافله عقب می‌ماند.

و بنابراین حضرت رسول اللَه دستور دادند که بار صفیّه را بر شتر عائشه گذاردند، و بار عائشه را بر شتر صفیّه. و چون چنین کردند، رسول خدا

---

[1] آیه ۲۱، از سوره ۳۳: أحزاب: «بتحقیق که از برای شما در اقتدای شما به رسول خدا مادّه تأسّی و الگوی خوبی است، برای آن کس که امید خدا و روز قیامت را داشته باشد و یاد خدا را بسیار کند».

برای استمالت و عطف خاطر عائشه به نزد او آمدند و گفتند: یا أمّ عبد الله! بار تو سبک بود و شتر تو سریع السّیر! و بار صفیّه سنگین بود و شتر او بطیء السّیر! و بدین جهت موجب کندی حرکت قافله بود، که ملاحظه می‌کردید، و بجهت هماهنگی با شتر صفیّه، قافله از حرکت می‌ماند، و ما بار تو را بر شتر او، و بار او را بر شتر تو نهادیم تا تعادل برقرار شود، و قافله بتواند به سیر خود ادامه دهد!

عائشه گفت: تو چنین می‌اندیشی که رسول خدا هستی؟!

حضرت گفتند: یا أمّ عبد الله! آیا تو در شکّ هستی که من رسول خدا هستم؟!

عائشه گفت: پس چرا حالت این‌طور شده است که عدالت نمی‌کنی؟!

عائشه می‌گوید: در أبو بکر پدرم حدّت و تندی بود، و سیلی بر چهره من زد، و رسول خدا أبو بکر را ملامت کردند که چرا سیلی زدی؟! أبو بکر گفت: مگر نشنیدی که چه گفت؟! رسول خدا فرمود: **دَعْهَا فَإِنَّ الْمَرْأَةَ الْغَيْرَاءَ لاَ يَعْرِفُ أَعْلَى الْوَادِى مِنْ أَسْفَلِهِ.**[1] «او را به حال خود باز گذار! چون زن شخصیّت طلب، بالای وادی و

---

[1] «سیره حلبیّه» ج ۳، ص ۲۹۳.

بیابان را از پائین آن تمیز نمی‌دهد و فرق نمی‌گذارد».

و از أحمد بن حنبل با اسناد خود از أسمآءِ بِنْت أبی بَکْر آورده‌اند که: چون فرود آمدند در مکانی که آن را عرج می‌گفتند، شتری که بر روی آن توشه سفر رسول اللَه بود گم شد، و بر روی آن شتر توشه سفر ابو بکر نیز بود. و نگهبان آن شتر، غلام ابو بکر بود.

أبو بکر به غلام خود گفت: شترت کجاست؟! غلام گفت: دیشب آن را گم کرده‌ام!

أبو بکر در حالتی که عصبانیّت و حدّت بر او چیره شده بود، گفت: یک عدد شتر، تو آن را هم گم می‌کنی، و شروع کرد با شلاّق و تازیانه به غلام خود زدن، و رسول خدا می‌گفت: نگاه کنید به این محرم و ببینید در حال إحرام چه می‌کند؟! و خود رسول اللَه تبسّم می‌کرد و زیاده بر این چیزی نگفت.[1]

بعضی از أصحاب چون آگاه شدند که زامله رسول اللَه (شتر با بار توشه) گم شده است قدری حیس آوردند (غذائی که با آرد و روغن و خرما تهیّه می‌کنند) و در مقابل آن حضرت گذاردند. حضرت به ابو بکر که به شدّت به غلام غیظ کرده

---

[1] «البدایة و النّهایة» ج ۵، ص ۱۱۳.

بود، فرمودند: ای أبو بکر آسان بگیر بر خود! کار نه به دست ماست و نه به دست تو! و این غلام بسیار مراقب و مواظب بود و اهتمام داشت که شتر گم نشود.

و اینک این غذای طیّب و پاکیزه را خداوند آورده است، و این بجای آن غذائی است که با زامله بود.

حضرت رسول اللَه و أبو بکر و هر کس که با آن دو نفر بودند، از آن غذا خوردند، و همگی سیر شدند. و در این حال صَفْوَانُ بْنُ مُعَطَّل که وظیفه او دنباله‌داری قافله بود، آمد و شتر گم شده را آورد که بر روی آن زامله و توشه بود، و آن شتر را در منزلگاه رسول اللَه خوابانید.

رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم به أبو بکر گفتند: حالا نظر کن و ببین آیا از متاع تو چیزی مفقود شده است؟!

أبو بکر گفت: چیزی گم نشده است مگر یک قَعْب (کاسه بزرگ) که با آن

آب می‌خوردیم! غلام گفت: آن قعب با من است، و گم نشده است.

## مکانهایی که رسول اللَه صلَّی اللَه علیه و آله و سلَّم در سفر حجَّ پیمودند

چون خبر گم شدن زامله رسول اللَه به سَعْدُ بْنُ عُبَادَة و فرزندش قَیْسُ بْنُ سَعد رسید، ایشان برای رسول اللَه زامله و توشه سفر کامل آوردند، و هر کدام از آن دو پدر و پسر گفتند: یا رسول اللَه چنین خبردار شدیم که: زامله شما گم شده است، و اینک این توشه سفر به جای توشه گم شده باشد!

رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم فرمودند: خداوند توشه ما را به ما رسانید! شما توشه خود را بردارید و برگردانید! خداوند به هر دو نفر شما برکت دهد![1]

مِقْرِیزیّ گوید: روز یکشنبه بود که رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم به یَلَمْلَمْ[2]

---

[1] «سیره حلبیّه» ج ۳ ص ۲۹۳.

[2] یلملم اشتباه است و صحیح یلیل است، زیرا همان طور که در «معجم البلدان» آورده است: یلملم میقات أهل یمن است و دو شب راه تا مکّه فاصله دارد، ولی یلیل اسم قریه‌ای است در نزدیکی وادی صفرآء از توابع مدینه. و نیز آورده است که: شرف السّیالة محلی است میان ملل و روحاء، و عرق الظّبیة محلّی است بین مدینه و مکّه، و روحاء نیز محلّی است بین مدینه و مکّه، و منصرف موضعی است بین مکّه و بدر که فاصله میان آنها چهار برید است، و أثایة موضعی است در راه جحفه که بین آنجا و مدینه بیست و پنج فرسخ است، و عرج گردنه‌ای است بین مکه و مدینه در راه حجّاج که با سقیا ذکر می‌شود، و جحفه قریه بزرگی است در راه مدینه که با مکّه چهار مرحله فاصله دارد، و بین آنجا و مدینه شش مرحله است، و فاصله آنجا تا غدیر خمّ نیز دو میل است، و سقیا قریه‌ای است از توابع فرع

رسیدند، و از آنجا حرکت کرده و شام را در شَرَفُ السَّیَالَة خوردند، و در همان جا نماز مغرب و عشاء را بجای آوردند، و سپس به راه افتاده و نماز صبح را در عِرْقُ الظَّبْیّة خواندند، و سپس در رَوْحَآء وارد شدند، و از رَوْحَآء نیز گذشته و نماز عصر را در منصرف گزاردند، و نماز مغرب و عشاء را در مُتَعَشَّی خواندند و آنجا هم شام خوردند، و نماز

صبح را در أَثَایَهْ بجای آوردند، و در صبح سه شنبه به عَرج رسیدند، و در عرج که همان گردنه جُحفَه است در دهان شتران حجام[1] نهادند، و در روز چهارشنبه به سُقیَا رسیدند، و صبح پنجشنبه در أبوَآء بودند، و نماز را در آنجا گزاردند، و در روز جمعه به جُحفَة وارد شدند و از آنجا به قُدَید وارد شدند، و در روز شنبه آنجا بودند و روز یکشنبه به عُسْفَان رسیدند و از آنجا که حرکت

---

که فاصله میان آن دو تا جحفه نوزده میل است، و أبواء قریه‌ای است از توابع فرع از مدینه که بین آن و جحفه از سمت مدینه بیست و سه میل است، و قدید اسم موضعی است در نزدیکی مکّه، و عسفان بین جحفه و مکّه است، و غمیم و کراع الغمیم موضعی است بین مکّه و مدینه که در میان رابغ و جحفه واقع است، و ظهران وادیی است در قرب مکّه و در آنجا قریه‌ای است که آن را مرّ گویند و به همین مناسبت آن قریه را به این وادی نسبت می‌دهند و می‌گویند: مرّ الظّهران، و سرف در شش میلی مکّه واقع است (معجم البلدان به ردیف حروف تهجّی). و متعشّی ظاهرا اسم علم برای موضعی نیست، بلکه اسم مکان از مادّه تعشّی است یعنی موضعی که شام خورده می‌شود.

[1] حجام چیزی است که در دهان شتر می‌گذارند تا گاز نگیرد، و هیجان نکند.

کرده و به غَمِیم رسیدند، حاجیهای پیاده‌رو، در مقابل آن حضرت صفّ کشیده، و از راه رفتن شکایت کردند، حضرت دستور دادند که آنها بطور نَسَلان بروند (قدم رو، و حرکت سریعی است که به حدّ دویدن نمی‌رسد) و چون پیادگان چنین کردند، در خود احساس راحتی نمودند، و در روز دوشنبه به مَرُّ الظَّهْرَان رسیدند، و از آنجا حرکت نکردند تا شب فرا رسید و در سَرِف آفتاب غروب کرد و نماز مغرب را نخواندند تا داخل مکّه شدند، و چون به ثنیّتین رسیدند (دو گردنه است نزدیک به هم متّصل به مکّه) در بین آن دو گردنه شب را به روز آوردند، و در روز سه شنبه داخل مکّه شدند.[1]

و نیز در «طبقات» آورده است که: رسول خدا در روز دوشنبه به مرّ الظّهران رسیدند و آفتاب بر آن حضرت در سَرِف غروب کرد، و چون صبح شد غسل کرده، و در وقت روز داخل مکّه شدند.[2] و البتّه می‌دانیم که چون پنجشنبه اوّل ماه ذوالحجّة بوده است، روز ورود آن حضرت به مکّه که روز سه‌شنبه است ششم ذوالحجّه خواهد بود.

---

[1] «الغدیر» ج ۱، ص ۹ و ص ۱۰ از «امتاع» مقریزی، ص ۵۱۳ ـ ۵۱۷.

[2] «طبقات» ابن سعد، ج ۲، ص ۱۷۳، و «سیره ابن هشام» ج ٤، ص ۱۰۲۰.

باری حضرت رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم در سَرِف که در شش میلی مکّه است نزول کردند. در آنجا به تمام حجّاج امر کردند که نیّت خود را از حجّ به عمره برگردانند، و به نیّت عمره تلبیه گویند، و وارد مکّه که می‌شوند عمل عمره بجای آورند، مگر آن کسانی که با خود هَدْی (قربانی، أعمّ از شتر و گاو و گوسفند) آورده‌اند که آنها به همان نیّت حجّ باقی باشند، تا هدی خود را به محلّش در منی رسانیده، و در آنجا

قربانی کنند، و رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم و جمعی از مردم با خود هدی آورده بودند.[1]

[1] «الکامل فی التاریخ» ابن اثیر، ج ۲، ص ۳۰۲، و «سیره ابن هشام» ج ٤، ص ۱۰۲۰.

## حکم زنان حائض در حج

حضرت فاطمه زهراء سلام اللَه علیها، و جمیع زن‌های مؤمنات، و نه تن زوجات رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم همگی نیّت‌های خود را از حجّ إفراد به عمره مبدّل کرده و بدین قصد تلبیه گفتند، و عائشه نیز به قصد عمره تلبیه گفته بود که در همین منزل سَرِف حائض شد، و معلوم است که حائض نمی‌تواند داخل مسجد الحرام شود، و طواف کند و نماز گزارد، و عمره نیاز به طواف و نماز و دخول در مسجد دارد.

او می‌گوید: رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم آمد و من گریه می‌کردم، فرمود: چرا گریه می‌کنی گویا حائض شده‌ای؟! گفتم: آری! سوگند به خدا که دوست داشتم در این سفر با شما نیایم!

رسول خدا فرمود: چنین سخن مگوی! این أمری است که خداوند بر دختران آدم نوشته است، ضرری بر تو ندارد! تو هم از دختران آدمی! آنچه بر آنها نوشته شده، بر تو هم نوشته شده است!

تو تلبیه برای حجّ بگو! و عمره خود را واگذار! إحرام برای حجّ ببند، و آنچه را که شخص حاجّ بجا می‌آورد، بجای بیاور! مگر آنکه

طواف نمی‌کنی[1]، و چون طاهر شدی طواف می‌کنی، و از احرام حجّ بیرون می‌آیی!

عائشه می‌گوید: من داخل مکّه شدم، ولی در مسجد الحرام نرفتم، و وقوف به عرفات نمودم با آنکه در حال حیض بودم، و چون طاهر شدم و آن در روز عید قربان و یا در شامگاه عرفه بود، دور خانه خدا طواف کردم، و سعی بین صفا و مروه نمودم، حضرت رسول اللَه فرمود: از حجّ محلّ شدی و بیرون آمدی.[2]

این فقط حجّی بود که عائشه انجام داد، حجّ افراد که با آن عمره نبوده است، و لیکن حضرت زهراء سلام اللَه علیها و سایر زوجات رسول اللَه و زن‌های مسلمان به مجرّد دخول در مکّه عمره مفرده بجای آوردند، و سپس محلّ شده و از إحرام بیرون شدند، تا در روز هشتم ذوالحجّه که روز ترویه است از مکّه إحرام برای حجّ بسته، و به نیّت حجّ إفراد تلبیه گفتند و به عرفات آمدند، و در مشعر و منی مناسک حاجّ را انجام دادند، و در مکّه طواف و نماز و سعی نموده، و حجّ خود را کامل نموده و سپس محلّ شدند، و بنابر این در این سفر یک عمره کامل و یک حجّ کامل بجا آوردند که آن را حجّ تمتّع گویند.

---

[1] «سیره ابن هشام» ج ٤، ص ١٠٢٠، «و البدایة و النهایة» ج ٥ ص ١٦٤.

[2] «سیره حلبیّه» ج ٣، ص ٢٩٢، و «البدایة و النهایة» ج ٥ ص ١٦٤.

و چون حضرت رسول اللَه ایام حجّ را به پایان رسانید، و بعد از ایّام تشریق به مکّه بازگشت، و در مُحَصَّب[1] نزول فرمود، و نماز ظهر و عصر و مغرب و عشاء را در آنجا انجام داد. عائشه گفت: ای رسول خدا! من از اینجا به مدینه باز گردم و فقطّ یک حجّ بجا آورده باشم که با آن عمره نبوده باشد؟!

حضرت رسول صلّی اللَه علیه و آله و سلّم برادرش ـ عبد الرّحمن بن أبی بکر ـ را طلب کردند، و گفتند: خواهرت را از حرم بیرون ببر، و محرم شده، و چون از طواف فارغ شدید، در اینجا که مُحَصَّب است بیایید! و بنابر این یک عمره را خداوند مقدّر فرمود. و در عبارت دیگری آمده است که:

ما چون از حرم بیرون شدیم از تَنْعِیم[2] به إحرام عمره إحرام بستیم بجای آن عمره‌ای که از من فوت شده بود[3]، و در دل شب طواف را انجام دادیم و سپس در مُحَصَّب آمدیم.[4]

---

[1] محصّب موضعی است بین مکّه و منی، و به منی نزدیکتر است. و بطحاء، مکّه و خیف بنی کنانه است و حدّ آن از حجون است به طرف منی (معجم البلدان).

[2] تنعیم موضعی است در مکّه که در خارج حرم و واقع در حلّ است، و بین مکّه و سرف واقع است که تا مکّه دو فرسخ فاصله دارد (معجم البلدان).

[3] «سیره حلبیّه» ج ۳، ص ۳۰٦، و «سنن بیهقی» ج ۵ ص ۹۵.

[4] در «کامل التواریخ» ج ۵ ص ١٦٤ آورده است که همان طور که در احادیث وارد است حضرت رسول به جهت آرامش خاطر و طیب نفس او به او

رسول اللَه فرمود: آیا از انجام طواف خود فارغ شدید؟! عرض کردیم: آری![1]

رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم پس از آنکه در صبح سه شنبه غسل کرده به سوی مکّه حرکت کردند، و در وقتی‌که خورشید بالا آمده بود در وقت ضُحَی از ثَنیَّهٔ عُلیَا (گردنه بالای مکّه) که آن را کدآء گویند (به فتح کاف و مدّ) وارد مکّه شدند، و ثنیّه کدآء همان محلّی است که از آنجا به مقبره مکّه مَعْلاة و الآن آنجا را جَحُون گویند سرازیر می‌شود.

---

دستور چنین عمره‌ای را دادند.

[1] «سیره ابن هشام» ج ٤، ص ١٠٢٠، و «تاریخ طبری» طبع دار المعارف ج ٣ ص ١٤٨، و «طبقات» ج ٢ ص ١٨٩، و «بحار الانوار» ج ٦ ص ٦٦٦ از «کافی».

## تکبیر رسول اللَه صلَّی اللَه علیه و آله و سلَّم به هنگام دیدن بیت الله

و از باب عبد مناف، که همان باب بنی شیبه است، و الآن به باب السّلام معروف است وارد مسجد الحرام شدند، و چون نظرشان به کعبه ـ خانه خدا ـ افتاد دستهای خود را بلند کرده[1] و تکبیر گفتند و سپس گفتند: **اَللَّهُمَّ أَنْتَ السَّلاَمُ، وَ مِنْكَ السَّلاَمُ، فَحَيِّنَا رَبَّنَا بِالسَّلاَمِ! اَللَّهُمَّ زِدْ هَذَا الْبَيْتَ تَشْرِيفاً وَ تَعْظِيماً، وَ مَهَابَةً وَ بِرّاً، وَزِدْ مِنْ شَرَفِهِ وَ كَرَمِهِ مِمَّنْ حَجَّهُ أَوِاعْتَمَرَهُ تَشْرِيفاً وَ تَكْرِيماً وَ تَعْظِيماً وَ بِرّاً!**[2]

«بار پروردگارا تو حقیقت سلام و اسم سلام و عالم سلام و سلامتی و امن هستی! و سلام بر عالمیان از ناحیه وجود أقدس تو افاضه می‌شود! پس بار پروردگارا ما را با إسم سلام خود تحیّت بخش! و وجود ما را سراسر از سلام و سلامت خود سرشار فرما.

بار پروردگارا بر شرافت و عظمت و مهابت و إحسان این خانه بیفزا! و از شرف و کرامت آن،

---

[1] در «تاریخ یعقوبی» طبع بیروت ۱۳۷۹، ج ۲ ص ۱۰۹ وارد است که: آن حضرت هنگام دیدن خانه خدا دست‌ها را تا بالای زمام ناقه بلند کردند، و قبل از نماز به طواف مشغول شدند.

[2] «سنن بیهقی» ج ۵ ص ۷۳، و «سیره حلبیّه» ج ۳ ص ۲۹٤، و «البدایة و النهایة» ج ۵ ص ۱۵۲، و «طبقات» ابن سعد ج ۲ ص ۱۷۳.

بر شرافت و کرامت و عظمت و إحسان کسانی که حجّ آن را بجا می‌آورند، و یا عمره آن را انجام می‌دهند افزون کن»!

از جابر بن عبد اللَه روایت است که چون وارد مکّه شدیم و آفتاب بر آمده بود، رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم تا در مسجد الحرام آمدند آنگاه شتر خود را خوابانیده و در داخل مسجد شدند و یکسره به سوی حجر الأسود رفتند، و آن را استلام نمودند، در حالی که دو چشم آن حضرت پر از اشک شده و سرازیر می‌شد، و چون طواف کرده، و از آن فارغ شدند، حجر الأسود را بوسیدند، و دست‌های خود را بر آن مالیده، و به صورت خود مالیدند.[1]

[1] «سنن بیهقی» ج ۵ ص ٧٤، و «سیره حلبیّه» ج ۳، ص ٢٩٤، و «کافی»، فروع، ج ٤، ص ٢٥٠.

و از عکرمه از ابن عبّاس روایت است که گفت: دیدم که رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم بر حجر الأسود سجده کردند.[1]

و از شافعی روایت است که رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم در کنار حجر الأسود رو بروی آن ایستادند و آن را استلام نموده و مدّت درازی دو لب خود را بر حجر گذارده بودند. و هر وقت آن حضرت استلام می‌کردند، می‌گفتند: **بِسْمِ اللَهِ وِ اللَهُ أَكْبَرُ**. و به عمر گفتند: **إِنَّكَ رَجُلٌ قَوِىٌّ أَتُزَاحِمْ عَلَى الْحَجَرِ (أيِ ألأسْوَدْ ) تُؤْذِى الضَّعِيفَ، إِنْ وَجَدْتَ خَلْوَةً فَاسْتَلِمْهُ وَ إلاَّ فَاسْتَقْبِلْهُ وَ هَلِّلْ وَ كَبِّرْ**.[2]

«تو مردی قوی هستی، و ضعیف را اذیّت می‌کنی! با روی آوردن به حجر الأسود مردم را زحمت مده! اگر مکان را خلوت یافتی، بر آن دست بکش! و اگر نه رو بروی آن بایست و تهلیل و تکبیر بگوی!»

و پس از طواف، حضرت رسول صلّی اللَه علیه و آله و سلّم، در پشت مقام حضرت ابراهیم دو رکعت نمازگزاردند، و در رکعت أوّل سوره

---

[1] «سنن بیهقی» ج ۵ ص ۷۵، و «البدایة و النهایة» ج ۵، ص ۱۵۵.

[2] «سیره حلبیّه» ج ۳، ص ۲۹٤، و «البدایة و النهایة» ج ۵ ص ۱۵۹. و در «بدایة» آورده است: و الاّ فکبّر و امض: یعنی تکبیر بگوی و بگذر!

قل یا أیّها الکافرون، و در رکعت دوّم سورّه قل هو اللَه احد را قرائت کردند، و به سوی زمزم آمده، دلوی از آب برای حضرت در آوردند، حضرت از آب زمزم آشامیدند و بقیّه آب دهان را در دلو ریخته، و سپس دلو را در چاه زمزم خالی کردند، و گفتند: اگر مردم آب کشیدن از زمزم را با دست خود سنّتی نمی‌گرفتند، من با دست خودم از چاه آب می‌کشیدم.

سپس آن حضرت به حجر الأسود بازگشتند و آن را استلام نمودند و به سوی کوه صفا رفتند، و این آیه را تلاوت کردند: ﴿إِنَّ الصَّفا وَ الْمَرْوَةَ مِنْ شَعائِرِ اللهِ فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ أَوِ اعْتَمَرَ فَلا جُناحَ عَلَيْهِ أَنْ يَطَّوَّفَ بِهِما وَ مَنْ تَطَوَّعَ خَيْراً فَإِنَّ اللهَ شاكِرٌ عَلِيمٌ﴾. (آیه ۱۵۸ از سوره ۲: بقره)

«بدرستی که کوه صفا و کوه مروه از شعائر اللَه است، پس هر کس که حجّ خانه خدا بجا آورد، و یا آنکه عمره را انجام دهد، باکی بر او نیست که بین این دو کوه سعی کند، و هر کس متصدّی کار خیر شود خداوند شکر گزار و به کار او داناست.[1]

---

[1] از «صحیح مسلم» در شأن نزول این آیه آمده است که مهاجرین در زمان جاهلیّت که می‌خواستند حجّ کنند، تلبیه خود را از نزد دو بتی که در ساحل شطّ دریا بودند، و أساف و نائلة نام داشتند، می‌گفتند و پس از آن می‌آمدند، و بین صفا و مروه طواف می‌کردند و بعد از آن سر می‌تراشیدند، چون اسلام آمد، مهاجرین ناپسند داشتند که بین صفا و مروه طواف کنند زیرا که آن را

از آداب جاهلیّت می‌پنداشتند، خداوند این آیه را فرستاد: ﴿إنّ الصّفا و المروة من شعائر اللَه﴾. و بعضی گفته‌اند که: سبب نزول آیه این است که: در دوران جاهلیت، انصار که می‌خواستند حجّ کنند، تلبیه به نام بت مناة می‌گفتند و هر کس که تلبیه به نام بت مناة می‌گفت دیگر بین صفا و مروه طواف نمی‌کرد، و چون اسلام آوردند درباره این موضوع از رسول اللَه پرسیدند، و آیه إِنَّ الصَّفا وَ الْمَرْوَةَ فرود آمد «سیره حلبیّه» ج ۳ ص ۲۹۵.

## کیفیَّت طواف و سعی رسول اللَه صلَّی اللَه علیه و آله و سلَّم

آنگاه فرمود: **أَبْدَأُ بِمَا أَبْدَأُ اللَهُ**[1]. «من ابتدا می‌کنم از صفا که خداوند هم در کلام خود به صفا ابتدا نموده است». و از صفا بالا آمد بطوری که خانه خدا دیده می‌شد، روی خود را به بیت اللَه نموده، و سه بار گفت: **اَللَهُ أَکْبَرُ اللَهُ اَکْبَرُ اللَهُ أَکْبَرُ** و پس از آن تهلیل گفت و سپس گفت: **لاَ إِلَهَ إِلاَّ اللَهُ وَحْدَهُ لاَ شَرِیكَ لَهُ، لَهُ الْمُلْكُ وَ لَهُ الْحَمْدُ، یُحْیِی وَیُمِیتُ، وَ هُوَ عَلَی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ؛ لاَ إِلَهَ إِلاَّ اللَهُ وَحْدَه، أَنْجَزَ وَعْدَهُ، وَ نَصَرَ عَبْدَهُ، وَ هَزَمَ الاَحْزَابَ وَحْدَهُ.** و سپس دعا کرد و پس از آن، دو بار مثل آنچه را که از تکبیر و تهلیل و دعا بر زبان جاری کرده بود بر زبان جاری کرده که مجموعا سه بار شد.

آنگاه از صفا پایین آمده و به سمت مروه حرکت کرد، تا موقعی که قدم‌هایش در رفتن مستقرّ شد در میان وادی و بطن مسیل[2] شروع

---

[1] «سیره حلبیّه» ج ۳ ص ۲۹۵، و «البدایة و النّهایة» ج ۵ ص ۱٦۰، و «کافی»، فروع، ج ٤ ص ۲٤۹.

[2] محلّی که امروز بین صفا و مروه بوده و بنام مَسْعَی معروف است، در زمان رسول خدا به صورت یک وادی بوده است که مقداری از آن مسیل بوده و سطحش نسبت به سایر نقاط مسیر بین صفا و مروه عمیق‌تر بوده است.

کرد بطور رمل (قدم رو) راه رفتن تا آنکه از بطن مسیل چون بالا آمد بطور راه رفتن عادی حرکت کرد تا به مروه رسید.

رسول خدا از مروه بالا رفت تا خانه خدا دیده می‌شد و روی خود را به بیت

نموده آنچه را که از تکبیر و تهلیل و دعا در بالای صفا بجا آوردند در اینجا نیز به همان مقدار بجای آورده، و پس از آن به سوی صفا حرکت کردند و چون به همان مکان اوّل ـ بطن مسیل ـ رسیدند هروله کنان حرکت کرده تا از مسیل خارج شدند و بر صفا بالا رفته و پس از استقبال بیت اللَه و تکبیر و تهلیل و دعا به همان مقدار دفعه اوّل باز از صفا پائین آمده و به همان کیفیّت دفعه اوّل از حرکت هروله و حرکت عادی در همان مواضع مخصوص به بالای مروه رفتند و به همان ترتیب استقبال نموده و دعا و تکبیر گفتند. و این رفت و آمد ادامه داشت تا هفت نوبت شد که در نوبت هفتم بر فراز کوه مروه ختم شد.[1]

---

هَرْوَلَه و حرکت رملی رسول اللَه در بطن این مسیل بوده است.

[1] «سنن بیهقی» ج ۵ ص ۹۳ و ص ۹٤، و «سیره حلبیّه» ج ۳ ص ۲۹۵، و «البدایة و النهایة» ج ۵ ص ۱٦۰، و «روضة الصّفا» ج ۲ در ضمن ذکر حجّة الوداع رسول اللَّه، و «الوفا بأحوال المصطفی» ج ۱ ص ۲۰۹ و ۲۱۰.

باید دانست که تا آن زمان، عمل عمره و عمل حجّ دو عمل مستقلّ و به تمام معنی جدا از یکدیگر بوده‌اند.

عمل حجّ عبارت بود از: إحرام از میقات، و وقوف در عرفات، و مشعر، و مناسک منی، و طواف خانه خدا، و نماز، و سعی بین صفا و مروه، و البتّه این عمل در ماههای بخصوص و تعیین شده برای حجّ صورت می‌گرفت. ﴿الْحَجُّ أَشْهُرٌ مَعْلُوماتٌ﴾ (آیه ۱۹۶، از سوره ۲: بقره).

«حجّ را باید در ماههای معلوم و معیّن شده (شوّال و ذوالقعده و ذوالحجّة) بجای آورد». و در سایر اوقات اگر کسی برای حجّ إحرام می‌بست باطل بود.

و عمل عمره عبارت بود از: إحرام از میقات، و طواف بیت اللَه الحرام، و نماز، و سعی بین صفا و مروه، و حلق یا تقصیر. و این عمل وقت مشخّصی نداشت، بلکه در هر یک از ماههای سال و در شب و روز بدون تعیین روز خاصّی و یا شب معیّنی صورت می‌گرفت.

و چون حجّ از طرف خدا به عنوان فریضه، واجب شد: ﴿وَ لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا﴾ (آیه ۹۷ از سوره ۳: آل عمران).

«و از برای خدا بر عهده مردم است، که

کسانی که راه تمکّن و طریق قدرتی برای رفتن به خانه خدا را دارند، حجّ خانه او را انجام دهند».

## جدا بودن حجَّ و عمره قبل از حجَّة الوداع

بر هر کس که متمکّن بود در یکی از ماههای حجّ: شوّال و ذوالقعده و تا هشت روز از ذوالحجّة محرم شود، و خود را در ظهر روز نهم به عرفات رساند، و مناسک حجّ را انجام دهد، واجب بود که بر این عمل قیام کند.

و در طول مدّت سال، نیز هر کس متمکّن می‌شد از بجا آوردن عمره، بر او واجب بود که در همان وقت، از میقات محرم شود و به مکّه رود، و عمل عمره را انجام دهد.

البتّه عمره کار نسبة آسانی بود، زیرا إحرام بستن از میقات و به مکّه در آمدن و چند ساعتی در حال إحرام در مکّه باقی ماندن تا عمل عمره به پایان رسد، کار بسیار مشکلی نبود.

ولی حجّ کار بسیار مشکلی بود، زیرا کسی که إحرام به حجّ می‌بست، نمی‌توانست از إحرام بیرون آید، مگر آنکه روز عید قربان در منی قربانی کند، و سر بتراشد، و طواف را انجام دهد. و این مستلزم گذشت زمان، و باقی ماندن در إحرام به مدّت مدیدی بود. زیرا همان طور که دانستیم افرادی که می‌خواستند حجّ کنند، می‌توانستند از روز أوّل ماه شوّال که عید فطر است از میقات محرم شوند و به سوی مکّه رهسپار گردند، و پس از ورود در مکّه و بجا

آوردن طواف و نماز و سعی می‌بایست حلق و تقصیر نکنند، و در لباس إحرام باقی باشند، و از زنان دوری گزینند، و از سایر محرّمات در إحرام خودداری کنند و همینطور صبر کنند تا عرفه و مشعر بگذرد، و روز قربان برسد، آنگاه از إحرام بیرون آمده و با طواف مکّه بکلّی محلّ شوند. و چه بسا هفتاد روز در إحرام بودند. و این کار بسیار مشکل بود خصوصا برای مسافر، و بالأخصّ در هوای گرم مکّه که غالب اوقات گرم است.

در دین مقدّس إسلام که أعمال و تکالیف روی اساس دشواری و صعوبت پایه گذاری نشده است، چنین تکلیفی مشکل بود. و از طرفی می‌دانیم که هفتاد روز در إحرام بودن، خصوصا برای جوان در هوای گرم که حرارت غریزی بدن بالا

می‌رود، و میل به همسر زیاد می‌گردد، چه بسا تاب و تحمّل را از دست می‌گرفت، و افرادی که با زنانشان به حجّ مشرّف شده و در حال إحرام بودند، وادار بدین عمل زناشوئی می‌شدند، و حجّشان باطل می‌شد، و علاوه کفّاره نیز بر آنان تعلّق می‌گرفت، و یا خدای نکرده أفرادی که با زنهای خود نبوده‌اند مبتلا به زنا و عمل قبیح می‌شدند، و آن وقت یک چنین عمل

روحانی و حجّی که صرفا عمل روح انگیز و نورآور است، دچار دیو ظلمت شهوت می‌گشت، و موجب افسردگی و تاریکی می‌شد.

و نیز به جهات مختفیه از ما که ما نمی‌دانیم، و خدا و رسول او بهتر می‌دانند، رسول خدا در این سفر از طرف حضرت ذات ذوالجلال مأمور می‌شود، که برای غیر أهل حرم و قرآء نزدیک به حرم، حجّ را داخل عمره کند، و هر دو را عمل واحدی قرار دهد، بدین طریق که کسانی که از میقات محرم می‌شوند در حجّ‌های وجوبی خود، از میقات به قصد حجّ محرم نشوند، بلکه به قصد عمره محرم شوند و تلبیه گویند. و در مکّه آمده، و عمره را که چند ساعتی بیشتر وقت نمی‌برد، بجای آورند. و بدون إحرام باقی بوده باشند تا روز هشتم ذوالحجّه که روز حرکت به منی و عرفات است. در این صورت از مکّه به قصد حجّ محرم شوند و تلبیه گویند، و به عرفات و مشعر و منی روند، و مناسک خود را انجام دهند، و در این صورت هم عمره بجای آورده‌اند و هم حجّ، و در عین حال، زمان إحرام که مستلزم مشکلاتی است، طویل نبوده است، زیرا در عمره فقطّ عبارت بوده از زمان سیر از میقات تا مکّه و مدّت زمان أعمال عمره که چند ساعت بیشتر وقت لازم ندارد، و زمان حجّ نیز عبارت بوده از روز نهم تا روز دوازدهم که مناسک خود را به پایان می‌رسانند، و این هم زمان مدیدی نیست، و این را حجّ تمتّع گویند، زیرا شخص حاجی پس از

انجام عمره خود تا وقت فرا رسیدن زمان حجّ می‌تواند از زنان و از سایر محرّمات در حال إحرام بهره‌مند شود، به خلاف حجّی که از میقات محرم شده و فقطّ حجّ انجام می‌داد، که آن را حجّ إفراد گویند، اگر حاجی با خود هدی همراه نداشته باشد، و حجّ قِرَان گویند اگر با خود قربانی و هدی به همراه ببرد.

و عمره‌ای را که نیز به تنهائی بجا آورده شود، و به دنبال آن حجّ نبوده باشد عمره مفرده گویند.

## دستور انجام تمتّع در حجّ

باری رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم در این سفر به قصد حجّ حرکت کردند و تمام مؤمنین و مؤمنات به قصد حجّ حرکت کردند و به قرآء و ولایات نوشتند که رسول اللَه قصد حجّ دارد و نیز خود رسول اللَه در نامه‌ای به امیرالمؤمنین علیه السّلام که از طرف آن حضرت برای انجام مأموریّت به یمن رفته بودند، نوشتند که: من قصد حجّ دارم، و اصولا سخنی از عمره در میان نبود، و در قوّه متخیّله کسی خطور نداشت. همه به قصد حجّ إحرام بستند و تلبیه گفتند، و به سوی مکّه سرازیر شدند.[1]

ولی همان طور که دیدیم در منزلگاه سَرف که در شش میلی مکّه است رسول خدا دستور دادند که هر کس با خود قربانی آورده است به همان قصد حجّ باقی باشد و تلبیه را به قصد حجّ بگوید، و هر کس با خود قربانی نیاورده است نیّتش را از حجّ برگرداند و به قصد عمره تلبیه بگوید.

رسول خدا که با خود شتر به قربانی همراه داشت، به همین قصد حجّ باقی بود، و تلبیه به

---

[1] در «فروع کافی» ج ٤، ص ٢٤٨ و ص ٢٤٩ از حلبی از حضرت صادق علیه السّلام وارد است: و أحرم النّاسُ کلّهم بالحجّ لایَنْوون عمرة ولا یدرون ما المتعة ـ الحدیث.

همان نیّت می‌فرمود، تا چون به مکّه رسید تلبیه را قطع کرد، زیرا در درون خانه آمد و به مقصود رسید. و اینک که طواف را بجای آورده، و نماز طواف را نیز گزارده، و سعی بین صفا و مروه را که مسلمین از بجا آوردن آن إبا داشتند، إحیا فرموده، و خود سعی فرموده، و پیوسته أمر به سعی می‌فرموده است،[1] و الآن سعی خود

را به پایان رسانیده، و بر فراز کوه مروه ایستاده است، فرمود: ای مسلمانان اینک جبرائیل نازل شده[2]، و أمر می‌کند از جانب

---

[1] در «سیره حلبیّه» ج ۳ ص ۲۹۵ از «صحیح مسلم» آورده است که: سبب نزول آیه: ﴿إِنَّ الصَّفا وَ الْمَرْوَةَ مِنْ شَعائِرِ اللَّهِ فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ أَوِ اعْتَمَرَ فَلا جُناحَ عَلَيْهِ أَنْ يَطَّوَّفَ بِهِما﴾ این بود که: مهاجرین در زمان جاهلیّت، إهلال حجّ را از نزد دو بت (أساف و نائلة) که در کنار شطّ دریا قرار داشت انجام می‌دادند و از آنجا می‌آمدند و بین صفا و مروه طواف می‌کردند و سپس سر می‌تراشیدند، و چون اسلام آمد مهاجرین ناگوار دانستند که بین صفا و مروه سعی کنند و آن را از أمر جاهلیّت می‌پنداشتند، و خداوند این آیه را فرستاد که سعی بین صفا و مروه از شعائر خداست، و بطلان إهلال از نزد آن دو بت و احرام از نزد بت موجب بطلان اصل سعی نیست و سعی در اسلام امضاء شده است. و بعضی گفته‌اند: سبب نزول این آیه آن بود که انصار در جاهلیّت إهلال و احرام خود را برای بت منات انجام می‌دادند و کسی که از منات محرم می‌شد، سعی بین صفا و مروه را نمی‌نمود و چون انصار، مسلمان شدند از رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم سؤال کردند که سعی کنند یا نه، این آیه نازل شد که: ﴿إنّ الصفا و المروة من شعائر اللَه﴾ ـ الآیة.

[2] در «علل الشرایع» ص ٤١٤ در ضمن روایت فضیل بن عیاض از حضرت صادق علیه السّلام وارد است که چون طواف آن حضرت بر مروه ختم شد جبرائیل آمد و او را أمر کرد که این عمل را عمره قرار دهد، مگر آن کسی که با خود هدی بهمراه آورده است، که او بجهت هدی خود محبوس است از محلّ شدن لقوله عزّ و جلّ: ﴿حتّی یبلغ الهدی محلّه﴾، و اعراب زمان

خداوند که هر کس با خود هدی همراه نیاورده است محلّ شود و از إحرام بیرون آید، یعنی آن کسانی که أمر آن حضرت را در سَرِف نشنیده‌اند از کسانی که با خود هَدْی نیاورده‌اند، به إحرام عمره محرم شده و تلبیه به قصد عمره گویند، و اینک این عمل خود را از طواف و سعی از اعمال عمره قرار داده و تقصیر کنند، و از إحرام بیرون آیند، و آن کسانی که با خود هدی آورده‌اند باید به إحرام باقی باشند تا هدی خود را در محلّش که منی است نحر و یا ذبح کنند[1].

در «سیره حلبیّه» آورده است که: سهیلی گفته است: هیچ کس از اصحاب آن حضرت با خود هدی همراه نیاورده بود مگر طلحة بن عبد الله، و همچنین أمیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السّلام که از یمن آمده بود و با خود هدی آورده بود.[2]

رسول اللَه فرمود: آن کسانی که هدی

---

جاهلی ناپسند داشتند که در موسم حجّ، عمره انجام دهند و روی همین جهت بر بعضی از اصحاب گران آمد که آن إحرام را تبدیل به عمره کنند، زیرا آنان اصولا عمره را در ماه‌های حجّ نمی‌شناختند. من عرض کردم: آیا به چیزی از آداب جاهلیّت مگر اسلام عنایت کرده است؟! حضرت فرمود: أهل جاهلیّت تمام سنّت‌های حضرت ابراهیم را ترک کرده بودند مگر ختان و تزویج و حجّ را که به این عمل می‌کردند و اینها را ضایع نکردند.

[1] «حبیب السّیر» ج ۱ ص ٤٠٩، و «روضة الصّفا» ج ۲ حجة الوداع، و «الدّرّ المنثور» ج ۱ ص ٢١٦.

[2] «سیره حلبیّه» ج ۳ ص ۲۹۵، و «سنن بیهقی» ج ۵، ص ۹۵.

نیاورده‌اند، آنچه را که لازمه عمره است، انجام دهند و سپس محلّ شوند، یعنی بعد از تقصیر، و چون به عمل عمره معتمر شده، و حالا خارج شده‌اند، آنچه را که برای محرم حرام است از آمیزش و همبستر شدن با زنان و استعمال بوی خوش و پوشیدن لباس دوخته برای آنها حلال است، و همینطور باقی بمانند تا روز ترویه (هشتم) و در آن روز از مکّه، برای حجّ إحرام می‌بندند و تلبیه می‌گویند.

## اعتراض بعض اصحاب درباره حجّ تمتّع

بعضی از صحابه اعتراض کردند و گفتند: نَنْطلقُ إلَی مِنَی وَ ذَکَرُ أحَدِنَا یَقْطُرُ؟ و در لفظ دیگر آمده است: وَ فَرجُهُ یَقْطُرُ مَنیّاً؟ اَیْ قَدْ جَامَعَ النّسَاءَ.[1]

«چگونه ما به منی برویم، درحالی‌که از این إحرام خود بیرون آمده، و از آلت رجولیّت یکی از ما قطرات منی جاری است؟ یعنی با زنان مجامعت نموده است».

و عائشه گوید: رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم را با حال غضب مشاهده کردم، و از او پرسیدم: چه کسی شما را به غضب در آورده است؟! خداوند او را در آتش جهنّم بسوزاند!

فَقَالَ: **أ وَ مَا شَعُرْتِ أنّی أمَرْتُ النّاسَ بِأمرٍ فَإذَا هُم یَتَرَدّدُونَ.**[2]

«حضرت فرمود: آیا تو مطلع نشدی از این قضیّه که: من مردم را به عملی أمر کردم، و آنها در انجام این أمر تردید و شکّ می‌کنند»!

چون سخن این صحابی به گوش رسول اللَه رسید، برای ایراد خطبه قیام کرد فَحَمِد اللَه تَعَالَی فَقَالَ:

---

[1] «سیره حلبیّه» ج ۳ ص ۲۹۶، و «طبقات» ابن سعد ج ۲ ص ۱۸۷ و ص ۱۸۸، و «سنن بیهقی» ج ۵ ص ۹۵.

[2] «سیره حلبیّه» ج ۳ ص ۲۹۶.

**أمَّا بَعْدُ فَتُعَلّمُونَ أيّهَا النّاسُ؟! لأنَا وَ اللهِ أعْلَمُكُمْ بِاللهِ وَ أتْقَاكُمْ لَهُ؛ و لَوِ اسْتَقْبَلْتُ مِن أمْرِى مَا اسْتَدْ بَرْتُ مَا سُقْتُ هَدْياً وَ لأحْلَلْتُ.**[1]

وَ فى رِوَايهٍ قَالُوا: كَيْفَ نَجْعَلُهَا عُمْرَهً وَ قَدْ سَمّيْنَا الْحَجَّ؟

فَقَالَ صَلّى اللهَ عَلَيْهِ (وآله) وَ سلّم: **اقْبَلُوا مَا أمرْتُكُمْ بِهِ، وَ اجْعَلُوا إهْلالَكُمْ بِالْحَجّ عُمْرةً، فَلَوْلا أنىّ سُقْتُ الْهَدْى لَفَعَلْتُ مِثْلَ الَّذى أمَرْتُكُمْ بِهِ. فَفَعَلُوا.**

**وَ أهَلُّوا، فَفُسِخَ الْحَجُّ إلَى الْعُمْرةِ.**[2]

---

[1] «الوفاء بأحوال المصطفى» ج ١ ص ٢١٠، و در كتاب «حياة محمّد» تأليف محمد حسين هيكل ص ٤٦٠ و ص ٤٦١ آورده است كه: ثمّ نادى محمّد فى الناس أن لا يبق على إحرامه من لا هدى معه ينحره. و تردّد بعضهم فغضب النّبىّ لهذا التّردد أشدّ الغضب و قال: ما آمركم به فافعلوه! و دخل قبته مغضبا فسألته عائشة: من أغضبك؟ فقال: و ما لى لا أغضب و أنا آمر أمرا فلا يتبّع! و دخل أحد أصحابه و ما يزال غضبان، فقال: من أغضبك يا رسول اللَه، أدخله اللَه النار! فكان جواب الرّسول: أو ما شعرت أنىّ أمرت الناس بأمر فاذا هم فيه يتردّدون؟ و لو أنىّ استقبلت من أمرى ما استدبرت ما سقت الهدى معى حتّى اشتريه، ثمّ أحلّ كما حلّوا، كذلك روى مسلم. فلمّا بلغ المسلمين غضب رسول اللَه حلّ الألوف من الناس إحرامهم على أسف منهم.

[2] «سيره حلبيّه» ج ٣، ص ٢٩٦، و «البداية و النهاية» ج ٥ ص ١٦٦.

«آنگاه حمد خداوند تعالی را بجای آورد و فرمود: أمّا بعد، ای مردم آیا شما خدا و رسول او را تعلیم می‌کنید؟! سوگند به خدا که من از همه شما به خدا داناترم، و تقوایم برای او بیشتر است! و اگر من می‌دانستم از آنچه پیش آمد کرده است، در آن زمانی که گذشت، هیچ‌گاه با خود هدی نمی‌آوردم، و من هم محلّ می‌شدم و از إحرام بیرون می‌آمدم»!

و در روایتی آمده است که گفتند: چگونه ما این عمل را عمره قرار دهیم، با آنکه ما به نام حجّ إحرام بستیم؟! و این عمل را حجّ نامیدیم؟!

حضرت فرمود: آنچه را که به شما أمر می‌کنم بپذیرید! و این تلبیه و نیّت خود را که برای حجّ کرده‌اید به عمره مبدّل کنید! و اگر خود من هم با خود هدی نمی‌آوردم، مثل آنچه را که به شما أمر کرده‌ام، خودم عمل می‌نمودم، پس بجای آوردند، و إهلال به عمره کردند، و حجّ در عمره داخل شد».

سُرَافَةُ بْنُ مَالِكِ بْنِ جُعْشُمٍ كِنَانِيّ از آن حضرت پرسید که: يَا رَسُولَ اللَه! مَتّعْتَنَا هَذِهِ لِعَامِنَا هَذا أمْ لِلأبَدِ؟![1]

---

[1] «سیره حلبیّه» ج ۳ ص ۲۹۷، و «البدایة و النهایة» ج ۵ ص ١٦٦، و «طبقات» ابن سعد ج ۲ ص ۱۸۸، و «علل الشرایع» ص ٤١٤. و در این کتاب وارد

فَشَبَّكَ صلّى اللَه عليه و آله و سلّم أصابِعَهُ؛ فَقَالَ:

**للأبَدِ الأبَدِ دَخَلَتِ الْعُمْرَةُ فى الْحَجِّ هَكَذا إلَى يَوْم الْقِيَامَةِ.**

وَ فى رواية: فَشَبَّكَ بَيْنَ أصَابِعِه وَاحِدَةً فى اُخْرَى وَ قَالَ:

**دَخَلَتِ الْعُمْرَةُ فى الْحَجّ هَكَذَا ـ مَرّتَيْنِ ـ بَلْ لأبَدِ الأبَدِ.**[1]

«ای رسول خدا! آیا این تمتّعی که ما را در این سال نمودی (و بین عمره و حجّ، اجازه إحلال و تمتّع دادی، و حجّ را داخل در عمره نمودی) فقطّ اختصاص به این سال دارد، یا تا أبد ادامه دارد؟!

حضرت رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم انگشتان خود را در هم داخل کرده و گفتند: بلکه

تا أبد الآباد، تا روز قیامت، همینطور که انگشتان دست من در هم داخل شده است، عمره داخل حجّ شد. و در روایتی آمده است که:

---

است که سراقه گفت: یا رسول الله علّمنا دیننا فکأنّا خلقنا الیوم الخ. و «کافی»، فروع، ج ٤، ص ٢٤٩، و «سنن بیهقی» ج ٥ ص ٩٥.

[1] «سیره حلبیّه» ج ٣ ص ٢٩٧. و «الوفاء بأحوال المصطفی» ج ١ ص ٢١٠.

رسول خدا دو مرتبه انگشتهای دست‌ها را یکی را در دیگری داخل نموده، و گفتند: این‌طور عمره در حجّ تا أبد الآباد داخل شد».

و در «إعلام الوری» آورده است که: قَامَ إلَيْهِ رَجُلٌ مِنْ بَنِی عَدِیٍّ؛ وَ قَالَ: يَا رَسُولَ اللَهِ!أَنَخْرُجَنَّ إلَی مِنَی وَ رُؤُوسُنا تَقْطُرُ مِنَ النّسَآءِ؟! فَقَالَ: **إنّكَ لَنْ تُؤْمِنَ بَها حَتّی تَمُوتَ.**[1] «مردی از قبیله عدیّ در مقابل رسول خدا برخاست، و گفت: ای پیغمبر خدا آیا ما به سرزمین منی برویم، درحالی ل‌سغ ب‌آ ت‌ارطق ه‌ک ی‌ما‌م ی‌اهسر زا نانز ا‌به‌عقاو‌م زا ت‌بانج؟دزیر!

حضرت رسول فرمودند: توبه این قضیّه ایمان نمی‌آوری تا زمانی که بمیری»!

در «إرشاد» مفید آورده است که چون رسول خدا فرمودند: هر کس با خود هدی نیاورده است، احرام خود را در عمره قرار دهد و محلّ شود، و هر کس با خود هدی آورده است بر إحرام حجّ باقی بماند، بعضی از مردم موافقت کردند، و بعضی مخالفت نمودند، و در این باره در میان آنان کلمات مهمّی ردّ و بدل شد.

---

[1] «اعلام الوری» ص ۱۳۸، و «علل الشرایع» ص ٤١٣، و «کافی»، فروع، ج ٤، ص ٢٤٩ و نیز ص ٢٤٦.

و بعضی از آنان می‌دنتفگ: ل‌لا لُوسُرَاهِ أشْعَثُ أغْبَرُ نَلْبَسُ الثّيَابَ وَ نَقْرُبُ النَّسَآءَ وَ نُدَهَّنُ؟ «رسول خدا با موهای ژولیده و غبارآلود، در حال احرام است، ما چگونه لباس در تن کنیم و به زنان نزدیك شویم؟ و روغن به بدن بمالیم»؟ و بعضی دیگر می‌دنتفگ: اَمأ نَوجُرُتَخ ؟نَویُحَتْسَتَوَ رُؤُوسُکمْ تَقْطُرُ مِنَ الْغُسْلِ وَ رَسُولُ اللَه عَلَی إحْرَامِهِ؟! «آیا شما حیا نمی و ؟دینک ی‌منت‌للجخی‌م نویربم‌درمین‌بردهک ؟دیشکدییآ، و ی‌م نلتیاهسر زا ل‌سغ ب‌آ ت‌ارطقدزیر، ادخ ل‌وسر و ؟ت‌سا م‌ارحإ ل‌احرد!»

فَأنْکَرَ رَسُولُ الله صلّی الله علیه و آله و سلّم عَلَی مَنْ خَالَفَ فی ذَلِکَ؛ وَ قال: **لَوْلا أنّی سُقْتُ الْهَدْیَ لأحْلَلتُ وَ جَعَلْتُهَا عُمْرَةً، فَمَنْ لَمْ یَسُقْ هَدْیاً فَلْیُحِلَّ.** فَرَجَعَ قَوْمٌ وَ أقَامَ آخَرُونَ عَلَی الْخِلافِ؛ وَ کَانَ فیمَنْ أقَامَ عَلَی الْخِلاَفِ لِلنَّبیِّ عُمَرُبْنُ الْخَطَّابِ. فَاسْتَدْعَاهُ رَسُولُ الله وَ قَالَ لَهُ: **مَالِی أ رَاكَ یَا عُمَرُ مُحْرِماً؟ أسُقْتَ هَدْیاً؟!** قَالَ: لَمْ أسُقْ: قَالَ: **فَلِمَ لاَ تُحِلُّ وَ قَدْ أمَرْتُ مَنْ لَمْ یَسُقْ بِاْلإحْلالِ؟!**

فَقَالَ: وَاللهِ، يَا رَسُولَ اللهِ! لا أَحْلَلْتُ وَ أَنْتَ مُحْرِمٌ! فَقَالَ لَهُ النَّبِيُّ: **إِنَّكَ لَمْ تُؤْمِنْ بِهَا حَتَّى تَمُوتَ.** فَلِذَلِكَ أَقَامَ عَلَى إِنْكَارِ مُتْعَةِ الْحَجِّ حَتَّى رَقَا الْمِنْبَرَ فِي إِمَارَتِهِ فَنَهَى عَنْهَا نَهْيَاً مُجَدَّداً وَ تَوَعَّدَ عَلَيْهَا بِالْعِقَابِ.[1]

«حضرت رسول خدا، عمل مخالفین را زشت شمردند و گفتند: اگر من با خودم قربانی نمی‌آوردم، من هم از إحرام حجّ بیرون می‌آمدم، و آن را عمره قرار می‌دادم، پس کسی که با خود قربانی نیاورده است، باید از إحرام بیرون آید. جماعتی از کردارشان بازگشتند و محلّ شدند، و جماعتی دیگر بر کلام خود که خلاف رسول خدا بود ایستادگی کردند، و از جمله کسانی که برخلاف ایستادگی نمودند عمر بن خطّاب بود. حضرت رسول، او را طلب کردند و گفتند: ای عمر! چرا من تو را می‌بینم که محرم هستی؟! آیا با خود هدی آورده‌ای؟! گفت: نه هدی نیاورده‌ام! حضرت فرمودند: پس چرا از احرام بیرون نیامدی؟! و من أمر کردم به کسانی که قربانی همراه خود نیاورده‌اند، محلّ شوند! عمر

---

[1] «ارشاد» مفید طبع سنگی ص ۹٤ و ص ۹۵، و نیز در «بحار الانوار» ج ٦ کمپانی ص ٦٦٤ از «علل الشرایع» و «تفسیر امام» و «ارشاد» مفید آورده است.

گفت: ای رسول خدا! سوگند به خدا تا تو در إحرام هستی، من محلّ نخواهم شد! حضرت رسول به او فرمودند: توبه این عمل إیمان نمی‌آوری تا وقتی که بمیری. و روی همین جهت بر إنکار تمتّع در حالی حجّ ایستادگی کرد تا هنگامی که در زمان حکومت خود به منبر بالا رفت و مجدّدا از آن نهی کرد و تهدید کرد بر آن کسانی که از میقات، إحرام عمره در زمان حجّ ببندند و تمتع بجای آورند، آنها را عذاب کند و حدّ بر آنها جاری نماید».

## درس هفتاد و نهم تا هشتاد و دوّم :

تفسیر آیهٔ: ﴿فَاِذَا أمِنْتُمْ فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ اِلَى الْحَجِّ﴾

درس هفتاد و نهم تا هشتاد و دوّم

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

و صلّى اللَه على محمّد و آله الطّاهرين

و لعنة اللَه على أعدائهم أجمعين من الآن إلى قيام يوم الدين

و لا حول و لا قوّة الّا باللَه العلىّ العظيم

قال الله الحكيم فى كتابه الكريم:

﴿فَإِذا أَمِنْتُمْ فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ إِلَى الْحَجِّ فَمَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ فَمَنْ لَمْ يَجِدْ فَصِيامُ ثَلاثَةِ أَيَّامٍ فِي الْحَجِّ وَ سَبْعَةٍ إِذا رَجَعْتُمْ تِلْكَ عَشَرَةٌ كامِلَةٌ ذلِكَ لِمَنْ لَمْ يَكُنْ أَهْلُهُ حاضِرِي الْمَسْجِدِ الْحَرامِ وَ اتَّقُوا اللَهَ وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَهَ شَدِيدُ الْعِقابِ﴾.

(قسمت دوّم از آيه ۱۹۷، از سوره بقره: دوّمين سوره از قرآن كريم) «پس اگر در حال ايمنى بوديد (و خوف نداشتيد) پس آن كسانى كه در ميان عمره تا زمان فرا رسيدن حجّ، تمتّع كرده‌اند (و حجّ و عمره تمتّع بجاى آورده‌اند) بر

عهده ایشان است که به مقدار توانایی و سهولت خویش، هدی و قربانی کنند، و کسی که متمکّن از هدی نباشد باید در أیّام حجّ سه روز روزه بگیرد، و هفت روز نیز در وقتی که مراجعت می‌کنید، این ده روز کامل می‌شود.

این عمل تمتّع وظیفه کسی است که أقوام و أهل او و خانه و سکونت او در قرب مسجد الحرام نباشد، و تقوای خداوند را پیشه سازید! و بدانید که خداوند شدید العقاب است»!

این آیه، نصّ است بر آن که کسانی که خانه و اهل آنها در مشهد و در محضر مسجد الحرام نباشد ـ مانند غیر أهالی مکّه و قرآء و قَصَبات نزدیک مکّه که

حکم حاضر دارند ـ حتما باید حجّ خود را بطور تمتّع انجام دهند، و سپس در قربانگاه منی، ذبیحه و هَدْیی بر حسب تمکّن از شتر و گاو و گوسفند قربانی کنند، و امّا کسانی که خانه و اهلشان نزدیک است و عرفا حکم حاضر را دارند، باید حجّ خود را به غیر تمتّع از حجّ إفراد و حجّ قران بجای بیاورند.

## حکم تمتَّع در حجَّ بر اساس وحی بوده است

دانستیم که رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم بر اساس حکم خدا، و نزول جبرائیل، و این آیه مبارکه، أوّلا در منزل سَرِف و ثانیا بعد از إتمام سعی بر فراز مروه، إعلام کردند که بر تمام کسانی که با آن حضرت آمده‌اند، چه از مدینه و چه از سایر اماکن، واجب است که نیّت خود را از إحرام به حجّ، تبدیل به إحرام عمره کنند، و پس از تقصیر از إحرام بیرون آیند، و تمتّع کنند، تا روز ترویه که روز إحرام حجّ و حرکت به سوی مشاعر حجّ از عرفات و مشعر و منی است. و این دستور برای کسانی که هدی همراه خود آورده‌اند نیست.

خود آن حضرت و هر کس که هدی به همراه دارد، باید در إحرام حجّ باقی بماند، تا هدی خود را در منی قربانی کند. و انتشار این حکم إلهی موجب مخالفت بعضی شد که صریحا بیان مخالفت کردند، و دوست داشتند به حال إحرام باقی باشند تا به عرفات و مشعر روند.

ابن کثیر دو روایت از بخاری و مسلم نقل می‌کند، از جابر که بعضی از اصحاب می‌گفتند: اینک به اعمال حجّ چند روزی بیشتر باقی نمانده است، چرا ما از إحرام بیرون آییم؟!

بخاری می‌دیوگ: دیز ن‌ب دآّحم و نماعنوبأ زا، زا

ح یر جن بك لملا لدبع، رباج زا ءاطع زا، زا س واط زا و

ه ک ت سا ت یاور س لّبع ن با: اَقلاَ: قَدِمَ النَّبِیُّ صَلَّی اللَهُ

عَلیه [و آله] وَسَلَّمَ وَ أصْحَابُهُ صُبْحَ رَابِعَةٍ مِنْ ذِی الْحِجَّةِ

یُهِلُّونَ بِالْحَجِّ لاَ یَخْلُطُهُ شَیْءٌ، اَهاَنْلَعَجَف اَنرَمأ اَنْمِدَق مَّاَلَف

ًقَرَمْعُ، اَنِئاَسِن لَیَإ لَّحِنُ نْأ وَ، لْت تْشَفَفَكَ الْمَقَالَةُ.

الحدیث.[1]

جابر و ابن عبّاس می‌گویند: «رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم با أصحاب در صبح روز

چهارم ذوالحجّة، در حالی که لبّیک برای حجّ می‌گفتند، و أبدا در این لبّیک غیر از حجّ چیز دیگری داخل نبود، وارد مکّه شدند.

---

[1] «البدایة و النهایة» ج ۵، ص ۱٦٦.

چون وارد شدیم رسول خدا أمر فرمود که ما این إحرام را عمره قرار دهیم، و از إحرام بیرون آییم و به سوی زن‌های خود برویم. این گفتار انتشار پیدا کرد» تا آخر حدیث و مخالفت بعضی از صحابه.

مُسْلِم از قُتَیْبة، و لَیْث از ابن زبیر، از جابر روایت کرده است تا می‌رسد به اینجا که:

وَ أمَرَنَا رَسُولُ اللَهِ صَلَّی اللَهُ عَلیْهِ[و آله] وَسَلَّمَ أنْ یُحِلَّ مِنَّا مَنْ لَمْ یَکُنْ مَعَهُ هَدْیٌ؛ قَالَ: قُلْنَا: حَلَّ مَاذَا؟! قَالَ: **الْحَلُّ کُلُّهُ**.

فَوَاقَعْنَا النِّسَآءَ وَ تَطَیَّبْنَا بِالطِّیبِ وَ لَبِسْنَا ثِیَاباً وَ لَیْسَ بَیْنَنَا وَ بَیْنَ عَرَفَة إلاَّ أرْبَعَ لَیَالٍ.[1]

«و رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم به ما أمر نمود که هر کدام از ما که با خود هدی نیاورده است، محلّ شود، و از احرام بیرون آید. ما گفتیم: حلّ کدام قسمت از قسمت‌های احرام؟! رسول اللَه فرمود: حلّ تمام قسمت‌های إحرام بطور عموم! و بنا بر این ما با زنانمان مواقعه و آمیزش نمودیم، و خود را به عطر و بوی خوش معطّر ساختیم، و لباس بر تن کردیم، در

[1] «البدایة و النهایة» ج ۵، ص ۱٦٦. و در «طبقات» ابن سعد ج ۲ ص ۱۷۵ آورده است که: فلبست القمص و سطعت المجامر و نکحت النساء.

حالی که فاصله ما تا عرفه بیش از چهار شب نبود».

و این دو حدیث صراحت دارند بر آنکه رسول اللَه در روز چهارم وارد مکّه شده‌اند، و بنابر آنکه روز عرفه پنجشنبه باشد، روز ورود روز یکشنبه خواهد بود، و این طریق با آنچه که از «إمتاع» مقریزیّ از «الغدیر» آوردیم، که روز ورود سه شنبه بوده است تفاوت دارد.

باری مخالفت بعضی از اصحاب که می‌خواستند در إحرام باقی باشند، و به حال نُسْک و عبادت و ژولیده و غبارآلود بوده و همانند پیامبر بوده باشند، به شدّت رسول اللَه را ناراحت و عصبانی کرد، بطوری که آثار غضب در چهره‌اش مشهود شد.

آخر پیامبر توقّع ندارد، پس از بیست و سه سال رنج و زحمت، و در بدری و خون دلی، و مرارت‌ها و مصیبت‌ها، امروز بعضی از صحابه سابقه‌دار، آنهم در أمر عبادی مردم مخالفت کنند، مگر عبادت أمر خودسری است؟ که انسان بتواند به دلخواه خود چیزی را کم و زیاد کند، و یا شاکله آن را تغییر دهد؟ تشریع عبادت بدون اتّصال به مبدأ أعلی، غلط و ناپسند است، آنهم در مقابل آیه قرآن، و نصّ صریح رسول خدا، و ایراد خطبه، و بیان مطلب، و دوباره خطبه دیگر، و بیان آنکه من هم به جهت هدی، إحرام را به عمره تبدیل نکردم، و گرنه به جهت هماهنگی با شما و به جهت أفضلیّت تمتّع، خودم نیز محلّ می‌شدم و از إحرام بیرون می‌آمدم.

## عدم ورود رسول اللَه صلَّی اللَه علیه و آله و سلَّم به خانه‌های مکَّه

رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم پس از انجام سعی حرکت کردند و در أبْطَح که زمین رملی و ماسه‌ای در طرف شرق مکّه است فرود آمدند، و در خانه‌های مکّه وارد نشدند، و مدّت اقامتشان در مکّه قبل از حرکت به عرفات که بقیّه روز یکشنبه و دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه بود، در أبْطَح بودند.

و حتّی صبح روز پنجشبه هشتم ذوالحجّة که

روز تَروِیَه است با أصحاب خود در أبطح نماز صبح را بجای آوردند، و أبدا در این چند روز به مکّه نیامده و برای بیت اللَه و کعبه از محلّ خود مراجعت ننمودند.[1]

ما در ضمن درس هفتاد و ششم تا هفتاد و هشتم از همین کتاب در ص ۳۳

آوردیم که در وقتی که رسول اللَه عازم حجّ بودند أمیرالمؤمنین علیه السّلام در مدینه نبودند، زیرا رسول خدا آن حضرت را برای اسلام ناحیه یمن و عزل خالد بن ولید و اخذ خمس غنائمی که در دست خالد بود و سایر غنائم و أخماس، به یمن فرستاده بودند. امیرالمؤمنین علیه السّلام با سیصد نفر از لشکر به صوب یمن روانه شدند،

---

[1] در «عیون اخبار الرضا» ج ۲، ص ۸٤ با سند متّصل خود از حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام روایت کرده است که: إنّ علیّاً علیه السّلام لم یبت بِمکّة بعد إذ هاجر منها حتّی قبضه اللَه إلیه. قال: قلت له: و لَم ذاك؟ قال: کان یکره أن یبیت بأرضٍ قد هاجر منها: (و فی نسخة قد هاجر منها رسول اللَه صَلَّی اللَهُ عَلیه و آله و سلّم).وکان یصلّی العصر، و یخرج و یبیت بغیرها. و در «علل الشرایع» ص ٤٥٢ این روایت را ذکر کرده است و لیکن فقط لفظ قد هاجر منها رسول اللَه را آورده است. و در «تاریخ یعقوبی» ج ۲ ص ۱۱۲ طبع بیروت در سنه ۱۳۷۹ آورده است که: چون رسول خدا حجّشان تمام شد و از منی به مکّه بازگشتند در مکّه وارد نشدند و چون از آن حضرت خواستند که در بعضی از منازل مکّه وارد شوند، فرمود: من در شهری که مرا از آن خارج کرده‌اند وارد نمی‌شوم. (قیل له فی ذلك: لو نزلت یا رسول اللَه بعض منازلك؟ فقال: ما کنت لأنزل بلدا اخرجت منه).

و پس از انجام مأموریّت خود اینک که رسول اللَه عازم حج هستند رسول خدا به آن حضرت نوشتند که رسول خدا قصد حجّ دارد[1] و آن حضرت به سمت مکّه برای اداء فریضه حجّ روانه شود.

[1] «البداية و النهاية» ج ۵، ص ١٦٧.

أميرالمؤمنين عليه السّلام با لشكر خود و آنهائی كه در يمن ضميمه شده بودند، و با خمس غنائم جنگی كه اختصاص به رسول اللَه داشت به سمت مكّه حركت كردند، ولی قدری زودتر از لشكر، سريعتر محرم شده و خود را به مكّه رسانيدند، و در مكّه چون عليا مخدّره حضرت سيّدة النّسآء فاطمه زهراء عليها السّلام زوجه مكرّمه خود، دختر رسول اللَه را ديدند كه لباس رنگين پوشيده و عطر استعمال كرده و از احرام بيرون آمده است، از روی تعجّب از علّت آن سؤال كردند، حضرت صدّيقه بازگو كردند كه: پدرم ما را بدين عمل امر فرموده است.

حضرت اميرالمؤمنين به نزد رسول خدا صلّی اللَه عليه و آله و سلّم شرفياب شدند، و داستان إحلال و تطييب و سرمه كشيدن حضرت زهراء را بيان كردند، رسول اللَه فرمودند: همينطور است كه فاطمه خبر داده است.[1]

آنگاه رسول خدا برای اميرالمؤمنين عليه السّلام، داستان نزول جبرائيل و تغيير حكم حجّ را نسبت به كسانی كه به همراه خود قربانی

---

[1] «سيره ابن هشام» ج ٤، ص ١٠٢١، و «سيره حلبيّه» ج ٣ ص ٢٩٧، و «البداية و النهاية» ج ٥ ص ١٦٧، و «تاريخ طبری» طبع دار المعارف ج ٣ ص ١٤٨ و ص ١٤٩، و «الوفاء بأحوال المصطفى» ج ٢ ص ٢١٠، و «حبيب السّير» ج ٤ ص ٤١٠، و «روضة الصّفا» ج ٢ حجة الوداع، و «كافی»، فروع، ج ٤، ص ٢٤٩.

نیاورده‌اند، از حجّ إفراد به

عمره و حجّ تمتّع بیان کردند.

سپس فرمودند: **بم أهللت حين أوجبت الحجّ؟** «در آن زمانی که تلبیه گفتی و محرم شدی، به چه کیفیّت از اقسام حجّ محرم شدی»؟!

## شرکت أمیرالمؤمنین علیه السَّلام با رسول اللَه صلَّی اللَه علیه و آله و سلَّم در حجَّ و قربانی

امیرالمؤمنین عرض کردند: **باهلال کإهلال النّبیّ صلّی اللَه علیه و آله سلّم**[1] «من به همان گونه و به همان کیفیّتی که رسول خدا إحرام بسته است، تلبیه گفته‌ام و محرم شده‌ام».

حضرت رسول اللَه فرمودند: آیا با خود هدی آوردی؟! عرض کرد: نه!

رسول اللَه فرمودند: تو شریک در هدی من هستی! از احرام بیرون نشو، و به همان قصد حجّ باقی باش. و امیرالمؤمنین در إحرام حجّ باقی بودند، تا با رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله سلم از حجّ فارغ شدند، و رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم هدی خود را برای دو نفر نحر کردند.[2]

باید دانست که امیرالمؤمنین علیه السّلام با

---

[1] «سیره حلبیّه» ج ۳ ص ۲۹۷، و «طبقات» ابن سعد، ج ۲ ص ۱۸۸، و «الکامل فی التاریخ» ج ۲ ص ۳۰۲، و «مروج الذهب» طبع دار الاندلس، ج ۲، ص ۲۹۰.

[2] «سیره ابن هشام» ج ٤، ص ۱۰۲۱، و «تاریخ طبری» طبع دار المعارف ج ۳ ص ۱٤۹.

خود هدی نیاورده بودند، و لیکن در نیّت خود، إحرام خود را طبق إحرام نیّت رسول خدا بستند، فلهذا در حجّ و هدی رسول اللَه شریک شدند.

و امّا آنچه در بعضی از سیر و تواریخ آمده است که أمیرالمؤمنین با خود شتر آورده بودند، آن راجع به رسول اللَه بود، که جزء خمس غنائم جنگی بود، نه راجع به أمیرالمؤمنین، فلهذا در «البدایة و النّهایة» آورده است که: آن هدیی که با علی بود، و آن هدیی که رسول خدا از مدینه آورده بود، و در بین راه نیز خریده بود مجموعا صد شتر شد.[1]

پس صد شتر راجع به رسول خدا بود، چنانچه در بسیاری از روایات وارد است که رسول خدا با خود صد شتر داشت. پس شرکت در قربانی بدین طریق شد که: أمیرالمؤمنین در شترهای قربانی رسول اللَه شریک شد. و این منقبتی است بسیار

عظیم، و درجه‌ای است بسیار رفیع که با حجّ رسول اللَه و با قربانی او شریک شود.

---

[1] «البدایة و النهایة» ج ۵ ص ١٦٦ و ص ١٦٧، و «الوفاء بأحوال المصطفی» ج ۲ ص ۲۱۱.

و از همین جا می ه‌ک تی‌ایاور ین‌ب ه‌ک دیمهف ن‌اوت

ی‌مدیوگ: س‌رول خدا صد شتر آورد[1]، و بین روایاتی که

می‌دیوگ: دروآ ترشه‌س و ت‌صش، سی ین‌نمؤ‌ملایرما و

[2]ترشت‌فه‌و، و یا رسول اللَه شصت و چهار شتر آورد

و أمیرالمؤمنین سی و شش شتر[3]، و یا رسول اللَه شصت

و شش شتر آورد، و امیرالمؤمنین سی و چهار شتر[4]، و

مجموعا یکصد شتر بود، که همه آنها را در منی نحر

کردند، اختلافی نیست. زیرا شتران أمیرالمؤمنین متعلّق

به رسول اللَه بوده است، و بنا بر این یکصد شتر از آن

رسول اللَه بوده است. و عجیب است توافق شترانی که

رسول اللَه و شترانی که أمیرالمؤمنین آورده بودند که

مجموعا یکصد نفر شد. ابن جوزی گوید: رسول خدا

به علی فرمود: **فَإِنَّ مَعِیَ الْهَدْیَ فَلا تُحِلَّ**. وَ کَانَ الَّذی قَدِمَ

---

[1] «کافی»، فروع، ج ٤ ص ٢٤٨، و «البدایة و النهایة» ج ٤ ص ١٨٨، و «سیره حلبیّه» ج ٣ ص ٣٠٣.

[2] «علل الشرایع» ص ٤١٣، و «سیره حلبیّه» ج ٣ ص ٢٩٧، و «کافی»، فروع، ج ٤ ص ٢٤٩.

[3] «کافی»، فروع، ج ٤ ص ٢٤٧.

[4] «ارشاد» مفید طبع سنگی ص ٩٣، و «کافی»، فروع، ج ٤ ص ٢٤٧ و «بحار الانوار» کمپانی ج ٦ ص ٦٦٣ از «علل الشرایع» و «تفسیر امام» و «ارشاد» مفید آورده است.

بِهِ عَلِیٌّ مِنَ الْیَمَنِ وَ الَّذی أتیَ بِهِ رَسُولُ اللهِ مِائَةً[1].

و از این شتران، شصت و أندی را رسول خدا در منی به دست مبارک خود نحر کردند، و سی و أندی را أمیرالمؤمنین نحر کردند.[2] و از این نحر بعضی فهمیده‌اند که شتران مختصّ به هدی أمیرالمؤمنین بوده است.

و این فهم صحیحی نیست، زیرا نحر کردن أعمّ از ملکیّت است، و علاوه اگر شتران مختصّ به أمیرالمؤمنین علیه السّلام بود، دیگر شرکت در هدی و شرکت در حجّ چه معنی داشت؟

أمیرالمؤمنین علیه السّلام با خود سَوْق هَدْی کرده و حجّش قِران است زیرا تا ﴿حتّی یبلغ الهدی محلّه﴾ حقّ نحر آنها را ندارد و نمی‌تواند مُحِلّ شود، مانند سایر کسانی که با خود سَوق هَدی کرده بودند.

---

[1] «الوفاء باحوال المصطفی» ج ۱ ص ۲۱۱. و در «حبیب السّیر» ج ۱ ص ٤۱۰ گوید: علی مرتضی از یمن آمد و شتری چند که به نیّت هدی حضرت رسالت پناه همراه داشت به نظر انور رسانید.

[2] «اعلام الوری» ص ۱۳۸، و «کافی»، فروع، ج ٤ ص ۲۵۰، و «البدایة و النهایة» ج ۵، ص ۱۸۸، و «تاریخ یعقوبی» ج ۲ ص ۱۰۹، و «الوفاء باحوال المصطفی» ج ۱ ص ۲۱٤.

## عدم شركت أبو موسى أشعرى با رسول اللَه صلَّى اللَه عليه و آله و سلَّم در هدى

أمّا لطيفه اينجاست كه أميرالمؤمنين با حجّ رسول اللَه و با هدى او شريک است، زيرا إحرام بسته است طبق إحرام بستن رسول خدا و گفته است: **اَللَّهُمَّ إنِّ اُهِلُّ بِمَا أَهَلَّ بِهِ نَبِيُّكَ وَ عَبْدُكَ وَ رَسُولُكَ مُحَمَّدٌ صلّى اللَه عليه و آله و سلّم**[1].

پس أميرالمؤمنين عليه السّلام با آنكه از خود هدى نداشت به إحرام باقى ماند و با حجّ رسول خدا شريک شد. و شايد اين نتيجه استجابت دعاى رسول اللَه درباره آن سرور عالم ولايت باشد كه: و أشركه فى أمرى[2]، طبق دعاى حضرت موسى درباره برادرش هارون كه: و أشركه فى أمرى «او را در أمر من شريک كن»!

و البتّه يكى از لوازم و شئون شركت در أمر، شركت در حجّ و شركت در هدى و مزايای

---

[1] «سيره ابن هشام» ج ٤ ص ١٠٢١، و «سيره حلبيّه» ج ٣ ص ٢٩٦، و «إعلام الورى» ص ١٣٨، و «حبيب السّير» ج ٤ ص ٤١٠، و «روضة الصّفا» ج ٢ حجّة الوداع.

[2] در «تذكره سبط ابن الجوزى» ص ١٤ از أحمد بن حنبل در «فضائل» آورده است با سند خود از اسماء بنت عميس كه مى‌گفت: شنيدم رسول خدا صلّى اللَه عليه[ و آله] و سلّم مى‌گفت: اَللَّهُمَّ إنِّ أقول قال أخى موسى: إجْعَل لِى وَزِيراً مِن أهْلِى عَلِيّاً أَشدُد بِهِ أزْرِى؛ و أَشْرِكْهُ فى أمرى كَى نُسَبِّحُكَ كَثِيرًا وَ نَذْكُرَكَ كَثِيرًا ـ الإية.

معنوی آن است.

أبو موسی أشعریّ هم از یمن آمد با حال إحرام، حضرت رسول اللَه به او گفتند: **بِمَ أَهْلَلْتَ؟!** «به چه کیفیّت إحرام بسته؟ی ا» یِّبِنَّلا لِلَاهْإَک تُلْلَهْأ تفگ! دندومرف تضرح: هدروآ یدهدوخ ابایآتفگ ؟ی ا: هنا! و لفصی عسو دنک فاوط هک دندرک رمأ تضرح دیمانهورم، یرصقتو قلحزا دعبو، ارحإ زام بیرون آید و محلّ شود[1]. چرا رسول اللَه او را با حجّ و هدی خود شریك ننمودند؟ و أمر به احلال کردند؟

این مزیّت و فضیلت، اختصاص به شیر بیشه ایمان و محور ایقان و ولایت دارد، وَ أنَّ لَهُمْ ذَلِكَ؟.

باری، رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم به أمیرالمؤمنین علیه السّلام گفتند: به لشگریان خود

بپیوند، و آنها را با خود بیاور! تا در مکّه ان شاء اللَه همه مجتمع باشیم!

---

[1] «سیره حلبیّه» ج ۵، ص ۲۹۷، و «البدایة و النهایة» ج ۵ ص ۱۶۸.

أمیرالمؤمنین علیه السّلام از رسول اللَه خدا حافظی نموده، و به سوی لشکر خود مراجعت کردند، و در همان نزدیکی مکّه به آنها برخورد نمودند، و دیدند که آنان حلّه‌ها و پارچه‌های یمانی را که با آنها بوده و جزو صدقات و خمس و حقّ رسول اللَه بوده است، از عدل‌ها خارج کرده و در تن کرده‌اند.

این تصرّف در بیت المال و حقوق مسلمین بر أمیرالمؤمنین علیه السّلام گران آمد، و از این کردار، انتقاد کردند و به آن مردی که از جانب خود، رئیس آنان در موقع مسافرت و شرفیابی به نزد رسول اللَه قرار داده بودند گفتند: با آنکه من به تو اجازه نداده بودم، به چه علّت قبل از آنکه حلّه‌ها را که حقّ خدا و رسول خدا و مسلمین است، به رسول خدا بسپاریم، آنها را بین لشگریان تقسیم و تسهیم نمودی؟! آن مسئول أمر در پاسخ گفت: لشگریان از من چنین طلب کردند، و میل داشتند که با آن حلّه‌ها خود را بیارایند، و در آنها إحرام ببندند، و سپس آنها را به من مسترد دارند.

أمیرالمؤمنین علیه السّلام أمر کردند که لشگریان حلّه‌ها را از بدن خود بیرون آورند، و آنها را در عِدْل‌ها و محلّهای خود بستند، و این موجب شد که آن قوم چون به مکّه در آمدند، و

عداوت و کینه أمیرالمؤمنین را در دل گرفته بودند، زبان شکوه و گلایه خود را از أمیرالمؤمنین علیه السّلام بسیار کنند.[1]

فَأَمَرَ رَسُولُ اللَهِ صلّی اللَه علیه و آله و سلّم مُنَادِیاً فَنَادَی فی النَّاسِ: **ارْفَعُوا أَلْسِنَتَکُمْ عَنْ عَلِیِّ بْنِ أَبِیطَالِبٍ فَإِنَّهُ خَشِنٌ فی ذَاتِ اللَهِ عَزَّوَجَلَّ غَیْرُ مُدَاهِنٍ فی دِینِهِ.** فَکَفَّ الْقَوْمُ عَنْ ذِکْرِهِ وَ عَلِمُوا مَکَانَهُ مِنَ النَّبِیِّ صلّی اللَه علیه و آله و سلّم وَ سَخَطَهُ عَلَی مَنْ رَامَ الْغُمَیْزَةَ فیهِ.[2]

«رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم در مکّه أمر کردند که: منادی در بین مردم ندا کند که: زبان سعایت و انتقاد را از علی بن ابی طالب بردارید! او مردی است که در ذات خداوند عزّ و جلّ، متصلّب و استوار، و محکم و پابرجاست، و در دین خود، سست نیست و سستی نمی‌ورزد.

در این حال آن جماعت از ذکر علی به انتقاد، خودداری کردند، و مکان و منزلت او را نسبت به رسول خدا دانستند، و غضب و سخط رسول خدا را نسبت به کسی که فی‌الجمله درباره علی زبان به طعن و بدگوئی گشاید، دانستند».

---

[1] «البدایة و النهایة» ج ۵، ص ۱۰۶، و ج ۵، ص ۲۰۸ و ص ۲۰۹. و «تاریخ طبری» ج ۳، ص ۱۴۹.

[2] «ارشاد» مفید طبع سنگی، ص ۹۴.

## گفتار رسول اللَه صلَّى اللَه عليه و آله و سلَّم درباره تصلَّب علىَّ عليه السَّلام در دين

و أمين الإسلام فضل بن حسن طبرسىّ نيز به همين لفظ روايت كرده و گفته است كه: **اِرْفَعُوا أَلْسِنَتَكُمْ مِنْ شَكَايَةِ عَلِيٍّ فَإِنَّهُ خَشِنٌ فى ذَاتِ اللَهِ.**[1]

و ابن هشام آورده است كه: فَقَامَ رَسُولُ اللَهِ صَلَّى اللَهُ عَلَيْهِ [وآله] وَسَلَّمَ فينَا خَطِيباً؛ فَسَمِعْتُهُ يَقُولُ: **أَيُّهَا النَّاسُ! لاَ تَشْكُوا عَلِيّاً، فَوَاللَهِ إِنَّهُ لأَخْشَنُ فى ذَاتِ اللَهِ ـ أَوْ فى سَبيلِ اللَهِ ـ مِنْ أَنْ يُشْكَى.**[2]

«رسول اللَه صلّى اللَه عليه و آله و سلّم در ميان ما به خطبه برخاست، و من شنيدم كه مى‌گفت: اى مردم! از على شكايت مكنيد! سوگند به خدا كه حقّا او در ذات خدا ـ يا در راه خدا ـ استوارتر و محكم‌تر و پا برجاتر است از آنكه مورد شكوه و گلايه قرار گيرد»!

و عين اين عبارت را ابن أثير آورده است: **فَوَاللَهِ إِنَّهُ لأَخْشَنُ فى ذَاتِ اللَهِ ـ أَوْ فى سَبيلِ اللَه ـ.**[3]

---

[1] «إعلام الورى» ص ١٣٨.

[2] «سيره ابن هشام» ج ٤، ص ١٠٢٢، و «البداية و النهاية» ج ٥، ص ٢٠٩.

[3] «الكامل فى التاريخ» ج ٢، ص ٣٠١، و «البداية و النهاية» ج ٥، ص ٢٠٩. و در «ينابيع المودّة» طبع اسلامبول سنه ١٣٠١ ص ٢١٦ به همين عبارت از

و طبری از أبو سعید خُدری آورده است که:

فقام رسول اللَه فینا خطیبا، فسمعته یقول: **أَیُّهَا النَّاسُ! لاَ تَشْکُوا عَلِیّاً؛ فَوَاللَهِ إِنَّهُ لأَخْشَیَ فی ذَاتِ اللَهِ ـ أَوْ فی سَبیلِ اللَهِ ـ مِنْ أَنْ یُشْکَی.**[1]

«رسول خدا در میان ما خطبه‌ای ایراد کرد، و من شنیدم که می‌گفت: ای مردم! از علی شکوه مدارید! سوگند به خدا که ترس و خشیت او در ذات خدا ـ یا در راه خدا ـ بیشتر است از آنکه مورد شکوه واقع شود!»

و حافظ أبونُعَیم إصفهانیّ از أبو سعید خدری آورده است که چون مردم از علی شکایت کردند، پیامبر در میان ما به خطبه برخاست و فرمود:

---

تخریج احمد حنبل آورده است، و از کعب بن عجرة مرفوعا آورده است که: إنَّ عَلِیّاً مَخْشونٌ فی ذاتِ اللهِ‌تعالی ابو عمر این حدیث را تخریج کرده است و سپس گوید: شرح (لأخشن أی اشتدّت خشونته).

[1] «تاریخ الامم و الملوک» ج ۳، ص ۱٤۹، از طبع دار المعارف. و «مجمع الزوائد» ج ۹، ص ۱۲۹.

**يَا أَيُّهَا النَّاسُ! لاَ تَشْكُوا عَلِيّاً! فَوَاللهِ إِنَّهُ لأَخَيْشِنُ فِى ذَاتِ اللهِ عَزَّوَجَلَّ.**[1]

«ای مردم! دست از شکایت از علی باز دارید! سوگند به خدا که او بسیار بسیار در ذات خدا استوار و پابرجا و متصلّب و متین است».

و به سند دیگر از اسحاق بن کعب بن عُجْرة، از پدرش آورده است که: رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم فرمود: **لاَ تَسُبُّوا عَلِيّاً فَإِنَّهُ مَمْسُوسٌ فِى ذَاتِ اللهِ تَعَالَى.**[2]

«علی را سبّ نکنید و دشنام مدهید! زیرا که علیّ در ذات خدا فانی شده است».

و أبو الفتوح رازی گوید که: چون رسول خدا با ترسایان نجران مصالحه کرد بر دو هزار حلّه من حلل الأواقی، و علی را به یمن فرستاد تا آن حلّه‌ها را، بگیرد و بیاورد، در این حال جبرائیل آمد و رسول خدا را أمر به حجّ کرد. چون رسول خدا از مدینه بیرون شد به أمیرالمؤمنین نامه نوشت که من عزم حجّ کرده‌ام، و تو چون کار

---

[1] «حلية الأولياء» ج ۱، ص ٦٨. و حدیث دوم را شاه ولی اللَه دهلوی در «إزالة الخفاء» ص ٢٦٥ از حاکم نقل کرده است. و حدیث (٢) را هیتمی در «مجمع الزوائد» ج ۹، ص ۱۳۰ آورده است. و «سیره ابن هشام» ج ٤ ص ۱۰۲۲.

[2] «همان.

خود را انجام دادی از یمن به مکّه درآی برای حجّ که ملاقات در آنجا صورت گیرد. امیرالمؤمنین علیه السّلام نامه را خواند و عزم رفتن کرد و با اخذ حلّه‌ها، و چهل و چهار شتر به مکّه آمد و قبل از وصول کاروان، خودش زودتر نزد رسول خدا آمد و سپس برگشت که کاروان را بیاورد دید آنها حلّه‌ها را پوشیده‌اند، دستور داد که آنها را برکنند و در عدل‌ها و بسته‌ها بپیچند. و چون این أمر بر آنان دشوار آمد سخن به عیب گوئی گشادند. رسول خدا فرمود: علی کار صحیحی کرده است. چون باز از عیب گوئی إمساک نکردند باز رسول خدا بر فراز منبر آمد و خطبه خواند و فرمود: **اِرْفَعُوا أَلْسِنَتَكُمْ عَنْ عَلِيٍّ فَإِنَّهُ خَشِنٌ فی ذَاتِ اللَهِ غَيْرُ مُدَاهِنٍ فی دِينِهِ!**

«زبان‌های عیبگویی خود را از علی بردارید! زیرا که او در ذات خدا سخت و

درشت و استوار است و در دین خود سستی نمی‌ورزد.[1]»

---

[1] «تفسیر ابو الفتوح» طبع مظفّری ج ۲ ص ۱۹۰ و ص ۱۹۱.

## گلایه از علیؑ علیه السَّلام نزد رسول اللَه صلَّی اللَه علیه و آله و سلَّم راجع به شتران صدقه

بیهقی شکایت مردم را از علی به نحو دیگر بیان کرده است. او با سند خود از سعد بن اسحاق بن کعب بن عجره، از عمّه‌اش زینب ـ دختر کعب بن عجره ـ از ابو سعید خدری چنین نقل کرده است که:

رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم علی بن أبی طالب را به سوی یمن فرستاد، و ابو سعید می‌گوید: من هم از زمره کسانی بودم که با علی حرکت کردم.

چون علی از شترهای صدقه با خود برداشت و می‌خواست همراه بیاورد، ما از او خواستیم که آن شتران را به ما دهد، تا سوار شویم، و شتران ما استراحت کنند ـ چون در شترهای خودمان عیب و نقصان دیدیم ـ.

أمیرالمؤمنین از دادن شتران صدقه به ما إباء و خودداری کرد و گفت: فقط شما در آن شتران سهمیّه‌ای مانند سایر مسلمانان دارید! چون علی از کارهای خود فارغ شد، و از یمن مراجعت می‌کرد، شخصی را به عنوان پاسداری بر ما گماشت، و به سرعت آمد و حجّ خود را بجای آورد.

چون حجّش تمام شد، رسول خدا صلّی اللَه

علیه و آله و سلّم به او گفتند: به سوی لشگریانت برگرد! و بر آنها وارد شو!

أبو سعید گوید: در نبودن علی، آنچه را که از او طلب کردیم، و او اجابت نکرد، از آن شخص پاسدار که خلیفه علی بود طلب کردیم، و اجابت کرد، چون علی بر ما وارد شد و دانست که بر شترهای صدقه سوار شده‌اند، و آثار سواری را بر آنها مشاهده کرد، آن پاسدار خلیفه خود را پیش خوانده و ملامت و سرزنش کرد.

أبو سعید گوید: من با خود گفتم: سوگند به خدا که اگر من در مدینه وارد شوم، جریان را برای رسول خدا خواهم گفت و او را از غلظت و گرفتگی که علی درباره ما روا داشت مطّلع خواهم نمود.

چون به مدینه وارد شدم، صبحگاهان به حضور رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم رفتم و خواستم بر آنچه سوگند یاد کرده بودم، وفا کنم، أبو بکر را در حال خارج شدن از نزد رسول خدا دیدم، چون مرا دید با من ایستاد و تعارفات بجای آمد، من از او پرسش کردم، و او از من پرسید و گفت: کی آمدی؟!

گفتم: دیشب آمدم! او با من به نزد رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم بازگشت، و داخل شد و گفت: این سعد بن مالک بن الشّهید است، رسول خدا فرمود: به او اجازه بده تا بیاید.

من بر رسول خدا وارد شدم، و به آن حضرت تحیّت گفتم، و آن حضرت به من تحیّت گفت، و روی به من آورد، و از حال من و أهل من، احوال پرسی کرد، و در پرسش چیزی فرو گذار نفرمود.

من عرض کردم: ای رسول خدا! چقدر از علی به ما از غلظت و بدی مصاحبت و سختگیری رسیده است؟!

رسول اللَه با رزَانَت و تَثَبُّتْ متوجّه سخنان من بودند: و من شروع کرده بودم و یکایک از آنچه را که از علی به ما رسیده بود، بازگو می‌کردم، تا همین که به وسط کلام خود رسیده بودم، که رسول اللَه با دست خود بر روی ران من زدند ـ چون در نزدیکی ایشان نشسته بودم ـ و فرمودند: **یَا سَعْدَ بْنَ مَالِكِ بْنِ الشَّهِيد!** دست از این گونه گفتار درباره برادرت علی بردار! **فَوَ اللَهِ لَقَدْ عَلِمْتُ أَنَّهُ أَحْسَنَ فی سَبيلِ اللَهِ!** سوگند به خدا که من می‌دانم که او در راه خدا بسیار نیکو رفتار می‌کند»!

أبو سعید می‌گوید: من با خود گفتم: ای سعد بن مالک! مادرت به عزای تو بگرید! تا امروز ندانسته، من در آنچه موجب کراهت خاطر رسول خدا بود بسر می‌بردم، سوگند به خدا که از این به بعد إلی الأبد علی را نه در آشکار و نه در پنهانی به بدی و زشتی یاد نمی‌کنم.

ابن عساکر در «تاریخ دمشق» در جلد اوّل از ترجمه الامام علی بن ابی طالب علیه السّلام در ص ۳۸۷ و ۳۸۸ تحت حدیث رقم ٤٩٣ که این روایت را بعینه از أبو سعید خدری (سعد بن مالک) ذکر می‌کند در آخر می‌گوید: رسول خدا فرمود: **یا سَعْدَ بْنَ مَالِكِ بْنِ الشَّهِيد! مَهْ بَعْضَ قَوْلِكَ لِأخيكَ عَلِيٍّ، فَوَ اللَهِ إنَّهُ أخْشَنُ فِی سَبِيلِ اللَهِ!** «ای سعد بن مالک بن شهید دست از بعضی از گفتارت درباره برادرت علی بردار! سوگند به خدا که او سخت‌تر و استوارتر است در راه خدا».

و در کتاب «إزالة الخفاء» دهلوی این حدیث را بدین عبارت نقل می‌کند: ورْمَعوبأ جرخأ، نع اسحاقَ بنِ کعبِ بنِ عُجْرَةَ، عن أبیهِ قالَ: قالَ رسولُ اللَهِ صَلَّی اللَهُ عَلیه[وآله] وَسَلَّمَ: **عَلیٌّ مَخْشوشٌ فی ذاتِ اللَهِ.**

ابن کثیر پس از اینکه این قضیّه را از بیهقی نقل کرده است، و قضیّه قسمت کردن حلّه‌های یمانی را در غیبت أمیرالمؤمنین به دنبال این قضیّه ذکر کرده است، می‌گوید: سیاق قسمت کردن حلّه‌ها در سفر حجّ، اقرب است. زیرا علی که از لشکریان جدا شد با خود هدی آورده بوده و به إهلال رسول اللَه محرم شده بود، و رسول خدا به او امر کردند محرم بماند.[1]

ولی باید دانست که آنچه را که ما از آمدن امیرالمؤمنین علیه السّلام به مکّه و دیدن حضرت زهرا سلام اللَه علیها را با لباس رنگین، و عطر زده، و سرمه کشیده، و سپس به نزد رسول اللَه آمدن و از کیفیّت واقعه سؤال کردن آوردیم، صریح است بر آنکه أوّلین ملاقات أمیرالمؤمنین با رسول خدا، پس از سفر یمن در مکّه اتّفاق افتاده است. و این تقریر، منافات دارد با آنچه حافظ أبو القاسم طبرانی از حدیث عکرمه از ابن عبّاس آورده است که: إنَّ عَلِیّاً تَلَقَّی النَّبِیَّ صلّی اللَه علیه و آله و سلّم إلَی الْجُحْفَةِ[2]، و با آنچه شیخ مفید در

---

[1] «البدایة و النهایة» ج ۵، ص ۱۰۶.

[2] «البدایة و النهایة» ج ۵، ص ۱۶۸.

«ارشاد» آورده است که: چون رسول خدا از راه مدینه به مکّه نزدیك شدند، امیرالمؤمنین علیه السّلام از راه یمن به رسول اللَه نزدیك شدند، و از لشکر جدا شده، و برای ملاقات رسول خدا به آن حضرت پیوست، و پس از آنکه رسول اللَه به آن حضرت فرمودند: بر إحرام خود باقی باش، فرمودند: **عُدْ إِلَى جَيْشِكَ فَعَجِّلْ بِهِمْ حَتَّى نَجْتَمِعَ بِمَكَّةَ إِنْ شَاءَ اللَهُ**[1].

«به سوی لشکر خود باز گرد و به سرعت آنها را بیاور تا ان شاء اللَه در مکّه با هم اجتماع کنیم»!

علی بن أبی طالب، مرد حق است و مرد عدل است، فلهذا نمی‌خواهد به اندازه

مختصری در حقوق غیر، تعدّی و تجاوز شود، و امّا مردم متوجّه این جهات دقیق و لطیف نیستند. تجاوز و تعدّی به بیت المال و صدقات را که به صورت حلّه‌ها و شترهائی است که همراه آنهاست، تعدّی نمی‌شمرند، و تجمّل و عبادت را گرچه از حقوق ضعفآء و سهم خدا باشد، نیکو می‌پندارند، و خلاف آن را زشت تلقّی می‌کنند.

---

[1] «ارشاد» مفید طبع سنگی ص ۹۳ و ص ۹٤.

أمّا علی نمی‌تواند از عدالت محض، تنازل کند، و با لشگریان خود در تصرّف آن اموال مماشات نماید. زیرا این رویّه، ظلم است، و کم کم مانند ظلم سایر خلفاء، به ظلم‌های گران و بزرگ می‌کشد.

و اگر درست دقّت شود به دست می‌آید که شکوه مردم از أمیرالمؤمنین علیه السّلام بر اساس کوتاهی فرهنگ و قصور فکری ایشان بوده است، مردم غالبا هر چیز را که مخالف ذوق و سلیقه شخصی ایشان باشد ناپسند می‌دانند گرچه بر اساس واقع و منطبق بر حقیقت باشد. و هر چیز را که موافق طبع و خواسته‌های نفسانی و لذّات مادّی باشد خوش و خوشایند تلقّی می‌کنند، گرچه بر اساس بطلان و زور و گناه و خلاف واقع و حقیقت باشد.

از جمله شکایاتی که از أمیرالمؤمنین علیه السّلام نمودند، شکایتی است که بُرَیْدَهُ بنُ حُصَیب اَسلَمِیّ از جانب خَالِدُ بنُ ولَید از سوی یمن آورد.

توضیح آنکه: حضرت رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم أمیرالمؤمنین علیه السّلام را برای ارتداد عَمْرُو بن مَعْدی کرب[1] و غارت

[1] ارتداد عمرو بن معدی کرب به جهت آن بود که در مدینه، نظرش بر أبو

کردن او قوم بَنِی الحارِثِ بنِ کَعب را و گریختن او به یمن، بر لشگری از مهاجرین أمیر کرده، و به سوی بنی زُبَیدَة فرستادند، و خالد بن ولید را نیز به سرکردگی جمعی از اعراب به سوی أعرابِ جُعْفِیّ

روانه ساختند، و دستور دادند که هر کجا که دو لشکر با هم تلاقی داشته باشند أمیر دو لشکر علیّ بن أبی طالب بوده باشد.

## نامه شکایت‌آمیز خالد به رسول اللَه صلَّی اللَه علیه و آله و سلَّم

چون چند منزل سپری شد، أعراب جعفی که خالد متوجّه ایشان بود به دو فرقه شدند، فرقه‌ای به یمن رفتند و فرقه‌ای به بنی زُبَید پیوستند.

أمیرالمؤمنین علیه السّلام چون از این أمیر مطلع شد، قاصدی به نزد خالد فرستادند، و پیغام دادند که هر کجا باشی توقّف کن تا من به تو برسم، خالد به این پیغام اعتنا نکرد و به حرکت ادامه داد. امیرالمؤمنین علیه السّلام خالد بن سعید

---

عثعث خثعمی افتاد که قاتل پدرش بود، او را گرفته، و به نزد رسول خدا آورد که حضرت حکم قصاص صادر کنند، حضرت فرمودند: أهدَرَ الإسْلام ما کان فی الجاهلیّة «اسلام برای خون‌هایی که در جاهلیّت ریخته شده است ارزشی قائل نیست». و چون ابو عثعث مسلمان شده است لذا نمی‌توان از او به عنوان تقاصّ خون معدی کرب که در شرک و جاهلیت بوده است انتقام گرفت، عمرو بن معدی کرب از این گفتار رسول اللَه از اسلام برگشت. («إعلام الوری» ص ١٣٤، و «حبیب السّیر» ج ١ ص ٤٠٣، و «روضة الصفا» ج ٢، در ذکر توجّه امیرالمؤمنین علی به جانب یمن).

العاص را که نائب حضرت در آن لشکر بود، به دنبال خالد بن ولید فرستادند که با شتاب خود را رسانیده و هر کجا او را ببیند متوقّف کند، و خالد بن سعید مأموریّت خود را انجام داده و خالد بن ولید با لشکرش را متوقّف ساخت، و چون امیرالمؤمنین علیه السّلام رسیدند، به خالد بن ولید در اثر مخالفتی که کرده بود سخنان درشت گفتند.

باری أمیرالمؤمنین علیه السّلام خود را به بنو زُبید رسانیده، و عمرو بن معدی کرب آماده جنگ شد و سپس فرار کرد و دوباره اسلام آورد، و زنان از آن طائفه و زوجه او که اسیر شده بودند، به واسطه إسلام او ثانیا آزاد شدند، و حضرت، خالد بن سعید را برای أخذ زکات و جمع‌آوری غنائم مأمور کردند.

امیرالمؤمنین علیه السّلام پس از جمع غنائم، آنها را به پنج قسمت تقسیم کردند، و سپس قرعه زدند که تا سهم خدا را جدا کنند و بقیّه آن غنائم تقسیم شود. أوّلین سهمی که مشخّص شده بود، قرعه سهم خدا به نام آن افتاد، و در آن سهم، جاریه‌ای بود زیبا که أمیرالمؤمنین علیه السّلام آن را برای خود انتخاب کردند، و قطرات آب غسل بر سر و روی آن حضرت دیده شد. این أمر برای خالد بن ولید گران آمد، و کاغذی به رسول اللَه

نوشت، و یکایک از ناگواریهایی را که در سفر از أمیرالمؤمنین مشاهده کرده بود بر شمرد، و کاغذ مفصّل و طولانی به هم رسیده، و آن را توسّط بُرَیدةِ بن حُصَیب أسلَمیّ به نزد رسول اللَه فرستاد که بریده بخواند و خودش نیز یکایک آن مکروهات را تصدیق کند و در حضور رسول خدا گواه باشد.

بُرَیدَة از جیش خالد که به مدینه باز می‌گشت جدا شده، و زودتر به مدینه

آمد، و خدمت حضرت رسول اکرم شرفیاب شد، و شروع کرد به بر شمردن کارهای علی بن ابی طالب از برگزیدن جاریه از سهم خمس و سایر کارها.

بُرَیده خودش نامه خالد را می‌خواند و تصدیق نوشته‌های او را می‌کرد. و گفت: ای رسول خدا اگر در فَیْئ و تصرّف در غنیمت مسلمین این‌طور رخصت دهی، بکلّی فَیْئ و سهمیّه مسلمین از غنائم جنگی از بین خواهد رفت.

فقال رسول اللَه: **يَا بُرَيْدَةُ! أَحْدَثْتُ نِفَاقاً! إِنَّ عَلِيَّ بْنَ أبيطالِبِ يَحِلُّ لَهُ مِنَ الْفَيْءِ مَا يَحِلُّ لِي؛ إِنَّ عَلِيَّ بْنَ أَبِي‌طَالِبٍ خَيْرُ النَّاسِ لَكَ وَ لِقَوْمِكَ! وَ خَيْرُ مَنْ أُخْلِفُ بَعْدِى لِكَافَّةِ أُمَّتِى! يَا بُرَيْدَةُ احْذَرْ أَنْ تُبْغِضَ عَلِيّاً فيبْغُضُكَ اللَهُ!**

«رسول اللَه فرمود: ای بریده! ایجاد نفاق کردی و نفاق آفریدی! برای علی بن ابی طالب از فیء و غنیمت جنگی آن چه حلال است، که بر من حلال است. علی بن أبی طالب بهترین مردم است برای تو و برای اقوام تو، و بهترین کسی است که من بعد از خودم برای جمیع أمّت خودم خلیفه قرار می‌دهم! ای بریده بپرهیز از اینکه علی را دشمن داری، که در این صورت خداوند تو را دشمن خواهد داشت»!

قَالَ بُرَيْدَةُ: فَتَمَنَّيْتُ أَنَّ الْأَرْضَ انْشَقَّتْ لِي فَسُخْتُ فيها، وَ قُلْتُ: أَعُوذُ بِاللَهِ مِنْ سَخَطِ اللَهِ وَ سَخَطِ

رَسُولِهِ، يَا رَسُولَ اللَهِ! اسْتَغْفِرْ لِي فَلَنْ أُبْغِضَ عَلِيّاً أَبَداً، وَ لاَ أَقُولُ فيهِ إلاَّ خَيْراً. فَاسْتَغْفَرَ لَهُ النَّبِيُّ. قَالَ بُرَيْدَةُ: فَصَارَ عَلِيٌّ أَحَبَّ خَلْقِ اللَهِ بَعْدَ رَسُولِهِ إِلَيَّ[1].

«بُرَيدة می‌گوید: من چنان پشیمان شدم که آرزو می‌کردم زمین برای من دهان باز کند، و در آن فرو روم، و گفتم: پناه می‌برم به خدا از غضب خدا و از غضب رسول خدا! برای من از خداوند طلب آمرزش کن! هیچ گاه دیگر من علی را دشمن نخواهم داشت، و درباره او سخن جز به خیر و خوبی نخواهم گفت! پیامبر برای او استغفار کردند. بریده می‌گوید: از آن پس علی در نزد من محبوب‌ترین مخلوقات بعد از رسول خدا بود».

این داستان را بزرگان از اهل تاریخ و سیر و حدیث به الفاظ مختلف نقل کرده‌اند: ابن سعد در «طبقات» آورده است.[2] و ابن کثیر چنین آورده است که رسول خدا به بُرَیده گفتند: ای بریده! آیا علی را مبغوض داری؟! گفتم: آری، فرمود: او را مبغوض مدار! نصیب او در خمس بیش از

---

[1] «إعلام الوری» ص ١٣٤ و ص ١٣٥، و «حبیب السّیر» ج ١ ص ٤٠٤، و «روضة الصّفا» ج ٢، ضمن ذکر توجّه أمیرالمؤمنین علی علیه السّلام به جانب یمن.

[2] «طبقات» ج ٢، ص ١٧٠، و «سیره حلبیّه» ج ٣ ص ٢٣٢ و ص ٢٣٣.

این مقدار است.

## گفتار رسول اللَه صلَّی اللَه علیه و آله و سلَّم با بریده درباره علیَّ علیه السَّلام

و در روایت دیگر آورده است که در میان کنیزان یک کنیز یک کنیز بود که از همه افضل بود، امیرالمؤمنین غنائم را تخمیس کردند و تقسیم نمودند و آن کنیز را برای خود برداشتند.

ما گفتیم: ای ابو الحسن این چه کاری است؟!

أمیرالمؤمنین گفت: مگر شما ندیدید که این کنیز در میان کنیزان دیگر بود و من قسمت کردم و خمس را با قرعه جدا کردم، و این کنیز با قرعه در سهم خمس قرار گرفت، و سپس قرعه زدم و این کنیز در سهم اهل بیت رسول اللَه قرار گرفت، و سپس قرعه زدیم و این کنیز در سهم آل علی قرار گرفت، و در این صورت حکم صحیح همین بوده است.

بُرَیده می‌گوید: چون آن مرد (خالد بن ولید) نامه سعایت‌آمیز نوشت و مرا بر تصدیق مطالب آن گسیل داشت، من شروع کردم به خواندن نامه و می‌گفتم: راست می‌گوید.

در این حال رسول خدا دست مرا با نامه نگاه داشت و فرمود: آیا علی را دشمن داری! گفتم: آری! فرمود: او را دشمن مدار و محبّتت را درباره او زیاد کن، سوگند به آن کسی که نفس محمّد در دست اوست، نصیب آل علی در

خمس، بهتر و شایسته‌تر از یک کنیز وصیفه[1] و زیباست.

بُرَیده می‌گوید: از آن به بعد هیچ کس غیر از رسول خدا، در نزد من محبوب‌تر از علی نبود.[2]

و شیخ مفید این قضیّه را در «إرشاد» آورده است، و إضافه می‌کند که: چون

بُرَیده به در خانه رسول خدا رسید عُمَر بن خَطّاب را ملاقات کرد، عُمَر از حال جنگ آنان سؤال کرد، و نیز پرسید: تو چرا زودتر آمده‌ای! بُرَیده گفت: به جهت سعایت و عیب‌هائی که از علیّ بن أبی طالب خدمت رسول خدا بیان کنم! و بُرَیده برای عمر شرح حال کنیزک را گفت که علی آن را برای خود اختیار نمود.

---

[1] وصیفة دختر جوان را گویند.

[2] «البداية و النهاية» ج ۵ ص ۱۰٤.

عمر گفت: اِمْضِ لِمَا جِئْتَ لَهُ فَإِنَّهُ سَيَغْضِبُ لابْنَتِهِ مِمَّا صَنَعَ عَلِيٌّ!

«برای انجام مأموریّت خودت به نزد رسول اللَه برو، و مطالب را بیان کن! رسول خدا حتما از این کاری که علی انجام داده است، به جهت خاطر دخترش (که زوجه علی است) به غضب در خواهد آمد».

بُرَیده می‌گوید: چون نامه خالد بن ولید را می‌خواندم، و یکایک سعایت‌ها را درباره علی می‌شمردم، (علاوه بر آنکه از این عمل علی عصبانی نشد، بلکه) از سعایت و بدگویی درباره علی متغیّر شد، و رنگ چهره رسول اللَه برگشت، و مرا از خواندن بقیّه نامه منع کرده، و چنین و چنان درباره علی به من فرمود.[1]

و شیخ طوسی در «أمالی» پس از نقل مفصّل این واقعه گوید که: بریده گفت: چون بر رسول خدا وارد شدم و نامه را به آن حضرت دادم، با دست چپ خود گرفت، و همان طور که خداوند عزّ و جلّ می‌فرماید: پیغمبر چیزی را نمی‌خواند و نمی‌نوشت، من شروع کردم به بیان وقایع و عیب‌گوئی از علی، و حال من چنین بود که چون سخن می‌گفتم، سر خود را تکان می‌دادم، و پایین

[1] «إرشاد» مفید، طبع سنگی، از ص ۸۵ تا ص ۸۷.

می‌آوردم، من سخن خود را گفتم، و چون عیبگویی من تمام شد، سر خود را بالا آوردم، و دیدم رسول خدا چنان غضبناک شده است که از شدّت غضب هیچ گاه من او را به چنین غضبی ندیده بودم مگر در روز بنی قُرَیظَه و بنی النَّضیر.

رسول خدا به من فرمود: **يَا بُرَيْدَةُ إِنَّ عَلِيّاً وَلِيُّكُمْ بَعْدِی! فَأَحِبَّ عَلِيّاً فَإِنَّهُ يَفْعَلُ مَا يُؤْمَرُ!**

«ای بریده علی بن ابی طالب صاحب اختیار و مولای شماست بعد از من! پس او را دوست بدار! او همان عملی را انجام می‌دهد که به او أمر شده است»!

بُرَیده گوید: من از نزد رسول خدا برخاستم، و هیچ کس روی زمین محبوب‌تر از علی در نزد من نبود.

## خشم رسول اللَه صلَّی اللَه علیه و آله و سلَّم از شکایت کننده از أمیرالمؤمنین علیه السَّلام

عبد اللَه بن عطاء که راوی این روایت است می‌گوید: من این حدیث را برای أبا حرث بن سوید بن غفلة بیان کردم، او به من گفت: عبد اللَه پسر بُرَیده که این حدیث را برای تو بیان کرده است بعضی از فقرات آن را کتمان کرده است. رسول خدا به بریده فرمود: **أَنَا فَقْتَ بَعْدِی یَا بُرَیْدَةُ**[1] «ای بریده آیا پس از من نفاق می‌ورزی؟»

ابن عساکر، در این باره در تحت عنوان احادیث وارده در ولایت، به روایت بریده اسلمیّ بیست و پنج حدیث از شماره ٤٥٨ تا شماره ٤٨٢ در «تاریخ دمشق»، کتاب الإمام أمیرالمؤمنین علی بن أبی طالب علیه السّلام آورده است.

در روایت اوّل که شماره ٤٥٨ می‌دشاب، دنسا ب

ل‌قذ مدیرب زا سلّبع نبا زا یربج نب دیعس زا دوخ

ی می‌ماتدنکه‌کنآ ه‌بدسر: لیَّ صَلِلَه‌ا لِوسُرَ ه‌جْوَ تُ‌یْأرَف

ه‌یلَع لُلَه‌ا[ه‌لآ و] یُرَّغَتَیَمَّلَسَو: لَاقَف: **یَا بُرَیْدَةُ أَلَسْتُ أَوْلَی بِالْمُؤْمِنِینَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ؟!** فَقُلْتُ: بَلَی یَا رَسُولَ اللَهِ! فَقَالَ:

---

[1] «أمالی» طوسی، طبع سنگی، ج ١، ص ١٥٧.

**مَنْ كُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاهُ**[1].

«بریده می‌گوید: دیدم که رنگ صورت رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم دگرگون شد و فرمود: ای بریده! آیا ولایت من به مؤمنان، از ولایت آنان به خودشان بیشتر و قوی‌تر نیست؟! گفتم: آری، ای رسول خدا! آنگاه فرمود: کسی که من مولای او هستم، علی مولای اوست».

و در روایت دوّم (٤٥٩) با سند خود از سعید بن جبیر از ابن عبّاس از بریده می‌ه‌کدروآ: لُوسُرَ لَاَقلّ‌صَ‌ِللَه‌اَی اللَهُ عَلیه[و آله] وَسَلَّمَ: **عَلِيٌّ مَوْلَى مَنْ كُنْتُ مَوْلاَهُ.**[2]

«رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم فرمود: علی صاحب اختیار و مولای کسی است که من صاحب اختیار او هستم».

و در روایت سوّم (٤٦٠) با سند خود از سعید بن جبیر از ابن عبّاس از بریده که قَالَ رَسُولُ اللَهِ صلّی

---

[1] جزء اوّل از کتاب ترجمه امیرالمؤمنین علیه السّلام از «تاریخ دمشق»، ص ٣٦٥ و ص ٣٦٦.

[2] ص ٣٦٦.

اللَه عليه و آله و سلّم: **مَنْ كُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاهُ.**[1]

[1] مصدر سابق ص ٣٦٦.

«رسول خدا فرمود: کسی که من مولای او هستم، پس علی مولای اوست».

و روایت چهارم (٤٦١) بعینها همین مضمون است با سند دیگر.[1]

و روایت پنجم (٤٦٢) با سند خود از سعید بن جبیر از ابن عبّاس از بریده که قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلیه [و آله] وَسَلَّمَ: **عَلِيُّ بْنُ أَبِيطَالِبٍ مَوْلَى مَنْ كُنْتُ مَوْلاَهُ.**[2]

«رسول خدا فرمود: علی بن ابی طالب پیشوا و صاحب اختیار کسی است که من پیشوا و صاحب اختیار او هستم».

و در روایت ششم (٤٦٣) با سند خود از سعید بن جبیر از ابن عبّاس از بریده آورده است که قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلیه[و آله] وَسَلَّمَ: **مَنْ كُنْتُ وَلِيَّهُ فَعَلِيٌّ وَلِيُّهُ.**[3]

«رسول خدا فرمود: هر کس که من ولیّ او هستم، علی ولیّ اوست».

و در روایت (٤٦٤) با سند دیگر خود از ابن

---

[1] مصدر سابق ص ٣٦٦.

[2] ص ٣٦٦ و ص ٣٦٧.

[3] ص ٣٦٧ و ص ٣٦٨.

عبّاس آورده است که: رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم فرمود: **مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاهُ.**[1]

«کسی که من فرمانده و صاحب أمر او هستم، پس علی فرمانده و صاحب أمر اوست».

و در روایت (٤٦٥) با سند خود از عبد اللَه بن عطاء، از عبد اللَه بن بریدة از پدرش آورده است که رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم فرمود: **عَلِیُّ بْنُ أَبِیطَالِبِ مَوْلَی کُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ وَ هُوَ وَلِیُّکُمْ بَعْدِی.**[2]

«علی بن أبی طالب صاحب اختیار هر مرد مؤمن و هر زن مؤمنه‌ای است، و او صاحب اختیار شماست بعد از من».

---

[1] ص ٣٦٨.

[2] ص ٣٦٨ و ص ٣٦٩.

## روایات ابن عساکر از بریدة درباره أمیرالمؤمنین علیه السَّلام

و در روایت (٤٦٦) با سند خود از أجلح، از عبد اللَه بن بریده، از پدرش، داستان جنگ خالد بن ولید و أمیرالمؤمنین علیه السّلام و ظهور مسلمانان را ذکر می‌کند، و انتخاب امیرالمؤمنین یکی از کنیزان را برای خود بیان می‌نماید، می‌گوید: خالد نامه‌ای برای رسول خدا نوشت و به همراهی من فرستاد، و مرا أمر و سفارش کرد که درباره علی در نزد رسول خدا بدگویی و عیب گویی نمایم.

من چون به نزد رسول خدا رسیدم، آثار گرفتگی و کراهت را در چهره او مشاهده کردم، و گفتم: این مکان و موقعیّت من، موقعیّت کسی است که از دست علی به تو پناه آورده است، تو مرا با مردی (خالد) فرستادی، و أمر کردی از او اطاعت کنم، و اینک آنچه را که او فرستاده است، به تو ابلاغ می‌نمایم!

قَالَ: **یَا بُرَیْدَةُ! لاَ تَقَعْ فی عَلِیٍّ، عَلِیٌّ مِنِّی وَ أَنَا مِنْهُ، وَ هُوَ وَلِیُّکُمْ بَعْدِی.**[1]

«فرمود: ای بریده! درباره علی زشتی مگوی!

---

[1] مصدر سابق ص ٣٦٩، و هیتمی در «مجمع الزوائد» ج ٩ ص ١٢٨.

علی از من است و من از علی هستم، و او صاحب اختیار شماست پس از من»!

و در روایت (٤٦٧) با سند خود از أجلح، از عبد اللَه بن بریده، (از پدرش) با روات دیگری بعین آنچه را که در روایت قبل آوردیم، ذکر کرده است.[1]

و در روایت (٤٦٨) نیز با سند دیگر عین همین مضمون را آورده است.[2]

و در روایت (٤٦٩) با سند خود، از عبد اللَه بن عطاء، از عبد اللَه بن بریده، از پدرش آورده است که پس از نقل مقدّمات قضیّه، بریده می‌گوید: دشمنی و بغض من نسبت به علی بن ابی طالب از بغض همه مردم بیشتر بود، و این معنی را خالد از من دانسته بود.

در این حال مردی آمد و گفت: علیّ بن أبی طالب از سهم خمس، جاریه‌ای را برداشته است.

خالد گفت: این چه کاری است؟ و سپس مرد دیگری آمد، و پس از آن مرد دیگری، و همینطور أخبار پشت سر هم می‌آمد، خالد بن ولید مرا خواست و گفت: ای بریده! می‌دانی که علی چه‌کار کرده است؟! اینک این نامه مرا بگیر، و به نزد رسول اللَه ببر، و او را از این موضوع مطّلع

---

[1] ص ٣٧٠.

[2] ص ٣٧٠ و ص ٣٧١.

گردان!

من نامه را گرفتم، و حرکت کردم، تا به مدینه رسیدم، و بر رسول خدا وارد شدم.

رسول خدا نامه را به دست چپ گرفت، و همان طور که خداوند عزّ و جلّ فرموده است، نمی‌نوشت و نمی‌خواند. و من مردی بودم که چون به تکلّم می‌آمدم، سر خود را پائین می‌آوردم، تا از مطلب و حاجت خود فارغ شوم.

و پیوسته سر خود را پائین می‌آوردم و تکلّم می‌کردم، و آنچه را که باید، درباره علی عیب‌گویی کردم. و سپس سر خود را بلند کردم، و دیدم که رسول خدا در غضب آمده است، چنان غضبی که در غیر روز بَنِی قُرَیظَه و بَنِی النَّضیر از آن حضرت ندیده بودم. رسول خدا نظری به من نموده گفت: **يَا بُرَيْدَةُ إِنَّ عَلِيّاً وَلِيُّكُمْ بَعْدِي، فَأَحِبَّ عَلِيّاً فَإِنَّهُ يَفْعَلُ مَا يُؤْمَرُ.**[1]

«ای بُرَیده! علی پیشوای شماست بعد از من! علی را دوست بدار! کاری را که او انجام می‌دهد، طبق آن امری است که به او شده است»!

و عبد اللَه بن عطا گوید: چون این حدیث را برای حرث بن سوید بن غفله خواندم، گفت: عبد اللَه بن بریده بعضی از این حدیث را از تو

---

[1] مصدر سابق ص ۳۷۱ و این روایت را هیتمی در «مجمع الزوائد» ج ۹ ص ۱۲۸ و ص ۱۲۹ آورده است، و شیخ طوسی در «أمالی» آورده است.

کتمان کرده است، و آن اینکه رسول اللَه به او گفته بود: **أَنَا فَقْتُ بَعْدِی یَا بُرَیْدَةُ!**

«ای بریده آیا پس از من نفاق می‌ورزی؟»

و در روایت (٤٧٠) و (٤٧١) و (٤٧٣) و (٤٧٤) و (٤٧٥) و (٤٧٦) و (٤٧٧) آورده است، که بریده گوید: رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم فرمود: **مَنْ کُنْتُ وَلِیَّهُ فَعَلِیٌّ وَلِیُّهُ**[1]. «هر کس که من مولای او هستم، علی مولای اوست».

و در روایت (٤٧٢) آورده است که رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم فرموده است: **مَنْ کُنْتُ وَلِیَّتُهُ فَاِنَّ عَلِیّاً وَلِیُّهُ.**[2]

و در روایت (٤٧٨) از بریده آورده است که رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم فرمود: **مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ (وَلِیُّهُ ـ خ).**[3]

«هر کس که من پیشوا و آقا و صاحب اختیار او هستم، علی پیشوا و آقا و صاحب اختیار اوست».

و در روایت (٤٧٩) آورده است که رسول

---

[1] از ص ۳۷۲ تا ص ۳۷۵.

[2] مصدر سابق ص ۳۷۳.

[3] ص ۳۷۵.

خدا به بریده گفت: آیا علی را مبغوض داری؟ بریده می‌گوید: گفتم: آری! رسول خدا گفت: او را مبغوض مدار! و بار دیگر نفسی کشیده و گفت: او را محبوب بدار، چون سهمیّه علی از خمس، بیش از این مقدار بوده است.

و در حدیث (٤٨٠) نظیر همین مضمون را با سند دیگر آورده است.

و در حدیث (٤٨١) با سند خود از عمرو بن عطیّه، از عبد اللَه بن بریده، از پدرش ـ بریده ـ روایت را آورده است تا اینجا که بریده می‌گوید: چون به نزد رسول خدا آمدم، او مشغول شستن سر خود بود، من آنچه را که می‌خواستم درباره علی به او گفتم، و ما هر وقت در نزد رسول اللَه می‌نشستیم، چشمان خود را به او نمی‌دوختیم، رسول اللَه فرمود: ای بریده آرام بگیر! و دست از این گفتارت بدار!

من سر خود را بلند کردم، و دیدم که چهره آن حضرت متغیّر شده است، و چون این حال را نگریستم، گفتم: أعُوذُ بِاللَهِ مِنْ غَضَبِ اللَهِ وَ غَضَبِ رَسُولِهِ! قَالَ بُرَیْدَةُ: وَ اللَهِ لاَ أُبْغِضُهُ أَبَداً بَعْدَ الَّذِی رَأَیْتُ مِنْ رَسُولُ اللَهِ (صَلَّی اللَهُ عَلیه و آله وسلّم).[1]

---

[1] ص ٣٧٦ و ص ٣٧٧.

«من پناه می‌برم به خدا از غضب خدا، و از غضب رسول خدا! سوگند به خدا که من هیچ گاه دیگر علی را مبغوض نمی‌دارم پس از آن حالتی که در رسول خدا مشاهده کردم».

و در حدیث (٤٨٢) آورده است که رسول خدا فرمود: **فَلاَ تُبْغِضْهُ وَ إِنْ كُنْتَ تُحِبُّهُ فَازْدَدْ لَهُ حُبّاً، فَوَ الَّذِي نَفْسُ مُحَمَّدٍ بِيَدِهِ لَنَصِيبُ آلِ عَلِيٍّ فِى الْخُمْسِ أَفْضَلُ مِنْ وَصِيفَةٍ.**

قَالَ: فَمَا كَانَ مِنَ النَّاسِ أَحَدٌ بَعْدَ قَوْلِ رَسُولِ اللَهِ صلّى اللَه عليه و آله و سلّم أَحَبَّ إِلَيَّ مِنْ عَلِيٍّ.[1]

«ای بریده! او را مبغوض مدار! و اگر این چنین هستی که او را دوست می‌داری، پس دوستی خود را زیاده گردان! سوگند به آن خدائی که جان محمّد در دست اوست، نصیب و بهره آل علی در خمس أفضل است از یک کنیزک جوانی!

بریده گوید: بعد از این گفتار رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم کسی نزد من از علی علیه السّلام محبوب‌تر نبود».

و حافظ أبو بکر هَیتَمی از بریده این روایت را ذکر می‌کند، تا می‌رسد به اینجا که بریده می‌گوید: من به مدینه وارد شدم، و داخل مسجد شدم، ولی رسول خدا صلّی اللَه علیه [و آله] و سلّم در منزل بودند، و جمعی از اصحاب بر در خانه آن حضرت بودند: به من گفتند: ای بریده چه خبر آورده‌ای؟!

گفتم: خبر خیر! خداوند فتح و ظفر را نصیب مسلمانان کرد!

گفتند: برای چه تو زودتر بدینجا آمده‌ای؟!

گفتم: علی، جاریه‌ای را از سهم خمس

---

[1] مصدر سابق ص ۳۷۷ و ۳۷۸، و هیتمی در «مجمع الزوائد» ج ۹، ص ۱۲۷.

برداشته است، من آمده‌ام تا به پیغمبر خبر دهم.

گفتند: خبر بده به پیغمبر! زیرا این خبر، علی را از چشم پیغمبر می‌اندازد! و پیغمبر از درون منزل، این سخنان را می‌شنید.

در این حال پیغمبر با حالت غضب از منزل بیرون آمد و فرمود:

**مَا بَالُ أقْوَامٍ يَتَنَقَّصُونَ عَلِيّاً؟ مَنْ تَنَقَّصَ عَلِيّاً فَقَدْ تَنَقَّصَنِى؛ وَ مَنْ فَارَقَ عَلِيّاً فَقَدْ فَارَقَنِى؛ إنَّ عَلِيّاً مِنِّى وَ أنَا مِنْهُ؛ خُلِقَ مِنْ طِينَتِى وَ خُلِقْتُ مِنْ طِينَةِ إبْرَاهِيمَ؛ وَ أنَا أفْضَلُ مِنْ إبْرَاهِيمَ؛** ﴿ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَ اللهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾.

**يَا بُرَيْدَةُ: أمَا عَلِمْتَ أنَّ لِعَلِيٍّ أكْثَرَ مِنَ الْجَارِيَةِ الَّتِى أخَذَ؛ وَ إنَّهُ وَلِيُّكُمْ بَعْدِى؟!**

فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَهِ! بِالصُّحْبَةِ إلاَّ بَسَطْتَ كَدَيَ

ًالديدَجِ مَلاسْلإْا لىَ عىِنَتْعَيَابَفَ! قَالَ: فَمَا فَارَقْتُهُ حَتَّى بَايَعْتُهُ

عَلَى اْلإسْلاَمِ. رَوَاهُ الطَّبرانِي فى الأوسط.[1]

«چه حالتی دارند أقوامی که از علی مذمّت می‌کنند؟ کسی که از علی مذمت می‌کند، از من مذمّت کرده است. و کسی که از علی دوری گزیند، از من دوری کرده است. بدرستی که علی از من است، و من از علی هستم. علی از سرشت من آفریده شده است، و من از سرشت إبراهیم آفریده شده‌ام، و من از ابراهیم، أفضل و أشرف می‌باشم، ذرّیّه‌ای است، که بعضی از بعضی هستند، و خداوند شنوا و داناست.

## خشم رسول خدا صلَّی اللَه علیه و آله و سلَّم از جماعتی که علیَّ علیه السَّلام را مذمَّت کردند

ای بُرَیده! آیا ندانسته‌ای که سهمیّه علی از خمس، زیادتر از یک جاریه‌ای است که برداشته است، و او صاحب اختیار و ولیّ شماست بعد از من؟!

بریده می‌گوید: من گفتم: ای رسول خدا! ترا سوگند می‌دهم به حقّ صحبت دیرینت که دستت را بدهی، تا من با تو بر سلام تازه‌ام بیعت

---

[1] «مجمع الزوائد و منبع الفوائد»، ج ۹ ص ۱۲۸.

کنم!

بُرَیده می‌گوید: من از پیامبر جدا نشدم تا اینکه بر اسلام با او بیعت کردم».

و این روایت را طَبَرانیّ در «معجم أوسط» خود آورده است.

باید دانست که همان طور که از بعضی از تواریخ[1] و احادیث به دست می‌آید، رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم دو بار أمیرالمؤمنین علیه السّلام را به عنوان ریاست لشکر سریّه به سوی یمن فرستادند.

یک بار، همان دفعه‌ای بود که برای تعقیب عمرو بن معدی کرب و اسلام نجران فرستادند، که در همان سفر هم خالد بن ولید را به سوی بنو جعفیّ روانه

ساختند، و دستور دادند که در وقت تلاقی دو لشکر، پیوسته إمارت لشکر با علی بن أبی طالب بوده باشد، و در آن سریّه، حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام نیابت و خلافت در لشکر را به خَالِد بْنُ سَعِید بْنِ الْعَاص سپردند؛ و خَالِدُ بْنُ وَلید نیابت را به أبُومُوسَی أشْعَریّ سپرد، و در همین

---

[1] «طبقات» ابن سعد، ج ۲، ص ۱۶۹، و ابن اثیر در «الکامل فی التاریخ» ج ۲ ص ۳۰۰ و ص ۳۰۱ آورده است که یک بار امیرالمؤمنین علیه السّلام را به یمن برای دعوت به اسلام فرستادند و یک بار برای جمع‌آوری صدقات و جزیه.

سفر بود که خالد مخالفت کرد و مورد عتاب واقع شد. و نیز در همین سفر بود که خالد بن ولید نامه‌ای به معیّت بُرَیْدَهُ بْنُ حُصَیْبِ أسْلَمِیّ در شکایت از امیرالمؤمنین علیه السّلام به رسول اللَه نوشت و به مدینه فرستاد، و هنوز لشکریان علی بن أبی طالب و خالد بن ولید، در مأموریت بودند که بریدة به مدینه آمد و پیغام رساند، و مورد غضب رسول خدا واقع شد، و آن حضرت او را أمر به پیروی و متابعت از ولایت أمیرالمؤمنین کردند.

و بار دیگر دفعه‌ای بود که خالد بن ولید، چون شش ماه در یمن ماند، و دعوت او به اسلام به جائی منتهی نشد حضرت رسول اللَه أمیرالمؤمنین را روانه ساختند که خالد را عزل کنند و هر کدام از لشکریان خالد بخواهد به لشکریان امیرالمؤمنین بپیوندد، و در این سریّه بود که أمیرالمؤمنین علیه السّلام بریدة بن حصیب را مأمور محافظت و نگهداری از غنائم نمودند، و با لشکریان پس از انجام مأموریّت به مکّه آمدند، و خود از لشکر جدا شده، و به رسول اللَه برای حجّ پیوستند، و مأمور آن حضرت در غیاب، حلّه‌های یمانی را بین لشگریان تقسیم کرد، و امیرالمؤمنین چون از مکّه برگشتند، و در نزدیکی مکّه لشکر خود را بدین حال مشاهده کردند امر کردند تا حلّه‌ها را که از صدقات بود از تن بیرون آورند، و در عدل‌ها ببندند، و به نزد رسول اللَه آوردند. و چون این أمر موجب ناراحتی لشکر شد، چون به مکّه وارد شدند، زبان به تعییب امیرالمؤمنین گشودند. و رسول خدا اعلان کردند در میان مردم که علی در راه خدا أهل مسامحه و مجامله نیست، او در راه خدا از چیزی ترس ندارد، و او فانی در ذات خدا گردیده است.

ولی البتّه این دو سَرِیّه و مأموریّت

أمیرالمؤمنین علیه السّلام به جانب یمن در سنه دهم از هجرت تحقّق پذیرفته است، و از مکّه أمیرالمؤمنین در معیّت رسول خدا به مدینه بازگشتند، و در جحفه و غدیر خم، آن خطبه غرّاء را رسول خدا، درباره ولایت

کلّیّه و مطلقه الهیّه آن حضرت ایراد نمودند.

## خشم رسول خدا صلَّى اللَه عليه و آله و سلَّم از عمرو بن شاس أسلمى درباره علىّ عليه السَّلام

و نيز أبوبكر هَيْتَمىّ از عَمْرُو بنُ شَاسِ أسْلَمِىّ كه از اصحاب حديبيّه رسول اللَه است آورده است كه او مى‌گويد: من با على بن ابى طالب عليه السّلام به سوى يمن رفتيم. و على در اين سفر با من جفا كرد، تا به جائى كه من در دلم از او ناراحت و غضبناك بودم، و چون به مدينه بازگشتيم، من شكايت خود را از على در مسجد براى مردم بيان مى‌كردم، و اين شكايت من به سمع رسول اللَه رسيده بود.

صبحگاهى كه در مسجد وارد شدم، و رسول خدا در ميان جمعى از اصحاب خود نشسته بود، چون نظرش به من افتاد، كه من او را مى‌نگرم، نگاه تند و حادّى به من نمود، تا اينكه نشستم،

وَ قَالَ: **يَا عَمْرُو! وَ اللهِ لَقَدْ آذَيْتَنِى!**

قُلْتُ: أعُوذُ بِاللهِ مِنْ أذَاكَ يَا رَسُولَ اللهِ!

قَالَ: **بَلَى مَنْ آذَى عَلِيّاً فَقَدْ اذَانِى!**[1]

«فرمود: اى عمرو بن شاس، سوگند به خدا

---

[1] «مجمع الزوائد» هيتمى ج ۹، ص ۱۲۹، و گفته است كه: أحمد حنبل و طبرانى با اختصار اين قضيّه را ذكر كرده‌اند، و بزّار از آن مختصرتر ذكر كرده است، و «البداية و النّهاية» ج ۵، ص ۱۰٤ و ص ۱۰۵، و «تذكرة الخواص» ص ۲٦.

که تو مرا اذیّت کردی!

گفتم: من پناه می‌برم به خدا، از آزار رسانیدن به تو، ای رسول خدا!

فرمود: آری، کسی که علی را آزار برساند، مرا اذیّت کرده است»! و نیز هیتمیّ از أبو رافع آورده است که: رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم، علی را به عنوان إمارت و ریاست لشکر برای یمن مبعوث کردند، و از جمله لشکر که با علی خارج شدند، مردی بود از قبیله أسلم که به او عمرو بن شاس می‌گفتند.

این مرد که به مدینه مراجعت کرد، از علی مذمّت می‌کرد، و از او شکایت می‌نمود.

فَبَعَثَ إلَیْهِ رَسُولُ اللَهِ صَلَّی اللَهُ عَلیه[و آله] وَسَلَّمَ: فَقَالَ: **اخْسَأْ یَا عَمْرُو! هَلْ رَأَیْتَ مِنْ عَلِیٍّ جَوْراً فی حُکْمِهِ أَوْ أَثَرَةً فی قَسْمِهِ؟!** قَالَ: اللهُمَّ: لاَ!

«رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم به نزد او فرستادند، و او را احضار کردند و گفتند:

خاموش شو، و دور و مطرود باش ای عمرو! آیا از علی در حکمی که نموده است ظلمی دیده‌ای؟ و یا در قسمتی که نموده است جانبداری خود را مشاهده کرده‌ای؟! گفت: سوگند به خدا، نه»!

حضرت فرمودند: پس به چه علّت در میان مردم چیزهایی را می‌گویی که به من ابلاغ شده است؟!

عمرو گفت: بعضی از آن مطالبی را که گفته‌ام، اختیاری من نبوده است، و بدون توجّه عیب گویی کرده‌ام!

در این حال آثار غضب چنان از چهره رسول خدا مشهود شده و فرمودند: **مَنْ أَبْغَضَهُ فَقَدْ أَبْغَضَنِی؛ وَ مَنْ اَبْغَضَنِی فَقَدْ أَبْغَضَ اللَهَ! وَ مَنْ أَحَبَّهُ فَقَدْ أَحَبَّنِی؛ وَ مَنْ أَحَبَّنِی فَقَدْ أَحَبَّ اللَهَ تَعَالَی.**[1]

باری، برگردیم به أصل آیه و مطلبی که درباره حجّ تمتّع بیان شد، و بیان اینکه حجّ تمتّع واجب است برای افرادی که خانواده و أهل آنان جزو نواحی و سکنه مسجد الحرام نیستند، و این فریضه تمتّع واجب است تا روز قیامت، و ترک تمتّع، گناه و مؤبقه کبیره بوده، و در آیه قرآن به عقاب شدید، توعید و تحذیر شده است.

حجّ از شریعت حضرت ابراهیم علیه السّلام است، و پس از آن حضرت با آنکه در میان

---

[1] «مجمع الزوائد» ج ۹، ص ۱۲۹، و گفته است که بزّار هم این حدیث را روایت کرده است.

اعراب حجاز و عربستان دستورات و أحکام الهیّه آن حضرت رو به ضعف نهاد، و غالب آنها نیز بکلّی از بین رفت، ولی مع‌ذلک، فریضه حجّ ـ البتّه أصل حجّ با تغییرات و تصرّفاتی که به مرور در آن داده بودند ـ باقی ماند.

حجّ در زمان مخصوص انجام می‌گرفت، و از مکان مخصوص که به نام میقات بود، إحرام می‌بستند و به سوی مکّه و اطراف آن برای انجام مناسک آن رهسپار می‌شدند، و یا با خود قربانی می‌آوردند و در منی ذبح و یا نحر می‌کردند که در این صورت، حجّ قران بود، و یا قربانی نمی‌آوردند که حجّشان، حجّ إفراد بود. و أما حجّ تمتّع هیچ سابقه نداشت، و أذهان هیچیک به آن آشنا نبود. این از مختصّات

اسلام است که جبرائیل از جانب حضرت باری تعالی حدود و مشخصّات آن را آورد، و آیه قرآن بدان ناطق شد. و لذا برای بسیاری از مسلمانان موجب تعجّب گردید که چگونه می‌شود در زمان حجّ، تمتّع کرد؟

## تفاوت حجَّ تمتَّع با حجَّ إفراد و قران

البتّه این تعجّب ناشی از همان انس ذهنی به حجّ قران و حجّ افراد بود که حاجی چون از میقات إحرام می‌بست، و در مکّه می‌آمد، به همان حال إحرام و پرهیز و اجتناب از لباس دوخته، و استعمال عطر، و تمتّع از زنان و همسران، و سایر محرّمات إحرام، باقی می‌ماند تا به عرفات و مشعر در منی برود، و مناسک آن را انجام دهد.

ولی با حجّ تمتّع که چون وارد مکّه می‌شود، عمره بجا می‌آورد، و سپس محلّ می‌گردد، یعنی از لباس إحرام بیرون می‌آید، و عطر استعمال می‌کند، و از زنان متمتّع می‌گردد، و سایر محرّمات إحرام را مرتکب می‌شود، تا زمان حجّ که نیّت حجّ می‌کند، و برای آن احرام می‌بندد و لبّیک می‌گوید و دوباره در إحرام می‌رود و از لذّات و مشتهیات ممنوعه خودداری می‌نماید، مسئله کاملا متفاوت است.

در حجّ قران و إفراد در تمام طول مدّت، شخص إحرام بسته، در إحرام با موهای ژولیده، و بدن غبار آلوده، می‌ماند، ولی در حجّ تمتّع از إحرام بیرون می‌آید، و مدّتی در مکّه به حال عادی و معمولی از همه تمتّعات بهره‌مند می‌شود، و سپس دوباره إحرام می‌بندد. فلهذا این

تمتّع بین دو احرام را اعراب مأنوس به آداب قبل، شکستی در حجّ پنداشتند و گویا نقصان و خللی در أرکان آن به شمار آوردند، و بر اساس همان سابقه ذهنی از دوران جاهلیّت، این تمتّع را مباین و منافی حقیقت حجّ انگاشتند، فلهذا در مقام اعتراض برآمدند.

و ما می‌دانیم که این اعتراض بیجا و بیمورد است، زیرا که تشریع عبادات، و کیفیّت مناسک، و دخالت دادن شروط، و یا معیّن کردن موانع، به دست خداست، که به وسیله وحی و إنزال کتاب، و ارسال پیامبر، برای بشر مشخّص و معیّن می‌نماید، و اصولا بشر هر که و هر چه باشد، و به هر قدر دارای علم و قدرت باشد، تا وقتی که متّصل به عالم غیب نباشد، و با دل خود أحکام إلهیّه را بدون شائبه

دخالت نفسانیّه خویش، از مصادر عالیه تلقّی ننماید، نمی‌تواند برای مردم أحکامی را جعل کند، بالأخصّ آن أحکامی که راجع به عبادات و روابط قلبی مردم با خدای آنهاست.

أحكام به دست خداست، که با زبان پیامبر بیان می‌شود، و نسخ أحکام نیز به دست خداست، زیرا نسخ حکم هم حکم جدیدی است که باید خداوند جعل فرماید.

حکم اسلام بر اساس همان سنّت حضرت ابراهیم تا سنه حجّة الوداع درباره کیفیّت حجّ، منحصر به همان حجّ قران و حجّ إفراد بود، ولی در حجّة الوداع، این حکم درباره افرادی که به مسجد الحرام نزدیک هستند، و حکم أهل آنجا را دارند، و أهل و قبیله آنان، در حکم حضّار مسجد الحرام شمرده می‌شوند، که منظور، أهالی خود مکّه و حرم و قرآء و قصبات نزدیک تا شانزده فرسخ که چهل و هشت میل است، به حال أوّلیه خود باقی ماند. ولی درباره أفراد دورتر از این مقدار، البتّه در خصوص حجّ واجب تغییر یافت، و به حجّ تمتّع مبدّل شد. و جبرائیل آیه قرآن فرود آورد، و رسول اللَه بر فراز مروه پس از اتمام سعی برای مردم قرائت فرمود: ﴿فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ إِلَي الْحَجِّ فَمَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ﴾ تا آنکه می‌فرماید: ﴿ذَلِكَ لِمَنْ لَمْ يَكُنْ أَهْلُهُ حَاضِرِي الْمَسْجِدِالْحَرَامِ﴾.

«بر آن کسانی که حجّ را بطور تمتّع بجای می‌آورند، واجب است که به قدر میسور، قربانی و هدی بنمایند ... و این حجّ تمتّع، وظیفه است

برای آن کسانی که أهل و عیال آنها از حاضرین مسجد الحرام نباشند». ﴿ذَلِكَ لِمَنْ لَمْ يَكُنْ أَهْلُهُ حَاضِرِي الْمَسْجِدِالْحَرَامِ﴾. بطور وجوب تعیین وظیفه برای مردم دور دست می‌کند. و تا روز قیامت این حکم باقی است، هم به إطلاق آیه، و هم به نصّ صریح رسول خدا که انگشت‌های خود را در جواب سُرَاقَة بنِ مَالِک در یکدیگر نموده و فرمودند: این حکم تا روز قیامت باقی است.

و علّت آن این است که: شریعت اسلام که دین سمحه سهله است، تکلیف دو ماه و یا بیشتر را از إحرام إلزامی درباره حجّاج برداشته است. البته درباره خود

أهالی مکّه و اطراف آن، این حکم صعوبتی ندارد، زیرا أهل و عیال آنان همان جا هستند، و در نزدیکی أیّام حجّ می‌توانند محرم شوند و حجّ بجا آرند. و لیکن برای کسانی که دور دست هستند، و از نقاط مختلفه دنیا به سوی مکّه رهسپار می‌شوند، و حتما باید از میقات‌های مشخّصه و معیّنه إحرام ببندند، و رنج سفر را از میقات تا مکّه و تا زمان حجّ متحمّل شوند، در این مدّت طولانی در حال إحرام باقی بودن بسیار سخت است. و این اشکال و سختی در حجّ‌های واجبی بطور إلزام برداشته شده است.

## تفسیر آیه قرآن در وجوب عینی حجّ تمتّع

آنان می‌توانند در بین عمره و حجّ در استراحت خانوادگی در آیند، و از تمتّعات و لذّاتی که خداوند برای آنان حلال فرموده است، کامیاب گردند، و لطیفه در این جمله از آیه قرآن است که می‌گوید: ﴿لِمَنْ لَمْ يَكُنْ أَهْلُهُ حاضِرِي الْمَسْجِدِ الْحَرامِ﴾ یعنی مسافر نیاز به سکون و آرامش و أهل دارد. افرادی که اهلشان با خود آنهاست، مانند حضّار مسجد الحرام، از نعمت حضور بهره‌مند می‌شوند. و افرادی که أهل آنها از حضّار مسجد نیستند، و نیاز به سکون و آرامش دارند، إجازه و إذن تمتّع از محرمان خود بمنزله حضور أهل و عیال و سکون و آرامش در برابر آنهاست، و تمتّع از زوجات و کنیزهای خود جایگزین حضور أهل و عیال آنها شده است.

و چون در بین مردم زمینه مخالفت با این تشریع آسمانی موجود بوده است، خداوند به دنبال این آیه شدیدا أمر به تقوا می‌کند، و مخالفین را از عذاب شدید خداوند در هراس و دهشت قرار می‌دهد:

﴿وَ اتَّقُوا اللهَ وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ﴾.

در سنّت نبویّه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم بدون هیچ گونه شکّ و تردیدی، همگی اتّفاق دارند بر جریان حجّ تمتّع برای دوردستان در حجّه الوداع که به دستور رسول خدا همه مردم

از إحرام بیرون آمده، و متمتّع شدند، و سپس برای حجّ، إحرام ثانوی بستند، و نیز بر جریان آن در زمان أبو بکر، و جریان آن تا مقداری از حکومت عمر.

در این مسئله بین شیعه و عامّه اختلافی نیست، و لیکن شیعه می‌گوید: همان‌طور که قرآن و رسول خدا آن را تشریع نمودند، به همان حال تا روز قیامت باقی

است، و عامّه می‌گوید: در زمان حکومت عمر منسوخ شد، و عمر آن را برداشت، و سنّت عمر لازم الإجراء است، مانند سنّت رسول خدا.

این اصل و روح مطلبی است که از مجموع مناقشات و ردّ و ایرادهای طرفین دستگیر می‌شود. ما در این مسئله نیازی به نقل روایات متواتره از شیعه و إمامان آن نداریم، زیرا که بعد از صراحت آیه قرآن و بیان صریح رسول خدا مکرّرا در مکّه، شبهه‌ای باقی نمی‌ماند، تا روایات معتضده از طریق شیعه را بازگو کنیم.

و لیکن صرفا برای إرشاد و راهنمائی برادران عامّه و برای رفاقت در بحث از طریق جدل، عین بعضی از روایات معتبره آنان را از کتب خود آنان می‌آوریم، و سپس به بحث کوتاهی در پیرامون آن می‌پردازیم. امید است برای همه آنان مفید باشد، به شرط آنکه در مقام مخاصمه برنیامده، و بر اصل حقیقت و بینش أصالت، با ما گام به گام بیایند.

﴿إِنَّ فِي ذلِكَ لَذِكْرى لِمَنْ كانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَ هُوَ شَهِيدٌ﴾.[1]

در «الدّرّ المنثور» آورده است که: أَخْرَجَ الْبُخَارِیُّ وَ الْبَیْهَقِیُّ عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ أَنَّهُ سُئِلَ عَنْ مُتْعَةِ الْحَجِّ؛ فَقَالَ: أَهَلَّ الْمُهَاجِرُونَ وَ الْأَنْصَارُ وَ أَزْوَاجُ النَّبِیِّ

---

[1] آیه ۳۷، از سوره ۵۰: ق: «بدرستی که در این امر یادآوری و تذکّر است برای کسی که دارای ادراک و تعقّل باشد، و یا گوش فرا دهد، و حاضر و ناظر باشد».

صَلَّى اللهُ عَليه[و آله] وَسَلَّمَ: فى حِجَّةِ الْوَدَاعِ وَ أَهْلَلْنَا، فَلَمَّا قَدِمْنَا مَكَّةَ قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهِ عَليهِ [و آله] وَسَلَّمَ: **اجْعَلُوا إِهْلاَلَكُمْ بِالْحَجِّ عُمْرَةً إِلاَّ مَقَلِّدَ الْهَدْيِ. فَطُفْنَا بِالْبَيْتِ وَ بِالصَّفَا وَ الْمَرْوَةِ وَ أَتَيْنَا النِّسَآءَ وَ لَبِسْنَا الثِّيَابَ.**

وَ قَالَ: **مَنْ قَلَّدَ الْهَدْىَ فَإِنَّهُ لاَ يُحِلُّ حَتَّى يَبْلُغَ الْهَدْىُ.** ثُمَّ أَمرَنَا عَشِيَّةَ التَّرْوِيَةِ أنْ نُهِلَّ بِالْحَجِّ؛ فَإِذَا فَرَغْنَا مِنَ الْمَنَاسِكِ جِئْنَا فَطُفْنَا بِالْبَيْتِ وَ بِالصَّفَا وَ الْمَرْوَةِ، وَ قَدْ تَمَّ حَجُّنَا وَ عَلَيْنَا الْهَدْىُ كَمَا قَالَ اللهُ: ﴿فَمَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ فَمَنْ لَمْ يَجِدْ فَصِيَامُ ثَلاثَةِ أَيَّامٍ في الْحَجِّ وَ سَبْعَةٍ إِذَا رَجَعْتُمْ﴾ إِلَى أَمْصَارِكُمْ، وَ الشَّاةُ تُجْزِى. فَجَمَعُوا نُسُكَيْنِ فى عَامٍ بَيْنَ الْحَجِّ وَ الْعُمْرَةِ، فَإِنَّ اللهَ أَنْزَلَهُ فى كِتَابِهِ وَ سُنَّةِ نَبِيِّهِ، وَ أَبَاحَهُ لِلنَّاسِ غَيْرِ أَهْلِ مَكَّةَ.

قَالَ اللهُ تَعَالَى: ﴿ذَلِكَ لِمَنْ لَمْ يَكُنْ أَهْلُهُ حَاضِرِي الْمَسْجِدِالْحَرَامِ﴾.

وَ أَشْهُرُ الْحَجِّ الَّتِى ذَكَرَهَا اللهُ: شَوَّالٌ وَ ذُوالْقَعْدَةِ وَ ذُوالْحِجَّةِ؛ فَمَنْ تَمَتَّعَ فى هَذِهِ الْأَشْهُرِ فَعَلَيْهِ دَمٌ أَوْ صَوْمٌ.

وَ الرَّفَثُ: الْجِمَاعُ، وَ الْفُسُوقُ: الْمَعَاصِى، وَ الْجِدَالُ:

الْمِرآءُ.[1]

[1] «تفسير الدرّ المنثور» ج ١، ص ٢١٥.

## روایات عامّه درباره تمتَّع در حجَ

«بخاری و بیهقی از ابن عبّاس تخریج کرده‌اند که: چون از او درباره متعه حجّ سؤال شد، در جواب گفت: تمام مهاجرین و أنصار و زن‌های رسول خدا صلّی اللَه علیه [و آله] و سلّم در حجّة الوداع إحرام بسته و لبّیک گفتند، و ما هم إحرام بستیم و لبّیک گفتیم، و چون وارد مکّه شدیم، رسول خدا صلّی اللَه علیه [و آله] و سلّم به ما گفت: همه شما إحرامتان برای حجّ را، إحرام برای عمره قرار دهید مگر آن کسی که با خود هدی و قربانی به همراه آورده باشد.

ما دور خانه خدا طواف نمودیم، و سعی بین صفا و مروه کردیم، و سپس نزد زن‌های خود رفتیم و لباس‌های خود را در تن نمودیم. و رسول اللَه فرمود: کسی که با خود هدی آورده است از إحرام بیرون نشود تا وقتی که هدی به جای خودش برسد. و سپس رسول خدا در شامگاه روز ترویه ما را أمر نمود که إحرام برای حجّ ببندیم، و لبّیک بگوییم.

و چون از مناسک حجّ فارغ شدیم، به مکّه آمدیم، و طواف بیت اللَه را کردیم، و سعی صفا و مروه را نمودیم، و حجّ ما تمام شد، و بر عهده ما هدی بود همچنان که خداوند فرمود: «هر کس باید به قدر وسع خود هدی بیاورد، و کسی که

متمکّن از هدی نباشد، به جای هدی باید در ایّام حجّ، سه روز روزه بگیرد، و هفت روز در وقتی که شما حاجیان به شهرهای خود مراجعت نموده‌اید»، و در هدی هم یک گوسفند کافی است.

و بنا بر این در حجّة الوداع بین دو عبادت و نسک را که حجّ و عمره باشد، در سال واحد، جمع کردند، چون این قسم از حجّ را خداوند در کتاب خود بیان فرموده، و در سنّت رسول خدا آمده است، و برای همه مردم غیر أهل مکّه مباح گردانیده است.

خداوند می‌فرماید: «این وظیفه کسی است که أهل او از حضور یافتگان در مسجد الحرام نباشند».

و ماه‌های حجّ را که خداوند ذکر کرده است عبارت است از: ماه شوّال و ماه ذوالقعده و ماه ذوالحجّه. پس کسی که در این ماه‌ها تمتّع کند، بر عهده اوست که خونی (از گوسفند و یا گاو و یا شتر) بریزد، یا روزه بگیرد، و رفث که منع شده است عبارت است از: جماع، و فسوق عبارت است از گناهان، و جدال عبارت است از مراء و مجادله و گفتگو کردن».

و نیز در «تفسیر الدّرّ المنثور» آورده است که:

أخْرَجَ الْبُخَارِیُّ وَ مُسْلِمٌ عَنِ ابْنِ عُمَرَ، قَالَ: تَمَتَّعَ رَسُولُ اللَهِ فی حِجَّةِ الوَدَاعِ بِالْعُمْرَةِ اِلَی الْحَجِّ، وأهْدَی فَسَاقَ مَعَهُ الْهَدْیَ مِنْ ذِی الْحُلَیْفَةِ، وَ بَدَأَ رَسُولُ اللَهِ فَأهَلَّ بِالْعُمْرَةِ، ثُمَّ أهَلَّ بِالْحَجِّ، فَتَمَتَّعَ النَّاسُ مَعَ النَّبِیِّ صَلَّی اللَهُ عَلیه[و آله] وَسَلَّمَ بِالْعُمْرَةِ إلَی الْحَجِّ؛ فَکَانَ مِنَ النَّاسِ مَنْ أهْدَی فَسَاقَ الْهَدْیَ، وَ مِنْهُمْ مَنْ لَمْ یُهْدِ.

فَلَمَّا قَدِمَ النَّبِیُّ صَلَّی اللَهُ عَلَیْه[و آله] وَسَلَّمَ مَکَّةَ، قَالَ لِلنَّاسِ: **مَنْ کَانَ مِنْکُمْ أهْدَی فَإنَّهُ لاَ یُحِلُّ لِشَیْءٍ مَرَّ حُرِّمَ حَتَّی یَقْضِیَ حَجَّهُ، فَطُفْ طَیْلَفَ یَدَهْ أنْ کَیْلَمْ نَمَ وَ لَّهِیُلْ مَّثُ لْلَّحُیْلَوَ صْرَّقُیْلَوَ ةَوَرْمَلْا وَ لَفَصَّلاِبِ وَ تِیْبَلْاِبِ جَّلْحاِبِ، وَ جَّلْحا فی مِاَّیأ ةَثَلاَثْ مُصَیْلَفَ اَیْدَهَ دِیَجْلَمْ نَمَفَ**

سِ‌أَبْعَةٍ إِذَا رَجَعَ إِلَى أَهْلِهِ.[1]

«بخاری و مسلم از ابن عمر تخریج کرده‌اند، که می‌گوید: رسول خدا در حجّة الوداع به سبب بجا آوردن عمره و تمامیّت آن، تا زمان فرا رسیدن حجّ، تمتّع نمود، و هدی را با خود سوق داده بود، از ذو الحلیفه، و رسول خدا ابتدا إهلال به عمره کرد، و سپس إهلال به حجّ نمود. و مردم با پیامبر صلّی اللَه علیه [و آله] و سلّم از بجا آوردن عمره تا فرا رسیدن حجّ، تمتّع نمودند، بعضی از مردم با خود هدی آورده بودند همان را با خود به منی بردند، و بعضی با خود هدی نیاورده بودند، چون پیغمبر صلّی اللَه علیه و آله و سلّم وارد مکّه شدند به مردم گفتند: هر کدام از شما که هدی آورده است، نباید از چیزی از آن چیزهایی که إحرام بسته است، و بر او حرام شده است، بیرون آید تا وقتی که

حجّ خود را به انجام رساند، و هر کدام از شما که هدی نیاورده است باید دور خانه خدا طواف کند، و سعی به صفا و مروه نماید، و تقصیر کند، و از إحرام بیرون آید، و سپس برای بجا آوردن حجّ، إحرام بندد و تلبیه گوید. و کسی که متمکّن از هدی نیست باید در موسم حجّ سه روز روزه

---

[1] «تفسیر الدّرّ المنثور» ج ۱، ص ۲۱۶.

بگیرد و هفت روز بعد از آنکه به منزل و أهل خود بر می‌گردد».

این روایت به ملاحظه صدرش که دلالت دارد بر آنکه رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم خودشان حجّ تمتّع بجای آوردند، خالی از اضطراب نیست، و لیکن به ملاحظه ذیلش که افرادی که با خود هدی نیاورده‌اند باید محلّ شوند و سپس تلبیه برای حجّ بگویند، صراحت در تبدیل وظیفه حجّ افراد به تمتّع دارد.

و نیز در «الدّرّ المنثور» آورده است که: أَخْرَجَ الْحَاكِمُ وَ صَحَّحَهُ مِنْ طَرِيقِ مُجَاهِدٍ وَ عَطآءٍ عَنْ جَابِرٍ: قَالَ: كَثُرَتِ الْقَالَةُ مِنَ النَّاسِ، فَخَرَجْنَا حُجَّاجاً حَتَّى إِذَا لَمْ يَكُنْ بَيْنَنَا وَ بَيْنَ أَنْ نُحِلَّ إِلاَّ لَيَالٍ قَلاَئِلُ أَمَرَنَا بِالْإِحْلاَلِ. قُلْنَا: أَيَرُوحُ أَحَدُنَا إِلَى عَرَفَةَ وَ فَرْجُهُ يَقْطُرُ مَنِيّاً؟ فَبَلَغَ ذَلِكَ رَسُولَ اللَهِ؛ فَقَامَ خَطِيباً فَقَالَ: **أَبِا للَّهِ تُعَلِّمُونَ أَيُّهَا النَّاسُ؟! فَأَنَا وَ اللَهِ أَعْلَمُكُمْ بِاللَهِ وَ اَتْقَاكُمْ لَهُ. وَ لَوِ اسْتَقْبَلْتُ مِنْ أَمْرِى مَا اسْتَدْبَرْتُ مَا سُقْتُ هَدْياً وَ لَحَلَلْتُ كَمَا أَحَلُّوا. فَمَنْ لَمْ يَكُنْ مَعَهُ هَدْىٌ فَلْيَصُمْ ثَلاَثَةَ أَيَّامٍ فى الْحَجِّ وَ سَبْعَةٍ إِذَا رَجَعَ إِلَى أَهْلِهِ؛ وَ مَنْ وَجَدَ هَدْياً فَلْيَنْحَرْ. فَكُنَّا نَنْحَرُ الْجَزُورَ عَنْ سَبْعَةٍ.**

قَالَ عَطآءٌ: قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ: إِنَّ رَسُولَ اللَهِ صَلَّى اللَهُ عَليه[و آله] وَسَلَّمَ قَسَّمَ يَوْمَئِذٍ فى أَصْحَابِهِ غَنَماً؛

فَأَصَابَ سَعْدَ بْنَ أَبِي وَقّاصٍ تَيْسٌ؛ فَذَبَحَهُ عَنْ نَفْسِهِ.[1]

«حاکم تخریج کرده و تصحیح نموده از طریق سلسله روایت مجاهد و عطاء از جابر، که او می‌دیوگ:

قیل و قال کنندگان در میان مردم بواسطه أمر رسول خدا به حجّ تمتّع زیاد شد، چون ما برای بجا آوردن حجّ از مدینه بیرون شدیم، تا وقتی که دیگر بین ما و بین

زمانی که باید در منی محلّ شویم و از إحرام بیرون آییم، جز چند شب کمی بیشتر نبود، در این زمان رسول خدا ما را أمر فرمود که از إحرام بیرون آییم.

[1] «تفسیر الدّرّ المنثور» ج ۱، ص ۲۱۷. و نظیر این روایت را ابن سعد در «طبقات» ج ۲ ص ۱۸۷ از جابر آورده است.

ما گفتیم: چگونه أفراد ما به سوی عرفه رهسپار شوند، در حالی که از آلت آنان قطرات منی جاری است؟

این گفتار به رسول خدا رسید، و برای ایراد خطبه قیام فرمود، و گفت: سوگند به خدا که ای مردم آیا شما خدا و رسول خدا را تعلیم می‌دهید؟! سوگند به خدا من از همه شما به خدا داناترم، و تقوای من در برابر أوامر او بیشتر است! و اگر من می‌دانستم جریانی را که پیش آمده است، از آنچه را که گذشته است، با خود هدی نمی‌آوردم، و من هم همچنان که مردم محلّ شدند محلّ می‌شدم، و از إحرام بیرون می‌آمدم.

پس هر کدام از شما که هدی ندارد، باید سه روز روزه بدارد در ایّام حجّ و هفت روز در هنگامی که به سوی أهل خود مراجعت می‌کند، و هر کدام که هدی بیابد باید نحر کند.

جابر گوید که: ما در آن وقت شتری را که موسم کشتنش رسیده بود، از طرف هفت نفر قربانی می‌کردیم.

عطاء که راوی این روایت است می‌گوید: ابن عبّاس می‌گفت: رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم در آن روز در میان أصحاب خود تعداد گوسفندانی را تقسیم کرد تا برای خود ذبح کنند،

به سهمیه سعد بن أبی وقّاص یک بز نر اصابت کرد که برای خود ذبح کرد».

و نیز در «الدّرّ المنثور» آورده است که أَخْرَجَ ابْنُ أَبِی شَیْبَةَ وَ الْبُخَارِیُّ و مُسْلِمٌ عَنْ عِمْرَانَ بْنِ حَصِینٍ قَالَ: نَزَلَتْ آیَةُ الْمُتْعَةِ فی کِتَابِ اللهِ؛ وَ فَعَلْنَا مَعَ رَسُولِ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلیه[و آله] وَسَلَّمَ ثُمَّ لَمْ تَنْزِلْ آیَةٌ تَنْسَخُ آیَةَ مُتْعَةِ الْحَجِّ؛ وَ لَمْ یَنْهَ عَنْهَا حَتَّی مَاتَ، قَالَ رَجُلٌ بَرَأیِهِ مَاشَآءَ.[1]

«ابن أبی شیبه و بخاری و مسلم از عمران بن حصین تخریج کرده‌اند، که او گفت: آیه تمتّع در کتاب خدا نازل شد، و ما با رسول خدا صلّی اللَه علیه [و آله] و سلّم تمتّع نمودیم، و هیچ آیه دیگری نازل نشد که حکم تمتّع را نسخ کند، و رسول خدا نیز تا وقتی که از دنیا رحلت نمود، از آن نهی نکرد. آنگاه مردی به رأی خود آنچه را که می‌خواست درباره آن گفت».

[1] «تفسیر الدّرّ المنثور» ج ۱، ص ۲۱۶.

استاد أکرم علاّمه طباطبائی ـ رضوان اللَه علیه ـ پس از نقل این روایات در «تفسیر المیزان» در ذیل بیان روایت أخیر گفته‌اند:

این روایت نیز به ألفاظ دیگری قریب المعنی به آنچه در «الدّرّ المنثور» نقل شده است، روایت شده است.

و در «صحیح مسلم» و «مسند أحمد» و «سنن نسائی» از مطرف آورده است، که می‌گوید: عمران بن حصین در مرض مرگ خود، به دنبال من فرستاد و مرا طلب کرد، و گفت: من تو را به أحادیثی حدیث می‌کنم که امید دارم بعد از من برای تو سود داشته باشد، پس اگر من از این مرض بهبودی یافتم آنها را کتمان کن و نقل مکن از من! و اگر مردم، آنها را برای مردم حکایت کن! چون که در این صورت خداوند مرا از آفات افشاء آنها حفظ فرموده است.

و بدان که رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله بین حجّ و عمره را جمع کرد، و پس از آن نه در کتاب خدا و نه از رسول خدا نهیی از آن نرسید، و مردی به رأی خود آنچه را که می‌خواست درباره آن گفت.[1]

و در «صحیح ترمذی» و «زاد المعاد» ابن قیّم

---

[1] «تفسیر المیزان» ج ۲، ص ۸۹.

آمده است که: سُئِلَ عَبْدُاللهِ بْنُ عُمَرَ عَنْ مُتْعَةِ الْحَجِّ. قَالَ: هِیَ حَلالٌ. فَقَالَ السَّائِلُ: إنَّ أَبَاكَ قَدْ نَهَی عَنْهَا!

فَقَالَ: أرَأَیْتَ إنْ کَانَ أبی نَهَی وَ صَنَعَها رَسُولُ اللَهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم؛ أ أمْرُ أبی مُتَّبَعٌ أمْ أمْرُ رَسُولِ اللَهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم؟ فَقَالَ الرَّجُلُ: بَلْ أمْرُ رَسُولِ اللَهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم.

فَقَالَ: لَقَدْ صَنَعَها رَسُولُ اللَهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم.

«از عبد اللَه بن عمر درباره تمتّع حجّ پرسیدند. او در جواب گفت: حلال است.

سائل گفت: پدر تو از آن نهی کرده است! عبد اللَه گفت: بگو ببینم اگر پدر من نهی کند، و لیکن رسول خدا بجای آورده باشد، آیا أمر پدر من باید پیروی شود، و یا أمر رسول خدا؟!

آن مرد گفت: بلکه أمر رسول خدا باید پیروی شود. عبد اللَه گفت: حجّ تمتّع را پیامبر انجام داده است».

و در «صحیح ترمذی» و «سُنَن نَسائی» و «سُنَن بَیهقی» و «مُوَطّأ مالِك» و کتاب «أمّ شافعیّ» از محمّد بن عبد اللَه روایت کرده است که او گفتگوی سَعْدُبْنُ أبِی وَقَّاص و ضَحَّاكُ بْنُ قَیْس را در سالی که معاویة بن أبی سفیان حجّ کرده بود شنیده بود، که آنان درباره حجّ تمتّع با یکدیگر مذاکره داشتند.

ضحّاک می‌گوید: تمتّع را بعد از عمره تا حجّ کسی انجام نمی‌دهد مگر آنکه نسبت به أمر خدا جاهل باشد.

سعد می‌گوید: بد مطلبی را گفتی ای پسر برادر من!

ضَحَّاک می‌گوید: عمر بن خطّاب از تمتّع در حجّ، مردم را منع کرد.

سعد می‌گوید: رسول خدا آن را عمل کرد، و ما هم با رسول خدا عمل کردیم.[1]

و در «الدّرّ المنثور» آورده است که: أخْرَجَ الْبُخَارِیُّ وَ مُسْلِمٌ وَ النَّسآئِیُّ عَنْ اَبِی مُوسیَ، قَالَ: قَدِمْتُ

---

[1] «تفسیر المیزان» ج ۲، ص ۸۹.

عَلَى رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَليه[وآله] وَسَلَّمَ وَ هُوَ بِالْبَطْحَآءِ، فَقالَ: **اَهَلَلْتَ؟** قُلْتُ: اَهْلَلْتُ بِاِهْلالِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَليه(وآله) وَسَلَّمَ. قَالَ: **هَلْ سُقْتَ مِنْ هَدْيٍ؟!** قَلْتُ: لاَ. قَالَ: **طُفْ بِالْبَيْتِ و بِالصَّفَا وَ الْمَرْوَةِ ثُمَّ حَلِّ.** فَطُفْتُ بِالْبَيْتِ و بِالصَّفَا وَ الْمَرْوَةِ، ثُمَّ أَتَيْتُ أمْرَأَةً مِنْ قَوْمِى فَمَشَطَتْنِى رَأْسِي وَ غَسَلَتْ رَأْسِي، فَكُنْتُ اُفْتِى النَّاسَ فى إمَارَةِ أبِي بَكْرٍ وَ إمَارَةِ عُمَرَ، فَإنِّ لَقَائِمٌ بِالْمَوْسِمِ إذْ جَاءَنِي رَجُلٌ فَقَالَ: إنَّكَ لاَ تَدْرى مَا أحْدَثَ أمِيرُالْمُؤْمِنِينَ فى شَأْنِ النُّسْكِ؟

فَقُلْتُ: يَا أيُّهَا النَّاسُ! مَنْ كُنَّا أفْتَيْنَاهُ بشَيْءٍ فَلْيَتَّئِدَّ! فَهَذَا أمِيرُالْمُؤْمِنِينَ قَادِمٌ عَلَيْكُمْ؛ فَبِهِ فَائْتَمُّوا!

فَلَمَّا قَدِمَ، قُلْتُ: مَا ذَا الَّذِى أحْدَثْتَ فى شَأْنِ النَّسْكِ؟! قَالَ: إنْ نَأْخُذْ بِكِتَابِ اللهِ، فَإنَّ اللهَ قَالَ: ﴿وَ أتِمُّوا الْحَجَّ وَ الْعُمْرَةَ للهِ﴾ وَ إنْ نَأْخُذْ بِسُنَّةِ نَبِيِّنَا صَلَّى اللهُ عَليه[وآله] وَ سَلَّمَ، لَمْ يُحِلَّ حَتَّى نَحَرَ الْهَدْىَ.[1]

---

[1] «تفسير الميزان» ج ٢، ص ٩٠، و «تفسير الدرّ المنثور» ج ١، ص ٢١٦.

«بخاریّ و مسلم و نسائی از أبو موسی اشعری تخریج کرده‌اند که او می‌گوید: در بطحاء مکّه بر رسول خدا وارد شدم، حضرت فرمود: إحرام بسته‌ای؟! گفتم: احرام بسته‌ام به احرام رسول خدا.

فرمود: با خود هدی آورده‌ای؟! گفتم: نه! حضرت فرمود: به دور خانه خدا طواف کن، و به صفا و مروه سعی کن، و پس از آن محلّ شو و از إحرام بیرون بیا!

من طواف خانه خدا، و صفا و مروه را نمودم، و سپس به نزد زنی از أقوام خود آمدم، او سر مرا شانه کرد، و سر مرا شست، و من به همین نحو در زمان حکومت أبو بکر و عمر فتوی می‌دادم، تا در زمان عمر که در موسم حجّ شرکت کرده بودم و متولّی و امیر حجّ بودم مردی آمد و گفت: آیا خبر داری که امیرالمؤمنین ـ عمر ـ درباره کیفیّت حجّ چه چیز تازه‌ای قرار داده است؟!

من به مردم گفتم: أیّها النّاس، هر کسی که در أمر عبادت حجّ، من برای او فتوی داده‌ام، تأمّل و درنگ کند، زیرا که أمیرالمؤمنین اینک می‌رسد، و شما باید از او پیروی نمائید!

چون عمر از راه رسید، من به او گفتم: درباره أمر حجّ چه چیز تازه‌ای قرار داده‌ای؟! گفت: اگر به کتاب خدا عمل کنیم، خدا می‌گوید: حجّ و

عمره را برای خدا تمام کنید! و اگر به سنّت پیامبرمان عمل کنیم، او از إحرام بیرون نیامد مگر آنکه در منی شتر نحر کرد»!

و محصّل مطلب و مستفاد از این روایات و روایات مشابه آنها که برخی از آنها نیز خواهد آمد، و مستفاد از نصّ صریح آیه قرآن، وجوب و لزوم کیفیّت تمتّع است در حجّهای واجب و لازم، برای افراد دوردست، که در ابتداء به إحرام عمره

محرم شوند، و سپس در مکّه پس از طواف و سعی و تقصیر مُحِلّ گردند، و پس از آن ثانیا برای حج از مکّه محرم گردند، و حجّ خود را تمام کنند، و در این صورت با یک سفر به بیت اللَه الحرام در أیّام حجّ، یک عمره تمام و یک حجّ تمام، با دو نیّت و دو إحرام مستقلّ انجام دادهاند. و عمره در حجّ داخل شده، و گویا مثل آن است که در بین عمل حجّ، إحلال و تمتّعی صورت گرفته است فلهذا آن را حجّ تمتّع نام نهادهاند.

عمر در زمان حکومت خود این حکم را برداشت، و دستور داد که در أشهر حجّ، عمره بجای نیاورند، و از میقات فقطّ برای حجّ إحرام بندند، و تمتّعی بعمل نیاید، و عمره را در سایر ماههای سال مستقلاّ از میقات محرم شده و انجام دهند، و در حقیقت حجّ منحصر می‌شود به همان دو قسم حجّ إفراد و حجّ قران. و در این صورت کیفیّت حجّ بازگشت می‌کند به همان کیفیّت سابق که در میان أعراب از زمان جاهلیّت به سنّت حضرت ابراهیم علیه السّلام باقی مانده بود. و بطور کلّی حجّ تمتّع، و نسخ آن حجّ سابق را نسبت به أفراد دوردست، و دستورات جدید رسول اللَه در حجّة الوداع، و نزول جبرائیل در بالای مروه، و انزال آیه قرآن ﴿ذلِكَ لِمَنْ لَمْ يَكُنْ أَهْلُهُ حاضِرِي الْمَسْجِدِ الْحَرامِ﴾، و خطبه مکرّر رسول خدا در مکّه، و اعتراض شدید آن حضرت به اعتراض بعضی که معترض شده بودند، همه و همه از بین می‌رود.

ما اینک باید بحث کنیم و ببینیم این عمل بر چه اساسی صورت گرفته است، و أدلّه کسانی که فعلا بر اساس همان سنّت عمر، در انجام دادن حجّ، تمتّع نمی‌کنند چیست؟

آنان از چند ناحیه بر مدّعای خود استدلال کرده‌اند:

أوّل ـ از ناحیه آیه کریمه: ﴿وَ أَتِمُّوا الْحَجَّ وَ الْعُمْرَةَ لِلَّهِ﴾. (صدر آیه ۱۹۷ از سوره ۲: بقره).

به ادّعاء آنکه تمامیّت حجّ به إحرام بستن از میقات است، و کسانی که از میقات محرم شوند، و پس از آن عمره بجای آورده، و در مکّه محل گردند، و سپس از مکّه برای حجّ إحرام ببندند، در تمامیّت حجّ ایشان نقصان و خللی روی داده است، زیرا در این صورت عمره و حجّ در یکدیگر داخل شده‌اند، و محلّ شدن در بین آن دو،

در حکم محل شدن در بین حجّ است، و این مستلزم عدم تمامیّت آن است.

## ردّ مخالفین در استدلال به آیه: ﴿و أتمّوا الحجّ و العمرة للّه﴾

و پاسخ این ادّعاء روشن است، زیرا تمامیّت هر یک از عمره و حجّ، انجام دادن آن است با تمام شرائط و أجزاء و پرهیز از موانع آن، و کسی که از میقات به قصد عمره إحرام می‌بندد، و در مکّه طواف و نماز و سعی و تقصیر بجای می‌آورد، یک عمره تمام انجام داده است، و کسی که از مکّه إحرام می‌بندد، و به قصد حجّ به سوی عرفات و مشعر می‌رود، و مناسک منی و مناسک بیت اللّه را انجام می‌دهد، یک حجّ تمام انجام داده است، و تمام أجزاء و شرائط آن را بجا آورده، و از موانع آن اجتناب ورزیده است.

و دانستیم که تعیین شرائط و أجزاء و موانع هر یک از عمره و حجّ، با شارع است، و چون او برای ما مقرّر دارد که در حجّ قران و حجّ إفراد، باید از میقات به قصد حجّ إحرام بست، و در حجّ تمتّع باید از مکّه إحرام بست، در این صورت تمامیّت آن به بجا آوردن آن بر همین نهج و بر همین شکل است، و خلاف آن مستلزم نقصان و عدم تمامیّت است، و محصّل مطلب این است که پیکره حجّ و کیفیّت اجزاء و شرائط آن باید از

شارع اخذ شود، و در این صورت تمام است، و خلاف آن ناتمام.

و کسی نمی‌تواند از نزد خود جزوی و یا شرطی را اضافه کند، و یا بردارد، و سپس تمامیّت و نقصان را بر اساس جعل خود تعیین کند، فعلی هذا آیه: ﴿وَ أَتِمُّوا الْحَجَّ وَ الْعُمْرَةَ لِلَّهِ﴾ بیش از این نمی‌رساند که باید حجّ و عمره را برای خداوند تمام نمود. و أمّا تمامیّت آن به عدم محلّ شدن بین عمره و حجّ، و به یکسره باقی بودن با حال إحرام تا رفتن به عرفات است، با هزار ضمّ و ضمیمه نمی‌توان از آیه استنتاج نمود.

و ما برای توضیح بیشتر این حقیقت تمام آیه را ذکر می‌کنیم و سپس مدلّل می‌داریم که آیه و أتمّوا نه تنها دلالت بر مدّعای آنان ندارد بلکه دلالت بر عکس آن دارد:

﴿وَ أَتِمُّوا الْحَجَّ وَ الْعُمْرَةَ لِلَّهِ فَإِنْ أُحْصِرْتُمْ فَمَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ وَ لا تَحْلِقُوا رُؤُسَكُمْ حَتَّى يَبْلُغَ الْهَدْيُ مَحِلَّهُ فَمَنْ كانَ مِنْكُمْ مَرِيضاً أَوْ بِهِ أَذىً مِنْ رَأْسِهِ فَفِدْيَةٌ مِنْ صِيامٍ أَوْ صَدَقَةٍ أَوْ نُسُكٍ فَإِذا أَمِنْتُمْ فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ إِلَى الْحَجِّ فَمَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ فَمَنْ لَمْ يَجِدْ فَصِيامُ ثَلاثَةِ أَيَّامٍ فِي الْحَجِّ وَ سَبْعَةٍ إِذا رَجَعْتُمْ تِلْكَ عَشَرَةٌ كامِلَةٌ ذلِكَ لِمَنْ لَمْ يَكُنْ أَهْلُهُ حاضِرِي الْمَسْجِدِ الْحَرامِ وَ اتَّقُوا اللهَ وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللهَ شَدِيدُ الْعِقابِ﴾. (آیه ۱۹۷، از سوره ۲: بقره)

«و حجّ و عمره را برای خدا تمام کنید، پس اگر محصور شدید (و بواسطه مرض و یا دشمن متمکّن نشدید که تمام کنید) آن مقداری که از هدی و قربانی که می‌توانید بفرستید! و سرهای خود را نتراشید مگر زمانی که هدی و قربانی به محلّ خود برسد (در عمره به مکّه برسد و در حجّ به منی برسد) و هر کدام از شما که در حال إحرام مریض شد، و یا در سر او آزاری پدید آمد (مانند شپش و غیره) که ناچار شد سر خود را بتراشد، جایز است سر خود را بتراشد و به جای آن کفّاره، روزه و یا إطعام فقرا و یا قربانی بجای آورد، و اگر شما در حال ایمنی بودید، پس کسی که در عمره خود تا زمان فرا رسیدن حجّ، تمتّع کند، بر او واجب است که بقدر میسور هدی در منی قربانی کند، و اگر کسی متمکّن از هدی و قربانی آن نشد، واجب است که سه روز در حجّ، و هفت روز پس از آنکه از حجّ مراجعت می‌کنید، روزه بگیرد، این دو دفعه روزه مجموعا ده روزه کامل می‌شود، این وظیفه حجّ تمتّع، و وجوب هدی وظیفه کسانی است که اهل بیت و اقوام آنها از نزدیکان و حاضران مسجد الحرام نباشند، و تقوای خدا را پیش گیرید و بدانید که خداوند شدید العقاب است».

در صدر این آیه وارد است که حجّ و عمره را

برای خدا تمام کنید!

تمامیّت هر چیزی به چیزی است که چون به سایر أجزاء آن ضمیمه شود آن چیز تحقّق خود را پیدا می‌کند، و آثار مطلوب بر آن مترتّب می‌گردد، پس بنا بر این تمام کردن عبارت است از ضمیمه نمودن جزئی از اجزاء بعد از شروع کردن در چیزی که بواسطه ضمیمه نمودن آن جزء، آثار مطلوبه از آن چیز به دست آید.

و کمال چیزی عبارت است از حال و یا وصف و یا أمری که چون آن چیز آن را پیدا کند، آثار مطلوبه از آن چیز بعد از تمامیّت آن به دست می‌آید، آن آثاری که بدون کمال به دست نمی‌آید.

مثلا انضمام بعضی از أجزاء انسان به بعضی دیگر تمامیّت اوست، و لیکن عالمیّت و شجاعت کمال اوست. ضمّ بعضی از أجزاء ماشین برق، یا ماشین چاپ و غیره به بعضی از اجزاء دیگر تا بواسطه این ضمیمه ماشین قابلیّت برق دادن و چاپ

کردن را پیدا کند، و از نقصان بدر آید، تمامیّت آن است، و لیکن ترتّب اثر مطلوب بر آن، از برق دادن و چاپ کردن بعد از فرض تمامیّت، کمال آن است.

## تفسیر آیه: ﴿و أتمّوا الحجَّ و العمرة للّه﴾

﴿وَ أَتِمُّوا الْحَجَّ﴾ یعنی تمام أجزاء مشروطه در حج را بجای آورید! و از بجا آوردن جزئی از آن فرو گذاری منمائید! و شاهد بر این گفتار آنست که فورا می‌فرماید: ﴿فَإِنْ أُحْصِرْتُمْ فَمَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ﴾ اگر بواسطه مرضی، و یا جلوگیری دشمنی، نتوانستید آن را به پایان برسانید، باید قربانی و هدی را بفرستید! و چون در محلّ خود قربانی شد، آنگاه از إحرام بیرون آئید!

و معلوم است که حصر و إحصار، موجب نقصان و عدم تمامیّت أجزآء حجّ است، پس این آیه می‌رساند که در هر صورت، و در هرگونه حجّ، از حجّ‌های قران و إفراد و تمتّع باید آن را تمام کنید، و از نقصان آن به ترک جزئی و یا شرطی از آن بپرهیزید!

بعدا در همین آیه دستور حجّ تمتّع را می‌دهد، و می‌فرماید: کسانی که متمتّع می‌گردند باید در منی قربانی کنند، و تمامیّت حجّ آنان به هدی و قربانی است، و این حجّ تمتّع واجب است برای کسانی که خانه و أهلشان از مسجد الحرام دور است. پس صدر آیه ﴿وَ أَتِمُّوا الْحَجَّ وَ الْعُمْرَةَ لِلَّهِ﴾ به طور اجمال دستور به تمام کردن حجّ می‌دهد،

هر حجّی که باشد، و ذیل آن حجّ را به دو قسمت می‌کند: حجّ تمتّع برای غیر حاضرین مسجد الحرام، و حجّ غیر تمتّع برای حاضرین مسجد الحرام. و وجوب تمتّع از این آیه مبارکه از جمله: ﴿ذلِكَ لِمَنْ لَمْ يَكُنْ أَهْلُهُ حاضِرِي الْمَسْجِدِ الْحَرامِ﴾ استفاده می‌شود نه از جمله: ﴿فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ إِلَى الْحَجِّ﴾، زیرا جمله ﴿فَمَنْ تَمَتَّعَ﴾ فقط بدو گونه قسمت می‌کند و جمله ﴿ذلِكَ لِمَنْ لَمْ يَكُنْ﴾ وجوب یک نوع از آن را که تمتّع است برای دوردستان، و این معنی در کمال وضوح است.

و پس از آنکه دانستیم که کیفیّت أجزآء و شرائط حجّ و یا هر عبادت دیگری باید از ناحیه شارع معیّن گردد، و رسول خدا به إنزال جبرائیل و آوردن آیه: ﴿ذلِكَ لِمَنْ لَمْ يَكُنْ أَهْلُهُ حاضِرِي الْمَسْجِدِ الْحَرامِ﴾، و نیز در بیان خود در بالای کوه مروه، و نیز در خطبه خود تأکیدا در مکّه مکرّمه بیان فرمودند، که برای دوردستان کیفیّت حجّ بدین گونه است تا روز قیامت، پس بنابر این تمامیّت حجّ برای دوردستان به نحو تمتّع

است نه إفراد و قران. فعلی‌هذا آیه ﴿وَ أَتِمُّوا الْحَجَّ﴾ ما را دعوت به تمامیّت حجّ طبق دستور رسول خدا و آیه قرآن می‌کند، که برای دوردستان به کیفیّت تمتّع است، و غیر تمتّع از

آنها مجزی نیست.

و أمّا دلالت آیه: ﴿وَ أَتِمُّوا الْحَجَّ﴾ بوجو ربـ

ـجّحـ و ەرمـعـینبـنـتـخـلـدنا ەلـصـاف، ـجّحـ ـتـیّـماتـمـ تـلـبـثـا و

ـهِـتـلَـبْـثـإ نَـوُدَفـ ەمـیرکـ ەیآ نـیا زا تـلـقـیـم زا نـتـسـبـ مـارحـإ ەبـ

ـقـلْـا طُـرْخَـاتَـادِ، همچنان که استاد اکرم علاّمه طباطبائی

رضوان اللَه علیه بدان تصریح فرمودەدنا.[1]

و از این بیان به خوبی روشن می‌شود که استدلال عمر به آیه: ﴿وَ أَتِمُّوا الْحَجَّ وَ الْعُمْرَةَ لِلَّهِ﴾ بر عدم جواز تمتّع همچنان که در روایت وارده از أبو موسی اشعری، أخیرا گذشت، صحیح نیست همچنان که استدلال او به این آیه در روایت دیگر نیز غیر صحیح است: آن روایتی را که:

در «تفسیر الدّرّ المنثور» آورده است که: أَخْرَجُ مُسْلِمٌ عَنْ أَبِي نَضْرَةَ قَالَ: كَانَ ابْنُ عَبَّاسٍ يَأْمُرُ بِالْمُتْعَةِ، وَ كَانَ ابْنُ الزُّبَيْرِ يَنْهَى عَنْهَا، فَذُكِرَ ذَلِكَ لِجَابِرِبْنِ عَبْدِاللَهِ؛ فَقَالَ: عَلَى يَدى دَارَ الْحَدِيثُ؛ تَمَتَّعْنَا مَعَ رَسُولِ اللَهِ صَلَّى اللَهُ عَلَيْهِ [وآله] وَسَلَّمَ؛ فَلَمَّا قَامَ عُمَرُ، قَالَ: إِنَّ اللَهَ كَانَ يُحِلُّ لِرَسُولِ اللَهِ مَاشَآءَ مِمَّا شَآءَ، وَ إِنَّ الْقُرْآنَ نَزَلَ مَنَازِلَهُ؛

---

[1] «تفسیر المیزان» ج ۲، ص ۹۲.

فَأَتِمُّوا الْحَجَّ وَ الْعُمْرَةَ كَمَا أَمَرَكُمُ اللهُ وَ افْصِلُوا حَجَّكُمْ مِنْ عُمْرَتِكُمْ فَإِنَّهُ أَتَمُّ لِحَجِّكُمْ وَ أَتَمُّ لِعُمْرَتِكُمْ.[1]

«مسلم از أبو نضرة تخریج کرده است که او گفت: ابن عباس أمر به حجّ تمتّع می‌کرد، و ابن زبیر نهی از آن می‌نمود، این داستان به گوش جابر بن عبد اللَه انصاری رسید، او گفت: جریان این قضیّه به دست ما بوده است، و از ما باید پرسش نمود.

ما با رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم حجّ تمتّع بجای آوردیم، چون عمر به حکومت رسید، گفت: رویّه خدا چنین بود که برای رسول خود، آنچه را که می‌خواست از آنچه را که إراده می‌نمود، حلال می‌کرد، و قرآن هم در خصوص محلّ نزول آن، نازل شده

است. پس شما حجّ و عمره را تمام کنید همچنان که خداوند به شما أمر نموده است و حجّ خود را از عمره خود جدا کنید! زیرا که جدا کردن آن دو از یکدیگر موجب أتمیّت حجّ و أتمیّت عمره شما خواهد شد»!

---

[1] «تفسیر الدّرّ المنثور» ج ۱، ص ۲۱۷، و «تفسیر المیزان» ج ۲، ص ۹۰.

## پاسخ قائلین به عدم جواز تمتَّع در حجَ

جواب عمر از این کلام روشن است: زیرا که به نصّ قرآن کریم، حجّ تمتّع اختصاص به رسول اللَه نداشته است، و به نصّ خطبه رسول اللَه، تا روز قیامت، حجّ و عمره در هم مانند اشتباك انگشتان داخل شده‌دنا، ه‌ّماع زا ه‌چ و ه‌عیش زا ه‌چ ءملع ه‌هم و، قلفتا لوزن نأش ه‌کنآ ربدنراد، تسین صصّمخ، لوزن ی‌نعی ه‌یآدراوم زا ی‌دروم رد ی‌ا، دروم نآ ه‌بصرحنم ار مکح ی‌مندنک، م لزن نآرقلا نّإ ه‌ک وا رلتفگ ن‌یا ربلنب ونازله و سپس گفتار او که: بنا بر این حجّ را تمام کنید، به اینکه آن را از عمره مجزّی و جدا انجام دهید، از أغرب غرائب است، و استنتاجی فکری در مقابل نصّ است.

و از اینجا استفاده می‌ه‌ک دوش:

ناحیه دوّم از دلیل مخالفین که عدم تمتّع موجب تمامیّت حجّ و تأسیّ به سنّت رسول خداست، زیرا که آن حضرت هدی خود را قربانی نکرد و از إحرام بیرون نرفت و تمتّع ننمود تا در منی انجام داد، بر بنیان خطبه عمر در حدیث أبو موسی اشعری که گفت: إنْ نَأخُذْ

بِكِتَابِ اللَهِ فَإِنَّ اللَهَ قَالَ: ﴿وَ أَتِمُّوا الْحَجَّ وَ الْعُمْرَةَ لِلَّهِ﴾؛

لَّ يُحْلَم مّلسو هلآ و هيلع للَها لىّ صلَنَّيِبَنِةَّنُسِبذْخُأنْ إ وَ

يَدْلْها رَحَنىَّتَح، بى زينتسا نلينبو سلسا. علبّتا اريز

الدخ لوسر تّنسزا ىويرپو، تسا حيحصىئاج رد

تّما ىاربنآ فلاخ هبحيصرت تضرحنآ دوخ هك

دشابهدركن، هزور دننامسم ىاهتحبّى و قيام شب به

عبادت، و أمّا آن جائى كه تصريح به خلاف كرده باشد،

مانند عدم جواز زياده از چهار زن عقدى گرفتن، بدون

شكّ پيروى از آن حضرت و مثلا نه زن را به حباله نكاح

در آوردن، مخالفت أمر و سنّت آن حضرت محسوب

مى‌دوش، هكنآ هبدومرفحيصرتعادولا ةّجحرد وعدم

احلال من به جهت سوق هدى است، و گرنه من هم

همانند شما محلّ مى‌مدش، ندوبىقابتروصنيا رد و

هدركنىدهقوسهكنىلسكىاربىنماتمارحإهبدنا

تسا تّنسفلاخ، تّنسقفاومهن. مكحنيا نوچو

دشدراو تمايقزور اتعّتم، ماجنا نلتسدرود ىاربد

دارفا و نارقّجحنداد، در خصوص حجّ بجاو ىاه

تسا تّنسفلاخ.

و عجیب است ادّعای پیروی از سنّت، با آنکه رسول الله، در خطبه خود در مکّه اعتراضا به این ادّعای باطل فرمود: **أَبِا للَّهِ تُعَلِّمُونَ أَيُّهَا النَّاسُ؟!** «آیا شما بر حکم خدا سبقت می‌گیرید، و می‌خواهید خدا را و رسول خدا را بیاموزید»؟!

و إحرام حجّ به مجرّد عدم حلق سر تا زمانی که هدی به محلّ خودش که منی باشد برسد نیست، و آیه دلالت دارد بر آنکه سوق دهنده هدی برای حجّ که نباید سر خود را بتراشد، اگر از حضّار مسجد الحرام نباشد، لا محاله حجّ او حجّ تمتّع خواهد بود. و محصّل کلام آنکه رسول خدا حجّ تمتّع نکردند، و لیکن جمیع أصحاب خود را و جمیع همراهان خود را و جمیع امّت خود را تا روز قیامت أمر به تمتّع کردند، پس چگونه می‌توان چنین عملی را سنّت رسول اللَه نگرفت؟ آیا امری که اختصاص به رسول اللَه دارد، و امّت خود را به غیر آن امر کرده است، می‌توان آن را سنّت رسول اللَه دانست و مردم را بدان أمر کرد؟ حاشا و کلاّ.

و از اینجا نیز می‌ه‌چنآ ه‌ک دروآ ت‌سد ه‌ب ن‌اوت ه‌تفگه‌ک دنا: لوسر ب‌احصأ ه‌ب ص‌اصتخا عتّتم جّح ت‌سا ه‌تشاد ادخ، بی زینت‌سا س‌اسا. رد«روشنملا رّدّلا» ه‌ک‌ت‌سا ه‌دروآ: بِأ نْ عَمٌلسم و تَبْیشَ بی‌ا ن‌با جرخْأی ذَرٍّ، قَالَ: کَانَتِ الْمُتْعَةُ فی الْحَجِّ لأصْحَابِ مُحَمَّدٍ صَلَّی اللَهُ عَلیه[وآله] وَسَلَّمَ خَاصَّةً.[1]

---

[1] «تفسیر الدّرّ المنثور» ج ۱، ص ۲۱۶، و «تفسیر المیزان» ج ۲، ص ۹۱.

«ابن أبی شیبه و مسلم از أبو ذرّ تخریج کرده‌اند که گفته است: تمتّع در حجّ، اختصاص به اصحاب محمّد صلّی اللَه علیه و آله و سلّم داشته است».

و نیز در «الدّرّ المنثور» آورده است که: أَخْرَجَ مُسْلِمٌ عَنْ أَبِي ذَرٍّ قَالَ: لاَ تَصْلَحُ الْمُتْعَتَانِ إِلاَّ لَنَا خَاصَّةً ـ يعنى مُتْعَةَ النِّساءِ وَ مُتْعَةَ الْحَجِّ ـ[1]

«مسلم از أبو ذر تخریج کرده است که گفت: دو متعه صلاحیّت ندارد مگر برای خصوص ما ـ یعنی تمتّع از زنان، و تمتّع در حال حجّ ـ

و نیز روایتی است که در «الدّرّ المنثور» ج ۱ ص ۲۱۶ آورده است که اَخْرَجَ اِسْحَاقُ بْنُ راهْوَيْهِ عَنْ عُثْمانَ بْنِ عَفّانَ أَنَّهُ سُئِلَ عَنِ الْمُتْعَةِ فى الْحَجِّ، فَقَالَ: كانَتْ لَنَا، لَيْسَتْ لَكُمْ.

این دو روایت مضمونش مخالف با کتاب خداست که ﴿ذلِكَ لِمَنْ لَمْ يَكُنْ أَهْلُهُ حاضِرِي الْمَسْجِدِ الْحَرامِ﴾ زیرا إطلاق این آیه و عدم تقیید آن به زمان خاصّی، و یا به أفراد مخصوصی، مخالفت دارد با متن آن دو. و چون آن دو مخالف

---

[1] همان.

کتاب هستند مطرود می‌باشند، و نیز مخالف با گفتار رسول خداست زیرا شبّک بین أصابعه و فرمود: مانند این انگشتان حجّ و عمره در هم وارد شدند، و تا روز قیامت با هم خواهند بود. و علاوه بر این از انکار بعضی از اصحاب رسول خدا، و از ترک کردن آنها حجّ تمتّع را، همانند عمر و عثمان و ابن زبیر و أبو موسی اشعریّ و معاویه (و چنانکه در بعضی از روایات وارد است ابو بکر) استفاده می‌شود که مختصّ به اصحاب رسول خدا نبوده است.

## حجَّ تمتَّع اختصاص به اصحاب رسول اللَه صلَّى اللَه عليه و آله و سلَّم ندارد

ابن كثير دمشقى در «البداية و النهاية» ج ٥، ص ١٦٦ گويد: اين كلام را احمد بن حنبل ردّ كرده است، او گفته است: «جائى كه يازده نفر از اصحاب روايت تمتّع را كرده باشند كجاى اين گفتار ارزشى دارد؟ و ابن عباس هم فتوى به وجوب تمتّع براى همه داده است، و در «سيره حلبيّه» بعد از بيان گفتار حضرت رسول بر تغيير حجّ به صورت تمتّع و سؤال سراقة بن مالک و خطبه آن حضرت بعد از استماع گفتار مخالفين، اعتراف مى‌كند كه: اينها همه صراحت دارند بر آنكه مراد از تمتّع، محلّ شدن بين عمره و حجّ است، و اين حكم تا روز قيامت باقى است، ليكن پس از آن مى‌گويد: امامان فقه ما از اين مسئله جواب داده‌اند كه عمره تمتّع در آن سال از اختصاصات صحابه بوده است، براى آنكه مخالفت شود با سنّت جاهليّت كه بجا آوردن عمره را در ماههاى حج حرام مى‌دانستند، و أفجر فجور مى‌پنداشتند. و أبو حنيفه و مالک و شافعى و جماهير علماء از سلف و خلف، بر اين منهاج مشى كرده‌اند، و ليكن إمام احمد بن حنبل و طائفه‌اى از أهل ظاهر با آنها مخالفت نموده و گفته‌اند: حجّ تمتّع، اختصاص به اصحاب در آن

سال نداشته است، بلکه برای تمام افراد است تا روز قیامت، پس برای هر کس که به احرام حجّ محرم شود و با خود هدی نیاورده باشد جایز است إحرام خود را به عمره تبدیل کند و پس از اعمال عمره محلّ شود.[1]

سوّم ـ از ناحیه عدم مناسبت تمتّع با هیئت ملائم و مناسب وضع حجّاج، بدین تقریر که: هیئت شخص محرم به إحرام حجّ، هیئت شخص مسافر به راه خدا، رنج سفر دیده، و مشقّت طریق خریده، شعثا غبرا، گردآلود، و با موهای ژولیده، حمّام نرفته، و عطر و مشک استعمال نکرده، و در راه خدا از أهل و عیال، از زن و کنیز و هرگونه تمتّعات و لذّات مادّی و طبعی محروم می‌باشد. و اگر بنا شود در مکّه از إحرام بیرون آیند، و گیسوان شانه زده و عطر استعمال کنند، و در نزد زنان و کنیزان خود روند، و از هرگونه لباس‌های رنگین و دوخته در بر کنند، و مانند شهر و دیار خود گردند، دیگر برای حجّ احترامی باقی نخواهد ماند، و آن ابّهت و جلال و عظمت حجّ فرو ریخته خواهد شد.

در «مسند» احمد حنبل از ابو موسی اشعری آورده است که: إِنَّ عُمَرَ قَالَ: هِیَ سُنَّةُ رَسُولِ اللَهِ صلّی اللَه

---

[1] «سیره حلبیّه» ج ۳، ص ۲۹۸.

علیه و آله و سلّم ـ یَعْنِی الْمُتْعَةَ ـ وَ لَکِنِّی أخْشیَ إنْ یُعْرِسُوا بِهِنَّ تَحْتَ الأرَاكِ ثُمَّ یَروحُوا بِهِنَّ حُجَّاجاً.[1]

عمر می‌گوید: «تمتّع سنّت رسول خداست، و لیکن من بیم از آن دارم که مردان زنان خود را در زیر درخت‌های اراک در مکّه فرود آورند، و سپس آنها را از آنجا برای حجّ کوچ دهند».

و در «جمع الجوامع» سیوطی از سعید بن مسیّب آورده است که: إنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ نَهَی عَنِ الْمُتْعَةَ فی أشْهُرِ الْحَجِّ وَقَالَ: فَعَلْتُهَا مَعَ رَسُولِ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم وَ أنَا أنْهَی عَنْهَا؛ وَ ذَلِكَ أنَّ أحَدَكُمْ یَأْتِی مِنْ أُفُقٍ مِنَ الْإفَاقِ شَعِثاً نَصِباً مُعْتَمِراً فی أشْهُرِ الْحَجَّ؛ وَ إنَّما شَعَثُهُ وَ نَصَبُهُ وَ تَلْبِیَتُهُ فی عُمْرَتِهِ، ثُمَّ یَقْدِمُ فیطُوفُ بِالْبَیْتِ وَ یُحِلُّ وَ یَلْبَسُ وَ یَتَطَیَّبُ وَ یَقَعُ عَلَی أهْلِهِ إنْ کَانُوا مَعَهُ حَتَّی إذَا کَانَ یَوْمُ التَّرْوِیَةِ أهَلَّ بِالْحَجَّ وَ خَرَجَ إلَی مِنَی یُلَبِّی بِحِجَّةٍ لاَ شَعَثَ فیهَا وَ لاَ نَصَبَ وَ لاَ تَلْبِیَةَ إلاَّ یَوْماً؛ وَ الْحَجُّ أفْضَلُ مِنَ الْعُمْرَةِ؛ لَوْ خَلَّیْنَا بَیْنَهُم وَ بَیْنَ هَذا لَعَا نَقُوهُنَّ تَحْتَ الْأرَاكِ، مَعَ أنَّ أهْلَ الْبَیْتِ لَیْسَ لَهُمْ ضَرْعٌ وَ

---

[1] «تفسیر المیزان» ج ۲، ص ۹۰.

لاَ زَرْعٌ وَ إِنَّمَا رَبِيعُهُمْ فيمَنْ يَطْرَءُ عَلَيْهِمْ.[1]

«عمر بن خطّاب در ماههای حجّ از بجا آوردن حجّ بطور تمتّع منع کرده

است، و خود او گفته است که: من با رسول خدا در حجّة الوداع حجّ را بطور تمتّع بجای آوردیم، و لیکن من مردم را از این عمل نهی می‌کنم و علّت آن اینست که: تمتّع، رنج سفر را منحصر در عمره می‌کند، بدین صورت که: یکی از شماها از افقی از آفاق جهان در ماههای حجّ با رنج و تعب سفر و گردآلود برای بجا آوردن عمره حرکت می‌کند، آنگاه این رنج و تعب و این گردآلودی و تلبیه و إحرام خود را برای عمره قرار می‌دهد، و سپس وارد مکّه می‌شود و طواف خانه را بجا می‌آورد و سپس محلّ می‌گردد، و از إحرام بیرون می‌آید، و لباس در بر می‌کند و عطر می‌زند و اگر زوجه‌اش با او باشد نیز آمیزش و مواقعه می‌نماید، و صبر می‌کند تا در روز ترویه برای حجّ إحرام می‌بندد و لبّیک می‌گوید، و به سوی منی می‌رود، و در این صورت إحرام برای حجّی بسته است که در آن رنجی و تعبی نبوده است، و غبار آلودگی و لبّیک گفتنی نبوده است مگر یک روز.

---

[1] «تفسیر المیزان» ج ۲، ص ۹۰.

## نهی عمر از تمتّع در حجّ، اجتهاد در مقابل نصّ است

و حجّ أفضل است از عمره، و اگر ما مردم را در انجام حجّ تمتّع آزاد بگذاریم، هر آینه با زنان خود در زیر درختان أراک دست در آغوش خواهند شد. علاوه بر اینها ساکنین مکّه که أهل بیت خدا هستند نه دامی دارند و نه زراعتی، و بهار معیشت آنها منحصر است در واردین به مکّه» (که در صورتی که حجّ از عمره جدا باشد دو بار به مکّه می‌آیند، و أهل مکّه منفعت بیشتری می‌برند، و اگر جدا نباشد یکبار می‌آیند و طبعا منفعتشان کمتر است).

و نیز در بعضی از روایات آمده است که عمر گفت: قَدْ عَلِمْتُ أنَّ النَّبِیَّ صلّی اللَه علیه و آله و سلّم فَعَلَهُ وَ أصْحَابُهُ، وَ لَکِنِّی کَرِهْتُ أنْ یُعْرِسُوا بِهِنَّ فی الأرَاكِ ثُمَّ یَرُوحُونَ فی الْحَجِّ تَقْطُرُ رُؤُوسُهُمْ[1]. «حقّا من می‌دانم که رسول خدا و أصحاب او حجّ تمتّع را انجام دادند، و لیکن من ناپسند دارم که مردان زنان خود را در زیر درختان أراك فرود آورند، و سپس درحالی‌که از سرهایشان قطرات آب غسل جنابت جاری است به

---

[1] «تفسیر المیزان» ج ۲، ص ۹۳.

سوی حجّ رهسپار شوند».[1]

جواب ـ از این ناحیه دلیل نیز روشن است، زیرا اجتهادی است در مقابل نصّ، خدا و رسول خدا تصریح بر جواز تمتّع نموده‌اند، و تنصیص بر حجّ تمتّع جای اشکال نیست. آن وقت چگونه می‌توان رأی شخصی و اجتهاد فکری خویش را بر آن مقدّم شمرد؟ و خدا و رسول خدا می‌دانستند که همان چیزی را که عمر از آن می‌ترسد، و نگران آن است، انجام خواهند داد، و مع‌ذلک أمر به تمتّع کرده‌اند، و بلکه أمر کرده‌اند تا مردم تمتّع کنند، و حجّ را بدین گونه انجام دهند. و این از فیوضات ناشی از رحمت واسعه رسول الله است که خداوند آن زحمت و رنج و تعب أمّت‌های سابقه را از امّت او برداشته است و دعای او را مستجاب فرموده است که:

﴿رَبَّنا وَ لا تَحْمِلْ عَلَيْنا إِصْراً كَما حَمَلْتَهُ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِنا رَبَّنا وَ لا تُحَمِّلْنا ما لا طاقَةَ لَنا بِهِ﴾ (آیه ۲۸۶ از سوره ۲: بقره).

«بار پروردگارا کار مشکل و سخت را بر ما تحمیل مکن، همچنان که بر کسانی که قبل از ما

---

[1] در کتاب «شیعه و اسلام» سبط در ج ۲ ص ۱۹ در پاورقی گوید: أبو الفداء در تاریخ ج ۲ ص ۳۹ نقل کند که مأمون عباسی جمله «متعتان کانتا محلّلتین» را به عمر نسبت می‌داد. و نیز جاحظ در «بیان و تبیین» ج ۲ ص ۲۳ این جمله را به عمر نسبت داده است.

بوده‌اند تحمیل کردی! بار پروردگارا کاری را که بر آن طاقت نداریم بر ما تکلیف مفرما».

و در هنگامی که خدا و رسول خدا صریحا اجازه می‌دهند، هولاء و ؟تسهتفلامخ تأرج ار سی کایآ ملکحأ حللصمه‌بدنرتاناد وا لوسر و الدخ، کلام و ینناوق، دسافم زا یرگولج و، هراشا هکروط ناهم و إ تدّم لوط دیاشم یدرکحرام حجّ، موجب وارد ساختن بسیاری از حجّاج را در گناه و عمل غیر مشروع بواسطه عدم تحمّل آنها می‌دشد، ةَحْمَرَ دنوالدخ و تشادربار قّاشفیلکتنیا ةَموحرْمَلْا ةِمَّلُاِل، سریو دیشخبحیجرتسرعربار.

و از عجائب أمر اینست که در آیه مکحه‌کی‌ا ف نایبار عتّتمجّ حرموده است، در بیان تشریع آن عینا همان معنائی را که عمر از آن می‌تسا هدیسارهـ، تسا هداد هزاجا ایحصر و هدومرف دزشوگ، رگم ی‌مندیامرف: ﴿فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ إِلَى الْحَجِ﴾ آیا تمتّع غیر از استیفاء حظّ و بهره از نکاح طیّب و لباس طیّب و سایر تمتّعات طیّبه می‌یتیاور ام راتفگربدهاشد؟دشابر ردهکتسا«روشنملا رّدّلا یرسفت» ج ۱ ،ص ۲۱٤ آمده

است که ءاطع نعرذنملا نبا و ةبیشد بی أ نبا جرخْاَ :

لاق: ِءاسّنلا نَ مِ نَوعُتَّمَتَیَ اوُناکْمُنَّهَلِأ ةُعَتْمُلْا تِیَّمسُماّنإ

بایّثلا وَ. ٍظفلا فی و: لْهأِبعُتَّمَتَیاِهِ وَ ثیابِهِ.

پس معنای فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمَرةِ إلَی الْحَجِّ این خواهد شد که وَ مَنْ یُعْرِسْ بِزَوْجَتِهِ وَ أمَتِهِ تَحْتَ الأرَاكِ بَعْدَ الْعُمْرَةِ إلَی زَمانِ الْحَجِّ فَما اسْتَیْسَرَ مِنَ الْهَدْیِ.

## إشکالاتی که عمر بر حجَّ تمتَّع داشته است

و عجیب باحصا ضعبن وچه کنآ ن یا زا رت، ه ب

دندر ک ض اترعا عتّتم ه رابرد ادخ ل وسر، ش زیمآ ین ع و

دندرمشحیبقجّ حرد ار نانز ابـ: ةَفَرَعَلَی إ اَنُدَحأ حُورُیَأ

اًلّینَم رُطْقَیهُجُرْفَ وَ چون این معنی به سمع رسول اللَه

رسید، و به خطابه برخاست، همان أمری را که از آن بیم

داشتند، و قبیح می‌دندرمش، ه دومرف رمأ نانآ ه ب، و

دومرف عتّتم ه بر مأ ل وا ه عفد دننا هم. ه بر مأ ه رابود ی نعی

نانز عتّتم، ه تخود رخاف س ابل و، و رطع ل ماعتسا و

دومن ك شم. رجّتح زج رمأ ن یا ن تسناد راوگان ایآ و

زا ی رکف آداب جاهلیّت چیز دیگر می؟دوبدناوت

## حجَّ تمتَّع، اختصاص به صورت خوف ندارد

چهارم ـ از ناحیه تعطیل بازارهای مکّه، همان طور که در روایت سیوطی از «جمع الجوامع» از سعید بن مسیّب آوردیم که عمر می‌گوید: أهل بیت و خانه خدا، دامی و دانه‌ای ندارند، و بهار معیشت ایشان منحصر است از زوّار خانه خدا. و بنابر این حجّ و عمره اگر در دو نوبت انجام

---

[1] «سیره حلبیّه» ج ۳ ص ۲۹۶، و «طبقات ابن سعد» ج ۲ ص ۱۷۸ و ۱۸۸، و «سنن بیهقی» ج ۵ ص ۹۵.

پذیرد برای ایشان سودمندتر است.

جواب ـ این دلسوزی برای خداست، و خدا نیاز به دلسوز ندارد، این اجتهاد در قبال نصّ است. خداوند روزی بندگان خود را می‌رساند به نحو أکمل و احسن، از راه و طریق من حیث لا نحتسب و به أمر خود می‌رسد ﴿إِنَّ اللهَ بالِغُ أَمْرِهِ﴾ (آیه ۳، از سوره ٦٥: طلاق) فقط ما باید بنده مطیع و فرمانبردار او باشیم، و در کار او چون و چرا نکنیم، و قدم از مرحله عبودیّت، و از ناحیه مأموریّت در مرحله آمریّت و ربوبیّت فرا ننهیم، و بر گفتار خدا و رسول خدا و أمر آنان پیشی نگیریم.

﴿یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تُقَدِّمُوا بَیْنَ یَدَيِ اللهِ وَ رَسُولِهِ﴾ (آیه ۱، از سوره ٤٩: حجرات).

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، روبروی خدا و رسول او جلو نیائید، و قدم پیش ننهید»!

نظیر این ترس و واهمه از تنگی معیشت را مؤمنان در صدر اسلام داشتند، که اگر از رفت و آمد مشرکین به مکّه و مسجد الحرام نهی شود، مؤمنان مکّه در عسر و ضیق معیشت خواهند افتاد، خداوند این آیه را فرستاد:

﴿يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ فَلا يَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرامَ بَعْدَ عامِهِمْ هذا وَ إِنْ خِفْتُمْ عَيْلَةً فَسَوْفَ يُغْنِيكُمُ اللهُ مِنْ فَضْلِهِ إِنْ شاءَ إِنَّ اللهَ عَلِيمٌ حَكِيمٌ﴾ (آیه ۲۹ از سوره ۹: توبه).

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، مشرکان نجس هستند، و بعد از این سال نباید به مسجد الحرام نزدیک شوند، و اگر شما خوف و هراسی از تنگدستی و عائله‌مندی دارید، پس به زودی خداوند اگر بخواهد شما را از فضل خود غنی و بی‌نیاز می‌گرداند، و خداوند داناست، و کردار و رفتارش از روی حکمت است».

پنجم ـ از ناحیه اختصاص حجّ تمتّع به موارد خوف، که بنا بر این در حال عدم خوف، تمتّعی نیست.

در «الدّرّ المنثور» آورده است که:: أَخْرَجَ مُسْلِمٌ عَنْ عَبْدِاللهِ بْنِ شَقيق؛ قَالَ: كَانَ عُثْمَانُ يَنْهَى عَنِ الْمُتْعَةِ؛ وَ كَانَ عَلِيٌّ يَأْمُرُ بِهَا؛ فَقَالَ عُثْمَانُ لِعَلِيٍّ كَلِمَةً؛ فَقَالَ عَلِيٌّ عليه‌السّلام: **لَقَدْ عَلِمْتَ أَنَّا تَمَتَّعْنَا مَعَ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيه[وآله] وَسَلَّمَ**؛ و قَالَ: وَ لَكِنَّا كُنَّا خَائِفِينَ[1].

«مسلم از عبد اللَه بن شقیق تخریج کرده است که او گفت: عثمان پیوسته مردم را از حجّ تمتّع نهی می‌کرد، و علی علیه السّلام پیوسته به حجّ

[1] «تفسیر الدّرّ المنثور» ج ۱، ص ۲۱۶، و «تفسیر المیزان» ج ۲، ص ۹۱.

تمتّع أمر می‌نمود، عثمان به علی جمله‌ای گفت، علی در جواب فرمود: می‌دانی که ما با رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم حجّ تمتّع انجام دادیم، عثمان گفت: و لیکن ما در آن وقت ترسناک بودیم».

و نیز در «الدرّ المنثور» آورده است که: أخْرَجَ ابْنُ أبی شَیْبَةَ وَ ابْنُ جُرَیْرٍ وَ ابْنُ الْمُنْذِرِعَنِ ابْنِ الزُّبَیْرِ أنَّهَ خَطَبَ فَقَالَ: یَا أیُّهَا النَّاسُ وَاللَهِ مَا التَّمَتُّعُ بِالْعُمْرَةِ إلَی الْحَجِّ

كَمَا تَصْنَعُونَ، إنَّمَا التَّمَتُّعُ أنْ یُهِلَّ الرَّجُلُ بِالْحَجِّ فیحْضُرُهُ عَدُوٌّ أوْ مَرَضٌ أوْ كَسْرٌ، أوْ یَحْبِسَهُ أمْرٌ حَتَّی یَذْهَبَ أیَّامُ الْحَجِّ فیقْدِمُ فیجْعَلُهَا عُمْرَةً فیتَمَتَّعُ تَحِلَّة إلَی الْعَامِ الْمُقْبِلِ ثُمَّ یَحِجُّ وَ یَهْدِی هَدْیاً، فَهَذا التَّمَتُّعُ بِالْعُمْرَةِ إلَی الْحَجِّ ـ الحدیث[1].

[1] «تفسیر الدرّ المنثور» ج ۱، ص ۲۱٤، و «تفسیر المیزان»، ج ۲، ص ۹٤.

## تمسَّک به آیه اولی الامر در مسأله از أغلاط است

«ابن أبی شیبه، و ابن جریر، و ابن منذر، از عبد اللَه بن زبیر تخریج کرده‌اند که: او خطبه خواند و گفت: ای مردم! سوگند به خدا که مراد از تمتّع به سبب عمره تا زمان حجّ این‌طور نیست که شما بجای می‌آورید! بلکه مراد از تمتّع این است که شخص برای حجّ إحرام می‌بندد و لبّیک می‌گوید، و سپس بواسطه دشمن، و یا مرض، و یا شکستگی که برای او پیش می‌آید، و یا بواسطه پیشامد أمر دیگری که او را از رفتن به حجّ باز می‌دارد، نمی‌تواند به سوی حجّ برود تا اینکه أیّام حجّ سپری می‌شود، و در این صورت آن إحرام را تبدیل به إحرام عمره می‌کند، و به مکّه می‌آید و عمره را انجام می‌دهد، و از إحرام بیرون می‌آید و تمتّع می‌کند، و این عمل عمره را کفّاره عدم حجّ خود قرار می‌دهد، تا سال آینده برسد، و در آن سال حجّ می‌کند و با خود هدی می‌آورد. اینست معنای تمتّع به سبب بجا آوردن عمره تا فرا رسیدن زمان حجّ ـ الحدیث».

جواب ـ آنست که: آیه قرآن و گفتار رسول خدا مطلق است، و انحصار به صورت خوف ندارد، و آیه ﴿فَإِذا أَمِنْتُمْ﴾ مخصوصاً تصریح دارد که این حکم تمتّع در صورت أمن و عدم خوف است. پس بنابر این حصر مورد آیه به صورت

خوف بلا دلیل است. و علاوه این تفسیری را که عبد اللَه بن زبیر نموده است، یک معنای تخیّلی من در آوردی بیش نیست، و شاهدی از کتاب و سنّت ندارد، بلکه إطلاق آیه و اطلاق گفتار رسول خدا مخالف آن است. از همه اینها گذشته، ما به فقره ﴿فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ إِلَي الْحَجِّ﴾ اثبات وجوب تمتّع را نمی‌کنیم، تا بگویند: این فقره فقطّ لزوم هدی را در صورت فرض تمتّع می‌رساند، بلکه استدلال ما به ذیل آن، یعنی به جمله: ﴿ذَلِكَ لِمَنْ لَمْ يَكُنْ أَهْلُهُ حَاضِرِي الْمَسْجِدِالْحَرَامِ﴾ است، و این ذیل به طور إطلاق

و

هیچگونه تقییدی به خوف از عدوّ و مرض و شکستگی و غیره، وجوب تمتّع را برای دوردستان می‌رساند.

ششم ـ از ناحیه ولایت، بدین تقریب که عمر نهی از تمتّع براساس ولایت شرعیّه خود کرده است، زیرا خداوند اطاعت اولوا الأمر را واجب می‌داند، آنجا که گوید:

﴿یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا أَطِیعُوا اللهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾ (آیه ۵۹، از سوره ٤: نساء).

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید اطاعت کنید از خداوند، و اطاعت کنید از پیغمبر، و از صاحبان أمری که از شما هستند»!

و بر همین منوال روایاتی را از نهی صریح عمر در زمان حکومت خود از حجّ تمتّع آورده‌اند از جمله:

در «سنن نسائی» از ابن عبّاس وارد است که می‌دیوگ: سمِعْتُ عُمَرَ یَقُولُ: وَاللهِ إنّی لأنْهَاكُمْ عَنِ الْمُتْعَةِ وَ إنَّهَا لَفی كِتَابِ اللهِ، وَ لَقَدْ فَعَلَهَا رَسُول اللهِ صلّی اللَه علیه و آله و سلّم ـ یَعْنِی الْعُمْرَةَ فی الْحَجِّ ـ.[1]

«شنیدم که عمر می‌گفت: سوگند به خدا که من شما را از تمتّع نهی می‌کنم، گرچه در کتاب خدا وارد شده است، و با آنکه حقّا رسول خدا آن را به جای آورده است. ـ و مراد او از تمتّع،

---

[1] «تفسیر المیزان» ج ۲، ص ۹۱.

داخل کردن عمره در حجّ است ـ».

و در «سنن بیهقی» از مسلم از أبی نضرة از جابر روایت است که گفت: إنَّ ابْنَ الزُّبَیْرِ یَنْهَی عَنِ الْمُتْعَةِ وَ ابْنَ عَبَّاسٍ یَأمُرُبِهِ. قَالَ: عَلَی یَدی جَرَی الْحَدِیثُ، تَمَتَّعْنَا مَعَ رَسُولِ اللَهِ صلّی اللَه علیه و آله و سلّم وَ مَعَ اَبی بَکْر، فَلَمّا وَلِیَ عُمَرُ خَطَبَ النّاسَ فَقالَ اِنَّ رَسولِ اللَهِ صلّی اللَه علیه و آله و سلّم هَذا الرَّسُولُ؛ وَ الْقُرآن هذَا الْقُرْآنُ؛ وَ إنَّهُمَا کَانَتَا مُتْعَتَیْنِ عَلَی عَهْدِ رَسُولِ اللَهِ صلّی اللَه علیه و آله و سلّم وَ أنَا أنْهَی عَنْهُمَا وَ اُعَاقِبُ عَلَیْهِمَا، إحْدَیهُمَا مُتْعَةُ النِّسَاءِ؛ وَلاَ أقْدِرُ عَلَی رَجُلٍ تَزَوَّجَ أمْرَأة إلی أجَلٍ إلا غَیَّبْتُهُ بِالْحِجَارَةِ؛ وَ الْاُخْرَی مُتْعَةُ الْحَجِّ.[1]

«عبد اللَه بن زُبَیر از متعه منع می‌کرد، و عبد اللَه بن عبّاس به متعه أمر می‌نمود، جابر بن عبد اللَه چنین گفت: این داستان به دست ما صورت گرفته است، و از ما باید آموخت، ما با رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم تمتّع می‌نمودیم، و در زمان ابو بکر نیز تمتّع می‌کردیم، و لیکن چون نوبت حکومت به عمر رسید، در خطبه

[1] «تفسیر المیزان» ج ۲، ص ۹۰ و ص ۹۱.

خود مردم را مخاطب ساخته، و چنین گفت: رسول خدا همان رسول است، و قرآن نیز همان قرآن است، دو تمتّع در زمان رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم بوده‌اند، و من از آن دو نهی می‌کنم، و هر کسی را که مرتکب آن شود مجازات و کیفر می‌کنم.

یکی از آن دو، تمتّع با زنان است، و من تاب نمی‌آورم که ببینم مردی زنی را تا زمان معیّنی به ازدواج خود در آورده است، مگر آنکه جسد او را در زیر سنگ باران رجم، سنگسار نموده، و پنهان کنم، و دیگری تمتّع در موسم حجّ است».

جواب ـ آنست که عمر چنین ولایتی از طرف خدا ندارد، که بتواند حکمی را تغییر دهد، و حرامی را حلال و یا حلالی را تحریم نماید، و آیه﴿أَطِيعُوا اللهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾ شامل وجوب اطاعت در نظائر این معنی نمی‌شود.

زیرا أوّلا ـ همان طور که در جلد دوّم از همین دوره «امام‌شناسی» از سلسله دوره علوی و معارف اسلام آورده‌ایم، أولوا الأمر اختصاص به معصومین دارد، و فخر رازی با نهایت تصلّب خود در عقیده و مذهبش بر این معنی اعتراف کرده است. ما در جلد دوّم مفصّلا و مشروحا از این موضوع بحث کرده‌ایم، و بتمام معنی الکلمة

أطراف و جوانب مطلب را بررسی نموده، و شبهات مدافعین را به حول و قوّه خدا پاسخ داده و اثبات نموده‌ایم که بر فرض شمول آیه اولی الأمر به غیر معصومین، متن آیه مستلزم تناقض خواهد شد.

و ما تا به حال به کلام کسی برخورد نکرده‌ایم که برای عمر و امثال او از خلفاء قائل به عصمت بوده باشد، بلکه تمام علماء عامّه با تمام سعی و کوشش می‌خواهند خطاهای او را ترمیم نموده، و برای مطالب و أوامر و نواهی او محمل صحیحی درست کنند. و با گذشت چهارده قرن و تلاش این همه علماء و نوشتن این همه مسفورات و کتب هنوز نتوانسته‌اند رفع خطا از او بنمایند، و کلام وی را متحقّق به حقیقت و مقرون به صواب، و خود او را معصوم جلوه دهند.

و ثانیا ـ به طور کلّی ولایتی را که قرآن کریم برای أهلش قرار می‌دهد، شامل مثل این موارد نمی‌شود.

و توضیح این معنی نیاز به یک مقدمه کوتاه دارد، و آن اینست که:

آیات قرآن به طور فراوان دلالت دارند بر لزوم پیروی از آنچه را که خداوند بر رسول خود نازل کرده است مثل آیه: ﴿اتَّبِعُوا ما أُنْزِلَ إِلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ﴾ (آیه ۲ از سوره ۷ اعراف).

«پیروی کنید از آنچه که از طرف پروردگارتان به سوی شما فرستاده شده است».

و نیز دلالت دارند بر لزوم پیروی از آنچه که رسول خدا به اذن خدا تشریع فرموده و بیان کرده است مثل آیه: ﴿وَ لا يُحَرِّمُونَ ما حَرَّمَ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ﴾ (آیه ۳۰، از سوره ۹: توبه).

«و حرام نمی‌دانند آنچه را که خدا و رسولش حرام کرده‌اند».

و مثل آیه: ﴿ما آتاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا﴾ (آیه ۷، از سوره ۵۹: حشر).

«آنچه پیغمبر به شما أمر می‌کند عمل کنید! و از آنچه که شما را نهی می‌کند دست بدارید»!

زیرا که اتیان در این آیه به مقابله نهی، به معنای أمر کردن است. فعلی هذا إطاعت خدا و رسول او واجب است به امتثال أوامر و اجتناب از نواهی آنها. و همچنین است درباره قضاوت و حکم که باید طبق حکم و قضاوت خدا و رسولش عمل کرد و حکم کرد. و در سوره ۵:

مائده در سه مورد به ترتیب آیات ٤٧ و ٤٨ و ٥٠ وارد است که: ﴿وَ مَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِما أَنْزَلَ اللهُ فَأُولئِكَ هُمُ الْكافِرُونَ﴾.

«و کسی که طبق آنچه که خدا فرو فرستاده است حکم نکند، پس آن جماعت البتّه کافرانند».

﴿وَ مَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِما أَنْزَلَ اللهُ فَأُولئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ﴾.

«و کسی که طبق آنچه که خدا فرو فرستاده است حکم نکند، پس آن جماعت البتّه ظالمانند».

﴿وَ مَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِما أَنْزَلَ اللهُ فَأُولئِكَ هُمُ الْفاسِقُونَ﴾.

«و کسی که طبق آنچه که خدا فرو فرستاده است حکم نکند، پس آن جماعت البتّه فاسقانند».

## اولو الأمر حقّ تشریع أحکام کلّیّه را ندارند

و مثل آیه: ﴿وَ ما کانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لا مُؤْمِنَةٍ إِذا قَضَی اللهُ وَ رَسُولُهُ أَمْراً أَنْ یَکُونَ لَهُمُ الْخِیَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَ مَنْ یَعْصِ اللهَ وَ رَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلالًا مُبِیناً﴾ (آیه ٣٦، از سوره ٣٣: احزاب).

«و برای هیچ مرد مؤمن و هیچ زن مؤمنه‌ای چنین نیست که در زمانی که خدا و رسول خدا نسبت به چیزی حکم کنند، اختیار برای خود آنها در آن چیز باشد. و کسی که عصیان خدا و رسول او کند، حقّا به گمراهی آشکاری گمراه شده است».

و مثل آیه: ﴿وَ رَبُّكَ یَخْلُقُ ما یَشاءُ وَ یَخْتارُ ما کانَ لَهُمُ الْخِیَرَةُ﴾ (آیه ٦٨، از سوره ٢٨: قصص).

«و پروردگار تو آنچه را که بخواهد می‌آفریند، و اختیار می‌کند، برای آنان اختیاری نیست».

و مراد از اختیار در این آیات، یا قضاء و یا تشریع است، و یا شامل هر دو قسمت از قضاء و تشریع می‌شود، و در قرآن به طور تصریح وارد است که کتابی است نسخ ناشدنی، و احکام نازله در قرآن تا روز قیامت بر همان کیفیّتی که وارد شده است باقی هستند.

﴿وَ إِنَّهُ لَكِتابٌ عَزِيزٌ* لا يَأْتِيهِ الْباطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ﴾ (آیه ٤١ و ٤٢، از سوره ٤١: فصّلت).

«و بدرستی که این قرآن هر آینه کتاب عزیزی است که باطل به آن راه پیدا نمی‌کند نه از مقابلش و نه از قفایش، فرستاده شده از جانب خداوند حکیم و حمید است».

ضمیر در «إنّه» به ذکر بر می‌گردد که مراد قرآن است إنّ الّذین کفروا بالذّکر لمّا جائهم (صدر آیه ٤١). و عزیز به معنای منیع و استوار است که نمی‌گذارد چیزی در او اثر پیدا کند، و او پیوسته حافظ و پاسدار خود می‌باشد.

و مراد از إیتان باطل، ورود باطل است در آن، بطوری که همه آن را و یا

بعضی از اجزاء آن را چه از معارف حقّه، و چه از أحکام و شرایع، و چه از اخلاقیّات، و چه از قصص و اخبار گذشتگان و آیندگان، و چه از أمثال و حکایات را خراب کند، و آنها را باطل و غیر قابل قبول و یا غیر قابل عمل نماید.

و مراد از مقابل و قفا که در آیه به لفظ من بین یدیه و لا من خلفه آمده است، یا منظور به حسب زمان است یعنی باطل به او راه ندارد چه در زمان‌های جلو و آینده و چه در زمان‌های گذشته، و در این صورت معنی چنین می‌شود که هیچ حکمی و چیزی که در آینده به وقوع پیوندد، نمی‌تواند در قرآن إشکالی وارد سازد، و هیچ حکم و اشیاء به تحقّق پیوسته در سابق نیز در قرآن رخنه پیدا نمی‌کند، و آن را تباه و واهی نمی‌سازد، و یا به حسب أخبار و موجوداتی است که حکایت از آن وقایع می‌کند، و در این صورت معنی به عکس می‌شود، یعنی هیچ یک از چیزها و قانون‌ها و علوم فعلی که حکایت از قرون سابقه می‌کند و فعلا موجود است، نمی‌تواند در قرآن وهنی ایجاد کند، و هیچیک از أحکام و قوانین و علومی که بعدا تا روز قیامت خواهد آمد، نیز نمی‌تواند در قرآن فتوری دهد.

و علی کلا التّقدیرین مفاد آیه یکی است، و آن اینکه به هیچ وجه در بیانات قرآن تعارضی نیست، و در خبرهایش دروغ نیست، و در معارف و أحکام و شرایعش بطلان راه ندارد، و نسخ و تحریف و تغییر در او پیدا نمی‌شود، و با او چیزی معارضه نمی‌کند، چه نسبت به وقایع حادثه از حال تا روز قیامت، و چه از وقایع

گذشته تا زمان خلقت عالم.

و بالجمله آیه دلالت دارد بر عدم إمکان نسخ در احکام آن به طور اطلاق و عموم. و بنا بر این آنچه را خدا و رسول خدا تشریع کرده‌اند، و یا حکم فرموده‌اند، بر همه امّت واجب است از آن پیروی کنند، چه أفراد عادی از امّت و چه خصوص اولوا الأمر. این مقدّمه‌ای بود برای مقصود که بدین کیفیّت بیان شد.

از این بیان به دست می‌آید که آیه: ﴿أَطِيعُوا اللهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾ برای اولوا الأمر اثبات حقّ متابعت و پیروی می‌کند در غیر أحکام، و أمّا درباره أحکام کلیّه الهیّه اولوا الأمر و تمام رعیّت در حفظ أحکام خدا و رسول خدا، و در وجوب پیروی از آنها مساوی هستند.

و بر این اساس وجوب اطاعت از اولوالأمر فقط در أوامر و نواهی آنهاست، نسبت به مواردی که صلاح امّت اسلام را در آن ببینند، و لیکن در هر حال حکم اللَه باید در قضیّه و مورد محفوظ باشد.

عیناً مانند صلاحدیدی که شخص در امور شخصی خود می‌کند، و کاری را انجام می‌دهد، و یا ترک می‌کند، و در هر دو حال أصل حکم و اختیار او ثابت و لا یتغیّر است، مثلا هر کدام از ما چنین حقّی داریم که در روز جمعه أنار بخوریم، و حقّ داریم که نخوریم، پس یا خوردن و یا نخوردن را اختیار می‌کنیم، ولی در هر دو صورت جواز أنار خوردن در روز جمعه از مال شخص خود به حال خود باقی است. ما می‌توانیم در روز پنجشنبه فلان چیز را بخریم و یا نخریم، و در هر دو صورت جواز بیع و شرای مال حلال به حال خود باقی است. ما می‌توانیم در فلان منازعه به قاضی شرع رجوع کنیم، و حقّ خود را بگیریم، و می‌توانیم رجوع ننمائیم و از حقّ خود صرف نظر نمائیم، و در هر دو حال حکم جواز رجوع به قاضی شرع ثابت است.

ولی نمی‌توانیم حکمی را تغییر دهیم، مثلا شراب بخوریم، و یا معامله ربوی انجام دهیم، و یا مال غیر را غصب کنیم. و حکم ملکیّت او را باطل نمائیم، گرچه مصلحت شخص خویشتن را در آن ببینیم. زیرا در تمام این أحوال، این فعل ما، مزاحمت با حکم خدا پیدا کرده است، و حکم خدا ثابت و لا یتغیّر است. این مثالی بود در تصرّفات شخصی.

درباره ولیّ أمر مطلب از همین قرار است، غایة الأمر نسبت به امور عامّه بر طبق مصالح کلّیّه با رعایت حفظ أحکام کلّیّه الهیّه بر همان نهجی که قرآن مجید آورده، و پیامبر خدا بیان فرموده است.

اولوا الأمر بر حسب مصالح نوعیّه باید از ثغور اسلام نگهداری کنند، و وظیفه جنگ و صلح را مشخّص سازند. و در تجارت و زراعت و امور عبادی مردم، راه نزدیک و طریق مستقیم را برای بهره‌برداری و کامیابی آنان نشان دهند، ولی حقّ تحریم کلّی و تغییر حکم الهی را ندارند.

و محصّل مطلب آنست که ولیّ الأمر به منزله فرد واحد است غایة الأمر در امور نوعی که برای عامّه است و هر وظیفه و اختیاری که برای هر فرد از افراد در امور

شخصی و خانوادگی اوست، برای ولیّ أمر در امور عمومی و اجتماعی است.

ولیّ أمر حقّ هر گونه تصرّفی را در امور اجتماعی بر حسب صلاحدید خود نسبت به منافع عامّه با رعایت حفظ حکم اللَه در هر واقعه و حادثه‌ای را دارد.

و اگر بنا بشود برای ولیّ أمر جایز باشد که در احکام تشریعیّه، تکلیفیّه و یا وضعیّه بر حسب صلاح وقت و زمان، تصرّف کند دیگر هیچ حکمی باقی نخواهد ماند، و دیگر شریعتی نخواهد بود. زیرا هر یک از صاحبان أمر اگر حکمی را بردارند، و یا بگذارند، پس از مرور چند ولیّ أمر، شریعت دگرگون و بنیاد آن واژگون خواهد شد، و دیگر برای استمرار و دوام شریعت تا روز قیامت معنی و مفهومی تصوّر نمی‌شود.

و چه تفاوت است بین آنکه گفته شود: حکم تمتّع از زنان به نکاح موقّت، و حکم تمتّع در حجّ از زنان و غیره با هیئت نسک و عبادت حجّ و وضع و کیفیّت حاجّ مناسبت ندارد، و باید برداشته شود، و بین آنکه گفته شود: مباح بودن بنده و غلام را به عنوان إسارت و استرقاق گرفتن مناسبت با وضع دنیای فعلی ندارد، و باید برداشته شود، و بین آنکه گفته شود: إجراء حدود إلهیّه از قطع ید سارق، و رجم و جلد شخص زناکار و یا کشتن و قصاص شخص قاتل را تمدّن

امروز دنیا نمی‌پسندد و هضم نمی‌کند، و قوانین جاریه در دنیا امروز آن را قبول نمی‌کند، و باید برداشته شود، و نظیر این معنی بسیار است.

و این معنی از بعض روایات وارده در این باب استفاده می‌شود که ابیّ بن کعب در مقابل عمر ایستاد و گفت: تو چنین حقّی را نداری که حکم قرآن و رسول خدا را تغییر دهی! و عمر پاسخی نداشت که بدهد.

در «الدّرّ المنثور» آورده است که: أَخْرَجَ اِسْحاقُ بْنُ رَاهْوَيْهِ فی مُسْنَدِهِ وَ اَحْمَدُ عَنْ الْحَسَنِ: اِنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ هَمَّ أَنْ يَنْهَى عَنْ مُتْعَةِ الْحَجِّ فَقَامَ إِلَيْهِ اُبَیُّ بْنُ كَعْب؛ فَقَالَ: لَيْسَ ذَلِكَ لَكَ! قَدْ نَزَلَ بِهَا كِتَابُ اللهِ وَ اعْتَمَرْنَاهَا مَعَ رَسُولِ اللَه صَلَّى اللَهُ عَليه[وآله] وَسَلَّمَ فَنَزَلَ عُمَرُ.[1]

«اسحاق پسر راهویه در «مسند» خود و أحمد حنبل از حسن روایت کرده‌اند که: عمر بن خطّاب تصمیم گرفت که مردم را از تمتّع در حجّ نهی کند، ابیّ بن کعب برخاست و گفت: این حقّ برای تو نیست. کتاب خدا این حکم را آورده است، و ما با رسول خدا صلّی اللَه علیه و

[1] «تفسیر الدّرّ المنثور» ج ۱، ص ۲۱۶، و «تفسیر المیزان» ج ۲ ص ۹۶.

آله و سلّم عمره و حجّ تمتّع بجای آوردیم. عمر به شنیدن این سخن از منبر فرود آمد».

## دستور عمر در خلاف حکم رسول اللَه صلَّی اللَه علیه و آله و سلَّم مقبول نیست

و نیز در «الدّرّ المنثور» آورده است که: أَخْرَجَ الْبُخَارِیُّ وَ مُسْلِمٌ وَ النَّسَائیُّ عَنْ سَعِیدِ بْنِ الْمُسَیِّبِ قالَ: اخْتَلَفَ عَلِیٌّ وَ عُثْمانُ وَ هُمَا بِعُسْفَانَ فی الْمُتْعَةِ؛ فَقَالَ عَلِیٌّ: **مَا تُرِیدُ إلاَّ أنْ تَنْهَی عَنْ أمْرٍ فَعَلَهُ رَسُولُ اللَهصَلَّی اللَهُعَلیه[وآله] وَسَلَّمَ**؛ قَالَ: فَلَمّا رَأی ذَلِكَ عَلِیٌّ أهَلَّ بِهِمَا جَمِیعاً.[1]

«بخاری و مسلم و نسائی از سعید بن مسیّب تخریج کرده‌اند، که او گفت: در عسفان (که یکی از منازل بین مکّه و مدینه است) بین علی بن أبی طالب علیه السّلام و عثمان، درباره تمتّع حجّ گفتگو و اختلاف واقع شد. علی علیه السّلام فرمود: تو مقصودی نداری مگر آنکه مردم را از عملی که رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم انجام داده است جلوگیری نمائی! و چون علی علیه السّلام دید که عثمان بر مقصود خود باقی است، خودش به نیّت حجّ تمتّع یعنی عمره با

---

[1] «تفسیر الدّرّ المنثور» ج ۱، ص ۲۱۶.

حجّ لبّیک گفت و إحرام بست».

از آنچه بیان شد به دست آمد که: این تغییرات و تحریفات عمر در شریعت حضرت رسول اللَه صحیح نبوده است. و بر فرض انتخاب و حکومت مردمی او همان طور که عامّه می‌پندارند، باز چنین تصرّفاتی از او غیر قابل قبول است.

عمر نه تنها از متعه حجّ نهی کرد، بلکه از متعه نسوان نیز منع کرد، و گفت: کسی که زنی را تا مدّت معیّنی به عقد ازدواج خود درآورد، بر او حدّ جاری می‌کنم. یعنی در متعه نسوان، حکم زنا جاری می‌کنم و حدّ می‌زنم. و نیز در بسیاری از امور دیگر تصرّفاتی داد که بر خلاف شریعت بود، و در کتب مفصّله شیعه و عامّه مضبوط است.

و عثمان نیز بر اساس سنّت أبو بکر و عمر به خلافت رسید، چون وقتی که در

مجلس شوری پس از انقضاء سه روزی را که عمر تعیین کرده، نتیجه گفتگوها و مباحثات به جائی نرسید عَبدُ الرَّحمن بن عَوف به امیرالمؤمنین علیه السّلام گفت: بیعت می‌کنم با توبه خلافت، به شرط آنکه به کتاب خدا و سنّت رسول خدا و سیره شیخین رفتار کنی!

امیرالمؤمنین علیه السّلام فرمود: فقط به شرط عمل به کتاب خدا و سنّت پیغمبر خدا.

آنگاه عبد الرّحمن بن عوف رو کرد به عثمان و گفت: بیعت می‌کنم با توبه شرط عمل به کتاب خدا و سنّت رسول خدا و سیرهٔ شَیخین! عثمان قبول کرد، و بر این أصل او را به خلافت انتخاب کرد.[1]

فلهذا می‌بینیم: عثمان در دوران حکومت خود، خلاف‌هائی را که أبو بکر و عمر انجام دادند محترم می‌شمرد، و بر أحکام مجعوله آنان صحّه می‌نهاد. و نیز معاویة بن أبی سفیان و سایر خلفاء بنی أمیّه سیره شیخین را محترم می‌شمردند، درحالی‌که از نقطه نظر بحث عقلی و نقلی، هیچ محمل صحیحی برای آن نمی‌توان یافت.

ما که به کتاب خدا و به گفتار رسول او عمل می‌کنیم برای آنست که آنها را معصوم از خطا و تجاوز می‌دانیم، و گرنه چه دلیل قطعی ما را إلزام می‌نمود، که تا روز قیامت بدون حجّت قاطعه، کسب و کار و عبادت و نکاح و جهاد و أمور اجتماعی خود را تعبّدا بر أصلی پایه گذاری کنیم، که پایه محکم و استواری ندارد.

---

[1] «شرح نهج البلاغة» ابن أبی الحدید، طبع دار إحیاء الکتب العربیّة، ج ۱ ص ۱۹٤.

عمر با آنکه معصوم نبوده، و از کتاب خدا و سنّت رسول خدا، چنین تجویزی برای عمل او نیامده است، به چه مجوّزی این تصرّفات را کرد؟ وانگهی او به هر دلیل که خود می‌دانست این تصرّفات را کرد، لیکن ما به چه مجوّز عقلی و یا شرعی باید تا روز قیامت تابع او باشیم؟ و أمر و نهی و سیره او را محترم بشماریم؟ و در مقابل کتاب خدا و تشریع رسول خدا، تشریع او را هم أرج نهیم، و پایه‌ای از پایه دین به شمار آریم؟

اگر عمر حکومت شرعی هم داشت، و اگر ولیّ أمر أمّت بر اساس واقع هم

بود، باز در زمان خود بود، و باید أوامر و نواهی او در زمان خود او اجراء شود، نه تا نَسْلاً بَعد نَسْلٍ و جیلاً بَعْدَ جیلٍ إلَی ٱلأبَد.

## لزوم أخذ سنَّت و ترک بدعت

این مصیبتی است بزرگ که برادران عامّه ما بدان گرفتارند، آخر این رنج و تعب و این مشکلات عمل به دین را بر چه اساسی آنان به خود تحمیل می‌کنند؟ و این لبّیک و حجّ را برای چه منظوری انجام می‌دهند؟ اگر برای پیروی از حقّ و حقیقت، و أمر خدا و کتاب خدا و سنّت رسول خداست، که دانستیم: آن چیز دیگری است.

و اگر برای إرضاء و خوشایند خاطر عمر و خلفاست، باید بدانیم که اشتباه است ﴿و یوم القیامة یکفرون بشرککم﴾[1] عائد آنها خواهد شد.

کتاب خدا و سنّت رسول خدا دو أصل از اصول عمل به دین است، و دخالت دادن سیره شیخین و سنّت عمر، در حکم نسخ قرآن و نسخ شریعت محمّدی است، و وارد ساختن باطل و سست کردن کتاب است. و اختلاف ما شیعیان با برادران عامّه هَداهُم اللَهُ اِلَی الصِّراطِ الْمُسْتَقیمِ وَ النَّهْجِ الْقَویم در آنست که ما فقط کتاب خدا و گفتار رسول خدا و معصوم را محور و پایه دین و استنباط قرار می‌دهیم، و

---

[1] آیه ١٤، از سوره ٣٥: فاطر.

ی م ه‌میمض م‌ه ار ین‌خیش میرس انهآ ن‌کیلدننک، رد و نتیجه، اصول مستنبطه آنان، استمداد از افکار و آراء شیخین هم می‌دیرگ.

در اینجا یک نکته لازم است که ذکر شود و آن اینست که: بدون هیچ اشکال و ایرادی آنان أمیرالمؤمنین علیه السّلام را خلیفه رابع می‌دانند، و خلفای اربعه را خلفای راشدین می‌خوانند، در این صورت می‌گوئیم: چه دلیلی شما را الزام کرد که به سیره شیخین عمل کنید، و به سیره امیرالمؤمنین علیه السّلام عمل نکنید؟ مگر او خلیفه به حق و خلیفه انتخابی شما نبود؟ در این صورت چرا سنّت او را عمل نمی‌کنید؟ و در جائی که در تمام مسفورات و کتب معتبره شما آمده است که آن حضرت متعه را جایز می‌دانسته‌اند، و علنا به مباح بودن ازدواج موقّت فتوی می‌داده‌اند، و علنا امر به حجّ تمتّع می‌کرده‌اند، پس چرا شما این سنّت و سیره را مقدّم نمی‌دارید؟، و بر فرض

تعارض با سیره عمر و ابو بکر و تساقط دو سیره از حجّیّت، باز هم أصل، رجوع به کتاب و سنّت است، که بالنتیجة فقه أهل بیت علیهم السّلام خواهد بود. و اینک زمان آن رسیده است که با فکر و تأمّل، و درایت و تدبّر، برادران عامّه

ما به زوایای تاریخ خود مراجعه کنند، و با جرح و تعدیل، آن را که به دین اضافه شده است، از اصل دین جدا سازند، و طبق واقع و متن حقّ عمل کنند.

در اینجا بی رکذ ار تیاکح ود تسینت بسانم

مینک، رد ـ لوا«روشنملا رّدّلا» و ی راخبه کت سا ه دروآ

ه درک تیاور ةرجم وبأ زا ملسمتفگ وا ه ک دنا: نم

مدیسرپ س لّبع نبا زا ه عتم ه رابرد، درک رمأ ن الدب ارم، و

مدیسرپ ی دهزا، تفگ: دنفسوگ ایو واگ ایو ترش، ای

ه ک نی وخ رد ه کنآ ریخته می ی درگ ک یشر دوش! نکیل و

دنیاشوخان جّح رد ار عتّتم ه ک دندوب مدرم زا ضی عب

ی م دنتسناد(مدیباوخ و مدرک عتّتم نوچ و) باوخ رد

ی م الدن نی اسنا ه ک مدیددرک: ةُلَّبَقَتُمُ ةُعَتْمُ وَ رُوبُرْمَ جٌّحَ

«حجّ پسندیده و نیکو و متعه مورد قبول واقع شده».

من به نزد ابن عبّاس آمدم، و خواب خود را نقل کردم، گفت: اللَهُ أكْبَرُ، سُنَّةُ أبِي الْقاسِمِ صَلَّى اللَهُ عَليه[وآله] وَسَلَّمَ.[1]

دوّم ـ از راغب اصفهانی در کتاب محاضراتش که از جمله کتابهای پرفائده است، نقل شده است که گفت: یحیی بن أکثم از شیخی از أهل بصره پرسید: در جواز متعه به چه کسی اقتدا کرده‌ای؟!

---

[1] «تفسیر الدّرّ المنثور» ج ۱، ص ۲۱۶ و ص ۲۱۷.

شیخ گفت: به عمر بن خطّاب! یحیی پرسید: چگونه این حرف درست است در صورتی که می‌دانیم: عمر شدیدترین مردم در نهی از متعه بوده است؟

شیخ گفت نَعَمْ: صَحَّ الْحَدِیثُ عَنْهُ أَنَّهُ صَعِدَ الْمِنْبَرَ فَقَالَ: یَا أَیُّهَا النَّاسُ مُتْعَتَانِ أَحَلَّهُمَا اللهُ وَ رَسُولُهُ لَکُمْ؛ وَ أَنَا أُحَرِّمُهُمَا عَلَیْکُمْ وَ اَعَاقِبُ عَلَیْهِمَا. فَقَبِلْنَا شَهَادَتَهُ؛ وَ لَمْ نَقْبَل تَحْرِیمَهُ.[1]

«آری! حدیث صحیح از عمر وارد شده است که او بر فراز منبر رفت و گفت: ای مردم دو متعه بودند (متعه نسوان و متعه حجّ) که خدا و رسول خدا آنها را برای شما حلال کردند، و لیکن من آنها را بر شما حرام می‌کنم، و هر کس بجا آورد حدّ می‌زنم. ما شهادت او را در اینکه خدا و رسول خدا حلال کرده‌اند پذیرفتیم و لیکن تحریم او را نپذیرفتیم».

[1] «أصل الشیعة و أصولها» طبع دهم، ص ۱۷۸.

# درس هشتاد و سوّم تا نودم

## تفسیر آیه: ﴿وَ إِذْ بَوَّ أَنَا لِإِبْرَاهِيمَ مَكَانَ الْبَيْتِ﴾

درس هشتاد و سوم تا درس نودم

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

و صلّى اللَه على محمّد و آله الطّاهرين

و لعنة اللَه على أعدائهم أجمعين من الآن إلى قيام يوم الدين

و لا حول و لا قوّة الّا باللَه العلىّ العظيم

قال الله الحكيم فى كتابه الكريم:

﴿وَ إِذْ بَوَّأْنا لِإِبْراهِيمَ مَكانَ الْبَيْتِ أَنْ لا تُشْرِكْ بِي شَيْئاً وَ طَهِّرْ بَيْتِيَ لِلطَّائِفِينَ وَ الْقائِمِينَ وَ الرُّكَّعِ السُّجُودِ* وَ أَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ يَأْتُوكَ رِجالًا وَ عَلى كُلِّ ضامِرٍ يَأْتِينَ مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ* لِيَشْهَدُوا مَنافِعَ لَهُمْ وَ يَذْكُرُوا اسْمَ اللهِ فِي أَيَّامٍ مَعْلُوماتٍ عَلى ما رَزَقَهُمْ مِنْ بَهِيمَةِ الْأَنْعامِ فَكُلُوا مِنْها وَ أَطْعِمُوا الْبائِسَ الْفَقِيرَ* ثُمَّ لْيَقْضُوا تَفَثَهُمْ وَ لْيُوفُوا نُذُورَهُمْ وَ لْيَطَّوَّفُوا بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ* ذلِكَ وَ مَنْ يُعَظِّمْ حُرُماتِ اللهِ فَهُوَ خَيْرٌ لَهُ عِنْدَ رَبِّهِ وَ أُحِلَّتْ لَكُمُ الْأَنْعامُ إِلَّا ما يُتْلى عَلَيْكُمْ فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثانِ وَ

اجْتَنِبُوا قَوْلَ الزُّورِ﴾.[1]

«(و یاد بیاور ای پیغمبر) زمانی را که ما مکان بیت اللَه الحرام را برای ابراهیم مهیّا و آماده نمودیم، اینکه هیچ چیزی را شریک من قرار مده! و این بیت مرا برای طواف کنندگان و قیام کنندگان به نماز و برای رکوع کنندگان، سجده کنندگان پاک و پاکیزه گردان.

و در میان مردم إعلان و إعلام حجّ کن، تا اینکه به سوی تو پیادگان و بر هر

شتر لاغری (که از بعد سفر و رنج مسافت، ضعیف و لاغر شده است) رهسپار گردند، آن شترانی که از راه دور و مسافت درازی می‌آیند، به جهت اینکه مردم بهره‌ها و منفعت‌های خود را مشاهده کنند و در آنها حضور یابند، و إسم خدا را در أیّام معلومه و مشخّصه به یاد و زبان آورند، بر آنچه از چهار پایان غیر قادر بر تکلّم (شتر، گاو، گوسفند) روزی ایشان کرده است، پس شما از آن چهار پایان بخورید! و به گرسنه فقیر در شدّت و سختی بخورانید!

---

[1] (آیات ٢٦ تا ٣٠، از سوره حجّ: بیست و دومیّن سوره از قرآن کریم).

## حرکت رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلَّم از مکَّه برای عرفات

و سپس بایستی از إحرام بیرون آیند، آلودگی‌ها و چرک و پلیدی را از خود دور کنند، و باید به نذرهای خود وفا کنند، و باید گرداگرد خانه و بیت اللَه قدیمی طواف نمایند.

اینست ای پیامبر که هر کس چیزهای محترم خدا را بزرگ و معظّم بدارد، برای او پسندیده است در نزد پروردگارش. و چهار پایان بر شما حلال شد، مگر آنچه را که برای شما خوانده می‌شود. پس بنابر این از رجس و پلیدی از بت‌ها دوری گزینید! و از گفتار دروغ و کلام باطل و ناروا پرهیز کنید»!

باری، رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم پس از انجام طواف و سعی و بیان حکم تمتّع برای تمام کسانی که با خود هدی نیاورده بودند، با جمیع متعلّقان و دختر گرامی خود حضرت زهراء سلام اللَه علیها، و با أولاد صغار آن بی‌بی عالم که در آن سفر در معیّت مادر خود بوده‌اند: حضرت امام حسن و امام حسین و زینب و امّ کلثوم علیهم السّلام که به ترتیب عمرشان در حدود هشت سال و هفت سال، و کمتر از این مقدار بود، و با جنین او: حضرت محسن علیه السّلام که بر حسب قرائن در زمان حجّ، بی بی

حامل به او بودند، به أبطح که در مشرق مکّه است آمدند، و این چند روزی را که تا زمان حجّ مانده است در آنجا توقّف کردند.

و بنا بر آنکه در روز یکشنبه چهارم ذوالحجّه وارد مکّه شده باشند، چهار شب دیگر در مکّه توقّف کردند،[1] و در روز هفتم که آن را یوم الزّینة گویند به جهت زینت کردن شترهای هدی به روپوش‌ها، خطبه‌ای خواندند[2]، و در روز هشتم که روز

تَروِیَه است نیز خطبه‌ای ایراد کردند و مردم را به کیفیّت عمل به مناسکشان آگاه کردند[3]، و در روز پنجشنبه هشتم که ترویه است قبل از زوال شمس و یا بعد از آن به طرف منی حرکت کردند، و دستور دادند که در همین روز تمتّع کنندگان، به إحرام حجّ از مکّه محرم شوند و لبّیک‌گویان به جانب منی بروند.[4]

و بنا بر این غیر از خود حضرت رسول اکرم و حضرت أمیرالمؤمنین علیهما السّلام و کسانی که با خود هدی آورده بودند، جمیع تمتّع کنندگان از روز چهارم که به دستور آن حضرت

---

[1] «البدایة و النهایة» ج ۵، ص ١٦٦.

[2] همان کتاب ص ١٦٩، و «طبقات ابن سعد» ج ۲، ص ۱۷۳.

[3] «البدایة و النّهایة» ج ۵، ص ١٦٩.

[4] همان.

از إحرام بیرون آمده بودند تا روز هشتم (ترویه) محلّ بودند، و در این روز محرم شده و به صوب منی رهسپار شدند.

رسول خدا به منی آمدند، و نماز ظهر و عصر و مغرب و عشاء را در منی بجای آوردند، و تا به صبح در منی توقّف کردند، و نماز صبح روز نهم را که روز عرفه است نیز در منی بجای آوردند، و سپس عازم عرفات شدند، و در این مسئله هیچ خلافی نیست که رسول خدا این پنج نماز را در منی انجام دادند. و حتی کسانی که تصریح کرده‌اند که رسول خدا بعد از زوال شمس در روز ترویه حرکت کردند، نیز تصریح کرده‌اند که نماز ظهر را در منی بجا آوردند.[1]

و بر همین اساس و بر اصل روایاتی که از اهل البیت علیهم السلام وارد است، مستحبّ مؤکّد است که حجّاج از مکّه یکسره به عرفات نروند، بلکه شب عرفه را در منی بیتوته کنند، و صبح روز عرفه به جانب عرفات رهسپار گردند.

صبح روز عرفه پس از آنکه آفتاب طلوع کرد، آن حضرت به جانب عَرَفات حرکت کردند، و دستور داده بودند که چادرشان را در نَمِرَة[2]

---

[1] «البداية و النهاية» ج ۵، ص ۱۷۰.

[2] نَمِرَة ـ به فتح نون و کسر میم ـ ناحیه‌ای است در عرفات که رسول خدا در آنجا وارد شدند. و گفته شده است که حرم از راه طائف در کنار عرفات در

برافرازند.

قریش چون خود را أهل حرم می‌دانستند، فلهذا در حال حجّ از مشعر الحرام که داخل حرم است بیرون نمی‌رفتند، و وقوف خود را در مشعر می‌گذاردند، و می‌گفتند: وقوف به عرفات که خارج از حرم است برای غیر قریش است، و روی این

مبنی چون رسول خدا از منی حرکت کردند، هیچ شکّی نداشتند در اینکه رسول خدا که از قریش است در مشعر وقوف خواهد نمود، ولی این پندارشان غلط در آمد، و رسول خدا یکسره از منی به عرفات آمدند و در قبّه و چادر خود که از مو بود و در نمرة سرزمین عرفات نصب شده بود وارد شدند[1] و طبق آیه قرآن: ﴿ثُمَّ أَفِيضُوا مِنْ حَيْثُ أَفاضَ النَّاسُ وَ اسْتَغْفِرُوا اللهَ إِنَّ اللهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾[2] (آیه ۱۹۹، از سوره ۲: بقره).

---

یازده میلی نمره قرار دارد. (معجم البلدان).

[1] «البداية و النهاية» ج ۵، ص ۱۷۰. و «السيرة الحلبيّة» ج ۳، ص ۲۸۹. و «الوفاء بأحوال المصطفى» ج ۱، ص ۲۱۱.

[2] در «سیره حلبیّه» ج ۳، ص ۲۸۹ از کلام ابن جوزی نقل کرده است که: رسول خدا قبل از نبوّت و بعد از آن حجّهائی انجام داده‌اند که مقدارش معلوم نیست، یعنی قبل از نبوّت هم در عرفات وقوف می‌کردند و از آنجا به مزدلفه کوچ می‌کردند به توفیقی که خداوند به آن حضرت داده بود، بر خلاف قریش، چون آنها از حرم بیرون نمی‌رفتند و می‌گفتند: ما فرزندان ابراهیم علیه السّلام هستیم، و ما أهل حرم و پاسداران بیت اللَه و معتکفین در مکّه می‌باشیم، و علی هذا هیچ کس از عرب مقام و منزلت ما را ندارد، و اگر در حال حجّ از حرم خارج شوند و به عرفات روند، دیگر عرب به آنها

به دیده حقارت می‌نگرد، و آن عظمت و احترامی که در حرم دارند در حل نخواهند داشت، و باید در موسم حجّ از حرم بیرون نرویم، تا پیوسته احترام ما در حلّ مانند حرم باشد، و می‌گفتند: ما مردم استوار و متین و شجاع هستیم، فلهذا وقوف به عرفات را برای غیر قریش می‌دانستند، و خودشان وقوف به عرفات و کوچ از عرفات را به مزدلفه ترک می‌کردند.

## خطبه حضرت رسول صلَّی اللَه علیه و آله و سلَّم در عرفات

«و سپس افاضه کنید، و کوچ کنید از همان‌جائی که مردم کوچ می‌کنند، و از خدا طلب غفران و آمرزش کنید! که خداوند آمرزنده و مهربان است»،

وقوف را در عرفات قرار داده و از آنجا به مشعر الحرام و سپس به منی برای انجام مناسک منی حرکت کردند.

باری، رسول خدا در عرفات در چادر خود بودند تا موقع زوال شمس فرا رسید، ناقه قصواء[1] خود را طلبیده، و بر آن سوار شدند و تا وسط وادی عرفات آمدند، و مردم را مخاطب قرار داده و این خطبه را ایراد کردند:

**إنَّ دِمَاءَكُمْ وَ أمْوَالَكُمْ حَرَامٌ عَلَيْكُمْ، كَحُرْمَةِ يَوْمِكُمْ هَذَا؛ فی شَهْرِكُمْ هَذَا؛ فی بَلَدِكُمْ هَذَا؛ ألاَ كُلُّ شَیْءٍ مِنْ أمْرِ الْجَاهِلِيَّةِ مَوْضُوعٌ تَحْتَ قَدَمِی؛ وَ دِمَاءُ الْجَاهِلِيَّةِ مَوْضُوعَةٌ؛ وَ إنَّ أوَّلَ دَمٍ أضَعُ مِنْ دِمَائِنَا دَمُ ابْنِ رَبِيعَةَ بْنِ**

---

[1] قصواء به فتح قاف و مدّ است، و بعضی که به ضمّ قاف و قصر خوانده‌اند: قصوی اشتباه است، و این ناقه غیر از ناقه عضباء و جدعاء است، و نیز بعضی که این اسامی را برای ناقه واحدی علم دانسته‌اند اشتباه است. (سیره حلبیّه، ج ۳، ص ۲۹۸).

الْحَارث ـ وَ كَان

مُسْتَرْضِعاً فى بَنِى سَعْدٍ فَقَتَلَهُ هُذَيْلٌ ـ .

وَ رِبَا الْجَاهِلِيَّةِ مَوْضُوعٌ؛ وَأَوَّلُ رِباً أَضَعُ رِبَانَا رِبَا الْعَبَّاسِ بْنِ عَبْدِ الْمُطّلِبِ فَإِنَّهُ مَوْضُوعٌ كُلُّهُ.[1]

وَاتَّقُوا اللهَ فى النِّسَاءِ فَإِنَّكُمْ أَخَذْ تُمُوهُنَّ بِأَمَانَةِ اللهِ وَاسْتَحْلَلْتُمْ فُرُوجَهُنَّ بِكَلِمَةِ اللهِ؛ وَ لَكُمْ عَلَيْهِنَّ أَ نْ لاَ يُوطِئْنَ فُرُشَكُمْ أَحَداً تَكْرَهُونَهُ؛ فَإِنْ فَعَلْنَ ذَلِكَ فَاضْرِبُوهُنَّ ضَرْباً غَيرَ مُبَرِّحٍ! وَ لَهُنَّ عَلَيْكُمْ رِزْقُهُنَّ وَكِسْوَتُهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ.

وَ قَدْ تَرَكْتُ فيكُمْ مَا لَنْ تَضِلُّوا بَعْدِى إِنِ اعْتَصَمْتُمْ بِهِ: كِتَابَ اللهِ![2]

وَ أَنْتُمْ تُسْأَلُونَ عَنِّى فَمَا أَنْتُمْ قَائلُونَ؟!

قَالُوا: نَشْهَدُ أَنَّكَ قَدْ بَلَّغْتَ وَ أَدَّيْتَ وَ نَصَحْتَ!

فَقَالَ بِإِصْبَعِهِ السَّبَّابَةِ، يَرْفَعُهَا إِلى السَّمَاءِ وَ يَنْكُتُهَا عَلَى النَّاسِ: **اللهُمَّ اشْهَدْ! اللهُمَّ اشْهَدْ! اللهُمَّ اشْهَدْ!**

---

[1] بسیاری از فقرات این خطبه را در تاریخ «الکامل» ج ۲، ص ۳۰۲ ابن اثیر نقل کرده است.

[2] در «سیرة ابن هشام» ج ٤، ص ۱۰۲۳ آورده است : کتاب الله و سنّة نبیّه. و در«تاریخ یعقوبی» طبع بیروت ۱۳۷۹، ج ۲، ص ۱۱۱ آورده است: کتاب الله و عترتی أهل بیتی. و بنابراین به ظنّ قوی درتمام این روایات و عترتی أهل بیتی بوده است، غایة الأمر در کتب مذکوره بکلّی این جمله حذف شده است: و در«سیرة ابن هشام» به و سنّة نبیّه تبدیل و تحریف شده است.

**ثَلاَثَ مَرَّاتٍ.**[1]

«همان طوری که امروز شما که روز عرفه است روز محترمی است، و این ماه ذی‌الحجّه شما ماه محترمی است، و این شهر و بلده شما که مکّه است شهر محترمی است، و حرام است در این روز و این ماه و این شهر محرّمات الهیّه، همینطور خون‌های شما، و مال‌های شما بر شما محترم است، و ریختن خونهایتان و بردن مالهایتان بر یکدیگر حرام است!

آگاه باشید! تمام امور و سنّت‌های جاهلیّت را من در زیر گام خود نهادم، و خون‌هائی که در جاهلیّت ریخته شده، همگی زیر قدم نهاده شده، و قصاص ندارد. و اوّلین خونی را که من قصاصش را ساقط کردم از خون‌های ما که در جاهلیّت ریخته شد، خون پسر ربیعة بن حارث بن عبد المطّلب است، ـ و او رفته بود تا از طائفه بنی سعد دایه‌ای طلب کند، او را طائفه هُذَیل به قتل رسانیده‌اند ـ (و چون مسلمان نبوده است

---

[1] «البداية و النهاية» ج ٥، ص ١٧٠. و «سيره ابن هشام» ج ٤، ص ١٠٢٢ و ص ١٠٢٣، و «سيره حلبيّه» ج ٣، ص ٢٩٨ و ص ٢٩٩ و «بحار الانوار» ط كمپانى ج ٦ ص ٦٦٨ از كتاب «منتقى»، و «روضة الصّفا» ج ٢، حجة الوداع، و «تاريخ طبرى» ج ٣، ص ١٥٠ و ص ١٥١ از طبع دوّم دار المعارف، و «الوفاء بأحوال المصطفى» ج ١ ص ٢١٢ و «الكامل فى التاريخ» ج ٢، ص ٣٠٢ و محمد حسين هيكل در كتاب «حياة محمد» از ص ٤٦١ تا ص ٤٦٣ آورده است.

قصاص ندارد گرچه پسر عموی پیغمبر بوده است)

و رباهائی که در جاهلیّت تعهّد به آن شده است، همگی را از اعتبار انداختم، و أوّلین ربا و منفعت پولی را که از اعتبار انداختم و زیر قدم خود قرار دادم، رباهائی است که عموی من عبّاس بن عبد المطّلب از مردم می‌خواهد، تمام این منفعت پول‌ها و رباها را ساقط کردم.

ای مردم تقوای خدا را پیشه سازید درباره نگاهداری و حمایت از زنان! زیرا که شما به أمانت خدا آنها را به حباله نکاح خود در آوردید! و به نام خدا و کلمه خدا آمیزش و مواقعه با آنان را بر خود حلال کردید!

و حقّ شما بر ایشان آن است که هیچکس را که شما ناپسند دارید، در منزل و خوابگاه شما وارد نسازند، و اگر چنین کردند، بزنید آنها را زدنی که آنان را به تعب و مشقّت و اذیّت شدید نیفکند.[1]

و حقّ ایشان بر شما آن است که طعام و لباس آنها را به طور پسندیده و شایسته بدهید! و من در میان شما باقی گذاردم چیزی را که اگر به آن تمسّک کنید گمراه نخواهید شد، و آن کتاب خداست.

و شما درباره من مورد سؤال و پرسش قرار

---

[1] ضَرْبًا غَيْرَ مبَرِّح: بَرَّحَ به الأمرُ: أتعبه و جَهده و أذاه أذًى شَديدًا.

خواهید گرفت! پس شما چه خواهید گفت؟!

مخاطبان به خطبه گفتند: ما شهادت می‌دهیم که تو تبلیغ رسالات خدا را کردی، و ابلاغ نمودی، و تکالیف خود را ادا کردی و به تعهّد خود عمل نمودی، و

امّت را به نصیحت و ارشاد هدایت فرمودی!

در این حال رسول خدا، انگشت سبّابه خود را به آسمان بلند کرده، و به طرف مردم سه بار پائین آورده، و با اشاره به آنها گفت: خداوندا گواه باش! خداوندا گواه باش! خداوندا گواه باش»!

عَمرُو بن خَارِجَة گوید: عتّاب بن اُسَید برای حاجتی در روز عرفه مرا به سوی رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم فرستاد، آن حضرت در عرفات وقوف داشت، من حاجتش را معروض داشتم، و سپس در زیر ناقه آن حضرت ایستادم و بطوری نزدیک بودم که آب دهان ناقه بر سر من می‌ریخت، و شنیدم که می‌گفت:

**أَیُّهَا النَّاسُ! إِنَّ اللَهَ أَدَّی إِلی کُلِّ ذِی حَقٍّ حَقَّهُ؛ وَ إِنَّهُ لاَ یَجُوزُ وَصِیَّةً لِوَارِثٍ؛ وَالْوَلَدُ لِلْفِراشِ؛ وَلِلْعَاهِرِ الْحَجَرُ؛ وَ مَنِ ادَّعَی إِلَی غَیْرِ أَبِیهِ، أَوْ تَوَلَّی غَیْرَ مَوَالِیهِ فَعَلَیهِ لَعْنَةُ اللَهِ وَالْمَلاَئکَةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِینَ لاَ یَقْبَلُ اللَهُ لَهُ صَرْفاً وَ لاَ عَدْلاً.**[1]

«ای مردم! خداوند حقّ هر ذی‌حقّی را به او رسانیده است: جایز نیست کسی برای وارث

---

[1] «البدایة و النهایة» ج ۵، ص ۱۷۱، از محمّد بن اسحاق و ترمذی و نسائی و ابن ماجه روایت کرده است، و «سیره حلبیّه» ج ۳ ص ۳۰۰ و «طبقات ابن سعد» ج ۲، ص ۱۸۳.

خود وصیّت کند (بطوری که حقّ ورثه دیگر ضایع شود)[1] بچّه‌ای را که زنی می‌زاید، تابع نکاح صحیح است، و به صاحب فراش و پدر ملحق می‌شود، و شخص زناکار در این فراش نصیبی از بچّه ندارد، بلکه نصیب او به جرم عمل قبیح زنا سنگباران شدن است.

هر کس، فرزندی خود را به غیر پدر خود نسبت دهد، و هر بنده‌ای که خود را بنده غیر مولای خود بداند، لعنت خداوند و فرشتگان و تمام أفراد بشر بر او خواهد بود. و خداوند از او هیچگونه توبه و عوضی را نمی‌پذیرد، (و یا هیچ واجب و مستحبّی را از او قبول نمی‌کند)».

رسول خدا خطبه را انشاء می‌کردند و ربیعة بن اُمَیَّة بن خَلَف که مرد جهوریّ الصّوت و بلند صدائی بود، کلمات رسول اللَه را برای مردم با صدای بلند حکایت می‌کرد، و رسول خدا به او می‌گفتند: بگو: ای مردم! رسول خدا چنین

---

[1] شاهد بر این معنی، عبارت است که در «طبقات ابن سعد» ج ۲ ص ۱۸۳ آورده است که رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم در این خطبه فرمود: إنّ الله قسّم لکلّ إنسان نصیبه من المیراث، فلا یجوز لوارث وصیّة. خداوند برای هر شخصی نصیب و سهم او را از میراث معیّن و مشخّص نموده است، بنابراین جایز نیست کسی برای وارث خود وصیّتی کند که موجب از بین رفتن حق سایر ورّاث گردد. و امّا وصیتی که موجب تضییع حق آنان نشود مانند وصیّت از مقدار ثلث خود که در آن مجاز است اشکال ندارد.

می‌گوید ...[1]

[1] «البداية و النهاية» ج ۵، ص ۱۷۱، و «سيره حلبيّه» ج ۲، ص ۲۹۹.

## تحقیق در نماز ظهری که در عرفات خوانده شد

پس از خطبه رسول اللَه بلال أذان گفت، و سپس اقامه گفت، و رسول خدا نماز ظهر را بجای آوردند، و بدون فاصله بلال إقامه گفت، و رسول خدا نماز عصر را بجای آوردند.

و در این کلام معلوم است که رسول خدا پس از فرا رسیدن ظهر، خطبه قرائت کردند و سپس نماز ظهر و عصر را با هم جمع کردند، و آیا این نماز ظهر، نماز جمعه بوده است که دو رکعت بجای آورده و خطبه را قبل از آن خوانده‌اند، یا نماز ظهر بدون کیفیّت جمعه بوده، غایة الأمر خطبه‌ای قبل از آن خوانده شده است؟ از اینکه آن روز، روز جمعه بوده است و رسول خدا بین نماز ظهر و عصر را جمع کرده‌اند، و قبل از نماز خطبه خوانده‌اند، ممکن است بگوئیم: نماز جمعه بوده است خصوصا از روایتی که از حضرت امام صادق علیه السّلام از پدرش، از جابر در حجّة الوداع آمده است که جابر گفت: پیامبر به سوی موقف عرفات رفتند، و خطبه اوّل را خواندند، و پس از آن بلال أذان گفت، و پس از آن پیامبر شروع در خطبه دوّم کردند، و بلال از اذان و رسول خدا از خطبه فارغ شدند، و سپس بلال إقامه گفت، و رسول خدا نماز ظهر را بجای آوردند، و بلال إقامه گفت و رسول خدا

نماز عصر را بجا آوردند،[1] و از خواندن دو خطبه آنهم بعد از زوال شمس، و جمع بین دو نماز ظهر و عصر، استفاده نماز جمعه را کرده‌اند، و از آنکه رسول خدا مسافر بوده‌اند، و بر مسافر نماز جمعه واجب نیست، و خطبه بعد از زوال هم به جهت آمادگی برای عبادت بوده است، کما آنکه جمع بین ظهر و عصر هم برای همین جهت بوده است، و دو خطبه از رسول خدا ثابت نشده است، بالأخصّ آنکه نماز ظهر را هم اخفاتا خوانده‌اند، نه

جهرا، همچنان که از بحث مالک با أبو یوسف در محضر هارون الرشید استفاده می‌شود، می‌توان به دست آورد که نماز ظهر را به کیفیّت جمعه نخوانده‌اند.[2]

## إفاضه رسول اللَه صلَّی اللَه علیه و آله و سلَّم از عرفات به مزدلفه

و پس از اتمام نماز، حضرت رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم بر راحله خود سوار شده، و به موقف آمدند، و رو به قبله به دعا کردن همینطور ایستاده بودند تا آفتاب غروب کرد. و در حدیث است که آن حضرت گفته‌اند: با

---

[1] «البدایة و النهایة» ج ۵، ص ۱۷۲.

[2] «سیره حلبیّه» ج ۳، ص ۳۰۰، و «البدایة و النهایة» ج ۵، از ص ۱۷۳ تا ص ۱۷۵.

فضیلت‌ترین دعا در روز عرفه، و آنچه را که من و پیامبران پیش از من در روز عرفه می‌گفته‌اند، اینست: **لاَ اِلَهَ إلاَّ اللهُ وَحْدَهُ لاَشَرِيكَ لَهُ، لَهُ الْمُلْكُ وَ لَهُ الْحَمْدُ، وَ هُوَ عَلى كُلِّ شَيءٍ قَدِيرٌ.**

«هیچ معبود و مؤثّری نیست غیر از اللَه که تنها و واحد است، و شریکی برای او نیست، پادشاهی و ستایش اختصاص به او دارد، و او بر هر چیز قادر و تواناست».

آنگاه رسول خدا بسیار دعا نمودند و به قدری دعا کردند که آفتاب غروب کرد.

و جماعتی از نجد آمدند و از کیفیّت حج پرسیدند، حضرت أمر کردند که منادی ندا کند: **اَلْحَجُّ عَرَفَةٌ؛ مَنْ جَاءَ ليلَةَ جَمْعٍ ـ أيِ الْمُزْدلِفَةَ ـ قَبْلَ طُلُوعِ الْفَجْرِ فَقَدْ أدْرَكَ الْحَجَّ.**

«حجّ عبارت است از وقوف به عرفات، و کسی که در شب عید قربان به مشعر برسد، و قبل از طلوع صبح صادق، وقوف مزدلفه را إدراک کند، حجّ را إدراک کرده است»[1].

و رسول خدا بر روی ناقه عَضباءِ خود سوار بودند، و چون آفتاب غروب کرد اُسَامَة بن زَیْد را در پشت خود بر روی ناقه سوار کرده، و به

---

[1] همان.

جانب مزدلفة روان شدند، و در راه مردم را أمر می‌کردند که با سکینه و آرامی حرکت کنند. چون در راه به شِعْب أبْتَر رسیدند پیاده شده، و إدرار کرده و وضوی مختصری گرفتند.[1]

و بلادرنگ آمدند تا به مُزْدَلِفَه رسیدند، و در آنجا نماز مغرب و عشاء را

با هم جمع کرده، و با یک أذان و دو إقامه بدون فاصله انجام دادند[2] و خود بر پهلوی خود آرمیده، و به زنان و کودکان که ضعفاء محسوب می‌شدند إجازه دادند که بعد از نیمه شب به منی حرکت کنند. ابن عبّاس می‌گوید: رسول خدا ضعفای أهل خود را به من سپردند، تا من آنها را بعد از نیمه شب به منی بیاورم، ولی تأکید کردند که جمره عقبه را رمی نکنند مگر آنکه آفتاب طلوع کرده باشد.

---

[1] «سیره حلبیّه» ج ۳، ص ۳۰۱. و این ادرار کردن به جهت آن بود که بت‌های جاهلیّت را از آن کوه می‌تراشیدند.

[2] «البدایة و النهایة» ج ۵، ص ۱۸۰.

## حرکت رسول اللَه صلَّی اللَه علیه و آله و سلَّم برای منی

چون سپیده صبح صادق دمید، در همان تاریکی شب رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم نماز صبح را به جماعت با مردم در مزدلفه بجای آوردند و سپس به مَشْعَرُالْحَرَام آمدند و در حالی که بر روی ناقه خود سوار بودند، رو به قبله کرده، و وقوف نمودند، و خدا را به بزرگی و عظمت و وحدانیّت خواندند، و دعا می‌کردند تا اینکه هوا جدّا روشن گشت.[1]

رسول خدا سواره به جانب منی رهسپار شدند، و فضل بن عبّاس را پشت سر و ردیف خود نشاندند، و چون به وَادِی مُحَسِّر رسیدند، ناقه خود را کمی به جنبش در آوردند، و از راهی که به جمره عقبه منتهی می‌شد روان شده، تا بدانجا رسیدند، و با هفت ریگی که عبد اللَه بن عبّاس برای آن حضرت جمع کرده بود، از قسمت پائین جمره هفت ریگ به جمره زدند، و در هر باری که می‌زدند یک بار اللَه اکبر می‌گفتند.

در «البدایة و النّهایة» ج ۵، ص ۱۸۷ از مسلم از

---

[1] «سیره حلبیّه» ج ۳، ص ۳۰۱.

یحیی بن حصین از جدّه خود امّ الحصین، و نیز با سند دیگر از جابر بن عبد اللَه آورده است که: رَأیْتُ رَسُولَ اللَهِ یَرْمِی لْجَمْرَةَ عَلی رَاحِلَتِهِ یَوْمَ النَّحْرِ وَ یَقُولُ: **لِتَأْخُذُوا مَنَاسِکَکُمْ فَإنّی لاَ اَدْری لَعَلی لاَ أحُجُّ بَعْدَ حِجَّتِی هَذِهِ.**

«رسول خدا را دیدم در روز عید قربان که بر روی شتر خود نشسته و جمره را رمی می‌نمود و می‌گفت: شما باید مناسک خود را از من یاد بگیرید! زیرا که من نمی‌دانم شاید بعد از این حجّ، حجّ دیگری انجام ندهم»!

و سپس حضرت فیما بین جمرات، در حالی که در روی ناقه‌ای و یا بغله شهبائی[1] سوار بودند، خطبه‌ای مفصل إنشاء کردند، و مردم بعضی ایستاده و بعضی نشسته خطبه آن حضرت را گوش می‌دادند.[2]

---

[1] بغله شهباء: قاطر سفید رنگی را گویند که در آن نقطه‌های سیاه باشد.

[2] «سیره حلبیّه» ج ۳، ص ۳۰۲.

و أمیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السّلام خطبه آن حضرت را با صدای بلند برای مردم بازگو می‌نمود.[1]

و ما این خطبه را از «تاریخ یعقوبی» می‌آوریم:

**نَضَّرَ اللَهُ وَجْهَ عَبْدٍ سَمِعَ مَقَالَتی فَوَعَاهَا وَ حَفِظَهَا ثُمَّ بَلَّغَهَا مَنْ لَمْ یَسْمَعْهَا، فَرُبَّ حَامِلِ فِقْهٍ غَیْرِ فَقیهٍ، وَ رُبَّ حَامِلِ فِقْهٍ إِلَی مَنْ هُوَ أَفْقَهُ مِنْهُ.**

**ثَلاَثٌ لاَ یَغِلُّ عَلیهِنَّ قَلْبُ امْرِئٍ مُسْلِمٍ: إِخْلاَصُ الْعَمَلِ لِلَّهِ؛ وَ النَّصِیحَةُ لأَئِمَّةِ الْحَقِّ؛ واللُّزُومُ لِجَمَاعَةِ الْمُؤْمِنینَ؛ فَإِنَّ دَعْوَتَهُمْ مُحِیطَةٌ مِنْ وَرَائِهِمْ**[2].

---

[1] «البدایة و النهایة» ج ۵، ص ۱۹۹ و نیز در حدیث دیگری که در ص ۱۹۸ آورده است.

[2] این فقرات از خطبه را در «مجالس» شیخ مفید، طبع نجف ص ۱۰۰ و ص ۱۰۱ آورده است و بجای نضّر الله، نصر الله آورده است، و نیز لفظ وَالنَّصِیحَةلأَئِمَة المُسْلِمین و اللّزوم لجماعتهم ذکر کرده است، و در آخر آن آورده است: «المؤمِنُون إخْوَة، تَتَکافی دِمائُهُمْ وَ هُمْ یَدٌ وَاحِدٌ عَلی مَنْ سِوَاهم؛ یَسْعَی بِذِمَّتِهِمْ أدْنَاهُمْ». و در «روضه بحار» طبع کمپانی ج ۱۷ ص ۳۹ از «مجالس» مفید به همین لفظ آورده است، ولی در همین باب در طبع حروفی ج ۷۷ ص ۱۳۰ با لفظ نضر اللَه ذکر کرده است. و در «تحف العقول» ص ٤۲ این خطبه را به رسول اللَه در مسجد خیف نسبت داده است و به همین مضمون «مجالس» مفید آورده است، و در طبع «بحار» کمپانی ج ۱۷ ص ٤۲ چون از «تحف العقول» نقل کرده است به لفظ نصر آورده، و در طبع حروفی ج ۷۷ ص ١٤٦ از «تحف العقول» نضّر با ضاد معجمه ذکر کرده است. و در «بحار الانوار» طبع کمپانی ج ۱۵، جزء دوم ص ۸۵ از «اکمال الدّین» صدوق به لفظ نضّر آورده است و مضمونش با آنچه مفید آورده است یکی است مگر در بعضی از الفاظ. و نیز محدّث قمی در «تتمّة المنتهی» ص ۱۵۳ از

«خداوند نیکو و خرّم گرداند چهره بنده‌ای را که گفتار مرا بشنود، و آن را حفظ کند، و به خاطر بسپارد، و سپس آن را به کسی که نشنیده است برساند. زیرا چه بسا راویان و حاملان فقه و دانشی، که خود آنها فقیه و دانشمند نیستند، و چه بسا راویان و حاملان فقه و دانشی که آن فقه و دانش را به سوی فقیه‌تر و دانشمندتر از خود می‌برند.

## خطبه مشهور حضرت رسول صلَّی اللَه علیه و آله و سلَّم در منی

سه چیز هستند که هیچوقت دل مرد مسلمان

---

رسول اللَه در مسجد خیف آورده است همچنان که در «إکمال الدّین» نیز چنین است. و در تفسیر «فی ظلال القرآن» ص ۱۲۵ از جزء اوّل از امام أحمد حنبل جملات: الْمُسْلِمُونَ تَتَكافَأُ دِماؤهم، وَ هُم يَدٌ عَلى‌مَنْ سِوَاهُمْ يَسْعَى بِذِمَّتِهِمْ أدْنَاهُمْ را از رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله ذکر کرده است. باری معنای فقرات این است که: مؤمنین با هم برادر هستند، و قیمت خون‌های آنها بقدر یکدیگر است، و تمام مؤمنین حکم دست واحدی را دارند بر علیه غیر خودشان، و کمترین آنان می‌تواند عهده همه آنان را مشغول سازد. در «مجمع البحرین» درباره حدیث: ذِمّة المسلمین وَاحِدَة يَسْعَى بها أدْنَاهُمْ آورده است که چون از حضرت صادق علیه السّلام از معنای آن سؤال شد، در پاسخ فرمودند: اگر لشکری از مسلمانان، طائفه‌ای از مشرکان را محاصره کنند، آنگاه یک نفر از آن مشرکان جلو بیاید و بگوید: به من أمان دهید تا من رئیس شما را ملاقات کنم و با او گفتگو نمایم، و در این حال اگر پست‌ترین و کم‌اهمیت‌ترین فرد مسلمان به او أمان دهد، بر با فضیلت‌ترین و شریف‌ترین أفراد مسلمان لازم است که به أمان او وفا کند ـ انتهی. و بر همین اساس زینب دختر رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم شوهر خود أبو العاص را که مشرک بود و به مدینه آمد، امان داد. (رجوع شود به کتاب زینب بطلة کربلاء، تألیف دکتر بنت الشّاطیء).

از ارتکاب آنها حقد و غشّ و خیانت و سنگینی پیدا نمی‌کند: خالص گردانیدن عمل از برای خدا و نصیحت کردن به زمامداران و حاکمان حقّ، و ملازمت با جماعت مؤمنان، زیرا که دعوت مؤمنان مختصّ آنها نیست و از پشت سر ایشان نیز مردم را احاطه کرده است.

و پس از آن فرمود: ای ربیعة (ربیعة بن أمیّة بن خلف) بگو: ای مردم! رسول خدا می‌گوید:

**لَعَلَّكُمْ لاَ تَلْقَوْنَنی عَلی مِثْلِ حَالی هَذِهِ وَ عَلیكُمْ هَذَا! هَلْ تَدْرُونَ اَیَّ بَلَدٍ هَذَا؟ وَ هَلْ تَدْرُونَ اَیَّ شَهْرٍ هَذَا؟! وَ هَلْ تَدْرُونَ اَیَّ یَوْمٍ هَذَا؟!**

فَقَالَ النَّاسُ: نَعَمْ! هَذَا الْبَلَدُ الْحَرَامُ وَ الشَّهْرُالْحَرَامُ وَ الْیَوْمُ الْحَرَامُ!

قَالَ: **فَإِنَّ اللهُ حَرَّمَ عَلَیْكُمْ دِمَاءَكُمْ وَ أَمْوَالَكُمْ كَحُرْمَةِ بَلَدِكُمْ هَذَا؛ وَ كَحُرْمَةِ شَهْرِكُمْ هَذَا وَ كَحُرْمَةِ یَوْمِكُمْ هَذَا، أَلاَ هَلْ بَلَّغْتُ؟!**

قَالُوا: نَعَمْ! قَالَ: **اللهُمَّ اشْهَدْ!**

«شاید شما دیگر بعد از این مرا بر مثل این حال که شما نیز بر این کیفیّت باشید، ملاقات نکنید! آیا می‌دانید این چه شهری است؟! و آیا می‌دانید این چه ماهی است؟! و آیا می‌دانید این چه روزی است؟!

مردم گفتند: آری، اینست شهر حرام و محترم، و اینست ماه حرام و محترم، و اینست روز حرام و محترم!

آنگاه فرمود: خداوند چنان خون‌های شما را و أموال شما را حرام و محترم شمرده است، نظیر احترامی که این بلده شما دارد، و مانند حرمتی که این ماه شما

دارد، و مانند احترامی که این روز شما دارد! آیا من تبلیغ کردم؟!

همه گفتند: آری. آن حضرت گفت: بار پروردگارا شاهد باش»!

ثُمَّ قَالَ: **وَاتَّقُوا اللَهَ وَ لاَ تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ وَ لاَ تَعْثَوْا فى الأَرْضِ مُفْسِدينَ. فَمَنْ كَانْتَ عِنْدَهُ أَمَانَةٌ فَليؤَدِّهَا!**

ثُمَّ قَالَ: **النَّاسُ فى الإِسْلاَمِ سَوَاءٌ، النَّاسُ طَفُّ الصَّاعِ لآدَمَ وَ حَوَّآءَ، لاَ فُضِّلَ عَرَبِيٌّ عَلى عَجَمِيٍّ؛ وَ لاَ عَجَمِيٌّ عَلى عَرَبِيٍّ إِلاَّبِتَقْوَى اللَهِ! أَلاَ هَلْ بَلَّغْتُ؟!**

قَالُوا: نَعَمْ! قَالَ: **اللهُمَّ اشْهَدْ.**

«و سپس فرمود: و تقوای خدا را پیشه سازید! و از حقوق و امور مردم چیزی را کم مگذارید! و در زمین بهم ریختگی و آشفتگی و فساد مکنید! پس در نزد هر کس أمانتی است، باید آن را به صاحبش ادا کند.

و پس از آن فرمود: مردم در إسلام مساوی هستند، تمام أفراد مردم هر یک همچون پیمانه پر بدون تفاوت، از آدم و حوّا هستند، هیچیک از مردمان عرب را بر عجم فضیلتی نیست، و هیچیک از مردمان عجم را بر عرب فضیلتی نیست، مگر به پرهیزگاری و تقوای خدائی. آیا من إبلاغ کردم و مطلب را رساندم؟!

گفتند: بلی! آن حضرت گفت: بار پروردگارا شاهد باش»!

ثُمَّ قَالَ: **كُلُّ دَمٍ فی الْجَاهِلِيةِ مَوْضُوعٌ تَحْتَ قَدَمی، وَ أَوَّلُ دَمٍ أَضَعُهُ، دَمُ آدَمَ بْنِ رَبيعَةَ بْنِ الْحَارِثِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ** ـ وَ كَانَ آدَمُ بْنُ رَبِيعَةَ مُسْتَرْضِعاً فی هُذَيْلٍ فَقَتَلَهُ بَنُو سَعْدِ بْنِ بَكْرٍ؛ وَ قِيلَ فی بَنِی ليثٍ فَقَتَلَهُ هُذَيْلٌ ـ . **أَلاَ هَلْ بَلَّغْتُ؟!**

قَالُوا: نَعَمْ! قَال: **اللهُمَّ اشْهَدْ!**

«و سپس فرمود: تمام خون‌هائی که در جاهليّت ريخته شده است در زير قدم من گذارده شد و قصاص ندارد. و أوّلين خونی را که از اعتبار و ارزش ساقط می‌کنم خون آدم بن ربيعه پسر حارث بن عبد المطّلب (نواده عموی خود من است) ـ و آدم بن ربيعه از طائفه هذيل طلب دايه می‌کرده است که او را بنی سعد بن بکر کشته‌اند، و گفته شده است که از بنی ليث دايه می‌طلبيده است، و او را قبيله هذيل کشته‌اند ـ .

آيا من تبليغ کردم و حقّ را گفتم؟!

گفتند: آری! آن حضرت گفت: بار پروردگارا شاهد باش»!

ثُمَّ قَالَ: **وَ كُلُّ رِبًا كَانَ فِی الْجَاهِلِيَّةِ مَوْضُوعٌ تَحْتَ قَدَمی؛ وَ أَوَّلُ رِباً أَضَعُهُ رِبَا الْعَبَّاسِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ. أَلاَ هَلْ بَلَّغْتُ؟!**

قَالُوا: نَعَمْ! قَالَ: **اللهُمَّ اشْهَدْ!**

«و پس از آن فرمود: و تمام منفعت پول‌ها و رباهائی که در جاهلیت صورت گرفته است، در زیر قدم من نهاده شده است، و أوّلین ربائی را که از اعتبار ساقط می‌نمایم، ربای عبّاس بن عبد المطّلب (عموی من) است.

آیا من إبلاغ کردم و حکم خدا را رساندم؟!

گفتند: آری! آن حضرت گفت: بار پروردگارا شاهد باش»!

ثُمَّ قَالَ: **يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّمَا النَّسِئُ زِيَادَةٌ فِی الْكُفْرِ يُضَلُّ بِهِ الَّذِينَ كَفَرُوا يُحِلُّونَهُ عَاماً وَ يُحَرِّمُونَهُ عَاماً لِيُوَاطِئُوا عِدَّةَ مَا حَرَّمَ اللهُ. أَلاَ وَ إِنَّ الزَّمانَ قَدِ اسْتَدَارَ كَهَيْئَتِهِ يَوْمَ خَلَقَ اللهُ السَّماواتِ وَ الأَرْضَ، وَ إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْراً فِی كِتَابِ اللهِ مِنْهَا أَرْبَعةٌ حُرُمٌ: رَجَبُ الَّذِی بَيْنَ جُمَادَی وَ شَعْبَانَ، يَدْعُونَهُ مُضَرَ؛ وَ ثَلاَثَةٌ مُتَوَالِيَةٌ: ذُوالْقَعْدَةِ وَ ذُوالْحِجَّةِ وَ الْمُحَرَّمُ. أَلاَ هَلْ بَلَّغْتُ؟!**

قَالُوا: نَعَمْ! قَالَ: **اللهُمَّ اشْهَدْ!**

«ای مردم نسی (که عبارت است از تأخیر انداختن أحکام و تکالیف مقرّره در هر ماه به ماه دیگر و به زمان‌های بعد) زیادتی در کفر است، که بواسطه آن مردمی که کافر شده‌اند، مورد ضلالت و گمراهی واقع می‌شوند، آن ماهی را که نسیء کرده باشند، در یک سال از ماه‌های حلال می‌شمارند، و در یک سال از ماه‌های حرام، تا با آن مقدار از ماههای محرّم خدا از جهت تعداد تطبیق کند. آگاه باشید که اینک زمان به گردش خود به نقطه اصلی خود رسید، بر همان هیئت و میزانی که در روزی که خداوند آسمان‌ها و زمین را آفرید آن‌طور بود.

و حقّا تعداد ماه‌ها در نزد خداوند دوازده ماه است، که در کتاب خدا این‌طور است، از آن ماههای دوازده‌گانه، چهارتایش از ماههای محترم است که به ماههای حرام معروف است: رجب که بین جمادی و شعبان است، و آن را مضر گویند. و سه ماه دیگر متوالی و پیاپی است، که عبارتند از: ذوالقعدة و ذوالحجّة و محرّم. آگاه باشید: آیا من این مطلب را تبلیغ کردم؟!

گفتند: آری! آن حضرت گفت: بار پروردگارا شاهد باش»!

**ثُمَّ قَالَ: أُوصِيكُمْ بِالنِّسَاءِ خَيْراً؛ فَإِنَّمَا هُنَّ عَوَانٍ عِنْدَكُمْ، لاَ يَمْلِكْنَ لأَنْفُسِهِنَّ شَيْئاً؛ وَ إِنَّمَا أَخَذْ تُمُوهُنَّ بِأَمَانَةِ اللهِ؛ وَ اسْتَحْلَلْتُمْ فُرُوجَهُنَّ بِكِتَابِ اللهِ؛ وَ لَكُمْ عَلَيهِنَّ حَقٌّ؛ وَ لَهُنَّ عَلَيكُمْ حَقٌّ كِسْوَتِهِنَّ وَ رِزْقِهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ؛ وَ لَكُمْ عَلَيهِنَّ أَلاَّ يُوطِئْنَ فِرَاشَكُمْ أَحَداً؛ وَ لاَ يَأْذَنَّ فِى بُيُوتِكُمْ إِلاَّ بِعِلْمِكُمْ وَ إِذْنِكُمْ؛**

**فَإِنْ فَعَلْنَ شَيْئاً مِن ذَلِكَ فَاهْجُرُوهُنَّ فِى الْمَضَاجِعِ وَ اضْرِبُوهُنَّ ضَرْباً غَيْرَ مُبَرِّحٍ! أَلاَ هَلْ بَلَّغْتُ؟!**

قَالُوا: نَعَمْ! قَالَ: **اللهُمَّ اشْهَدْ!**

«و سپس فرمود: من شما را درباره حمایت و پاسداری از زنان سفارش می‌کنم که به نیکوئی و خوبی با آنان رفتار کنید، چون ایشان در نزد شما متحمل کارهای سخت و دشوار می‌شوند، و برای خودشان چیزی ندارند، و شما به أمانت خدا آنها را گرفته‌اید، و به حکم خدا و کتاب خدا، مواقعه و دخول بر آنها را حلال شمرده‌اید!

از برای شما بر عهده آنها حقّی است، و از

برای آنها بر عهده شما حقّی است، حقّ آنها بر شما آنست که لباس و پوشش و رزق و طعام ایشان را به طور نیکو و پسندیده بدهید، و حقّ شما بر آنها آنست که در منزلگاه و خوابگاه شما کسی را نیاورند، و در خانه‌های شما دخل و تصرّفی نکنند مگر با علم شما و إجازه شما!

و اگر از این چیزهای ممنوعه بجا آورند، شما از خوابیدن با آنها در خوابگاهشان دوری گزینید، و آنها را بزنید، زدنی که آنها را به مشقّت نیندازد، و از پای در نیاورد. آگاه باشید: آیا من تبلیغ کردم؟!

گفتند: آری. آن حضرت فرمود: بار پروردگارا شاهد باش»!

**ثُمَّ قَالَ: فَاوُصِيكُمْ بِمَنْ مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ فَأَطْعِمُوهُمْ مِمَّا تَأْكُلُونَ وَ أَلْبِسُوهُمْ مِمَّا تَلْبَسُون، وَ إِنْ أَذْنَبُوا فَكِلُوا عُقُوبَاتِهِمْ إِلى شِرَارِكُمْ! أَلاَ هَلْ بَلَّغْتُ؟!**

قَالُوا: نَعَمْ! قَالَ: **اللهُمَّ اشْهَدْ.**

«پس از آن فرمود: پس از سفارش درباره زنان، من شما را وصیّت و سفارش می‌کنم درباره غلامان و کنیزان که مالک آنها شده‌اید! از هر چه شما می‌خورید، به آنها هم بخورانید، و از هر چه شما می‌پوشید، به آنها هم بپوشانید، و اگر مرتکب گناهی شدند، خود شما متصدّی

کیفرشان نگردید، و عقوبت آنها را به عهده بدانتان بگذارید! آگاه باشید: آیا من تبلیغ کردم؟!

گفتند: بلی! آن حضرت گفت: بار پروردگارا شاهد باش»!

ثُمَّ قَالَ: **إِنَّ الْمُسْلِمَ أَخُو الْمُسْلِمِ لاَ يَغُشُّهُ وَ لاَ يَخُونُهُ و لاَ يَغْتَابُهُ، وَ لاَ يَحِلُّ لَهُ دَمُهُ وَ لاَ شَيَّ لاإِهِلاَمْنِمءٌ هِسِفْنَةِبَيطِب. ؟تُغْلَبلْهَلاأ!**

قَالُوا: نَعَمْ! قَالَ: **اللهُمَّ اشْهَدْ!**

«سپس فرمود: هر مسلمانی برادر مسلمان دیگر است، به او غشّ و خدعه نمی‌کند، و به او خیانت نمی‌ورزد، و از او غیبت نمی‌نماید، و خون وی را حلال نمی‌شمرد، و هیچگونه تصرّفی در مال او را حلال نمی‌داند مگر با طیب نفس و رضایت خاطر او. آگاه باشید: آیا من تبلیغ کردم؟!

گفتند: آری! آن حضرت گفت: بار پروردگارا شاهد باش»!

ثُمَّ قَالَ: **إِنَّ الشَّيْطَانَ قَدْ يَئِسَ أَ نْ يُعْبَدَ بَعْدَ اليوْمِ، وَ لَكِنْ يُطَاعُ فيمَا سِوَى ذَلِكَ مِنْ أَعْمَالِكُمُ الَّتِى تَحْتَقِرُونَ؛ فَقَدْ رَضِىَ بِهِ. أَلاَ هَلْ بَلَّغْتُ؟!**

قَالُوا: نَعَمْ! قَالَ: **اللهُمَّ اشْهَدْ!**

«و پس از آن فرمود: حقّا که شیطان پس از این روز مأیوس شده است که مورد عبادت و پرستش واقع شود، و لیکن مطاع و فرمانده قرار

می‌گیرد در غیر مورد پرستش از أعمالی که شما بجای می‌آورید، و آنها را کوچک می‌شمارید، به آن گناهان و خطاها راضی است! آگاه باشید: آیا من تبلیغ کردم؟!

گفتند: آری! آن حضرت گفت: بار پروردگارا شاهد باش»!

ثُمَّ قَال: **أعْدَى الأعْدَاءِ عَلى اللهِ قَاتِلُ غَيرِ قَاتِلِهِ؛ وَ ضَارِبُ غَيْرِ ضَارِبِهِ؛ وَ مَنْ كَفَرَ نِعْمَةَ مَوَاليهِ فَقَدْ كَفَرَ بِمَا أنْزَلَ اللهُ عَلى مُحَمَّدٍ؛ وَ مَنِ انْتَمَى إلى غَيْرِ أبيهِ فَعَليْهِ لَعْنَةُ اللهِ وَ الْمَلاَئِكَةِ وَ النَّاسِ أجْمَعِين. ألاَهَلْ بَلَّغْتُ؟!**

قَالُوا: نَعَمْ! قَالَ: **اللهُمَّ اشْهَدْ!**

«و سپس فرمود: دشمن‌ترین دشمنان بر خدا کسی است که کشنده غیر از قاتل خود باشد، و زننده غیر از ضارب خود باشد (قصاص قبل از جنایت کند، و به مجرّد توهّم و سوء قصد کسی به قتل و یا به ضرب او، او را بکشد و یا بزند) و کسی که کفران نعمت موالی و صاحبان ولایت خود را نماید، حقّا به آنچه خداوند بر محمّد فرو فرستاده است کافر شده است، و کسی که خود را به غیر پدرش منتسب کند، لعنت خدا و ملائکه و تمامی مردمان برای اوست. آگاه باشید: آیا من تبلیغ کردم؟! گفتند: آری! آن حضرت گفت:

خداوندا شاهد باش!»

ثُمَّ قَالَ: **أَلاَ إِنِّي إِنَّمَا أُمِرْتُ أَنْ أُقَاتِلَ النَّاسَ حَتَّى يَقُولُوا: لاَ إِلَهَ إِلاَّ اللَهُ وَ اَنّ رَسُولُ اللَهِ؛ وَ إِذَا قَالُوا، عَصَمُوا مِنِّي دِماءَهُمْ وَ أَمْوَالَهُمْ إِلاَّ بِحَقِّ وَ حِسَابُهُمْ عَلَى اللَهِ. أَلاَ هَلْ بَلَّغْتُ؟!**

قَالُوا: نَعَمْ! قَالَ: **اللهُمَّ اشْهَدْ!**

«و پس از آن فرمود: آگاه باشید که من از جانب خدا مأمور شدم که با مردم جنگ کنم، تا اینکه بگویند: لاَ إِلَهَ إِلاَّ اللَهُ، وَ مُحَمَّدٌ رَسولُ اللَهِ. و چون بدین شهادت گویا شدند، خون زا ار دوخ لاوما و ار دوخ یاه

دندرک ظفح نم ضرّعت، قّح هب رگم، زا نیا نکیل و

هطقنت سا رها ظرظن، رمأت قیقح و ع قاو ت هج زا لی و،

ت سادخ ابن اشیا باسح. ؟م درک غیلبت نم ایآ!

گفتند: آری! آن حضرت گفت: بار پروردگارا شاهد باش»!

ثُمَّ قَالَ: **لاَ تَرْجِعُوا بَعْدِي كُفَّاراً مُضِلِّينَ يَمْلِكُ بَعْضُكُمْ رِقَابَ بَعْضٍ. إِنّ قَدْ خَلَّفْتُ فيكُمْ مَا إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلُّوا: كِتَابَ اللَهِ وَ عِتْرَتِي أَهْلَ بَيْتِي.**

**أَلاَ هَلْ بَلَّغْتُ؟!**

قَالُوا: نَعَمْ! قَالَ: **اللهُمَّ اشْهَدْ!** «و سپس فرمود: پس از رحلت من به کفر برنگردید، که گمراه کنندگان بندگان خدا بوده باشید، و بعضی از شما بر بعضی دیگر مسلّط گردد، و تملیك إراده و اختیار و نفوس و اموال مردم را بنمایید!

من در میان شما دو چیز را به ودیعت می‌گذارم که اگر به آنها تمسّک کردید هیچگاه گمراه نخواهید شد: یکی کتاب خدا، و دیگری عترت من که أهل

بیت من می‌باشند. آگاه باشید: آیا من تبلیغ کردم»؟!

گفتند: آری! آن حضرت فرمود: خداوندا شاهد باش»!

ثُمَّ قَالَ: **إِنَّكُمْ مَسْئُولُونَ، فَلْيُبَلِّغِ الشَّاهِدُ مِنْكُمُ الْغَائِبَ**[1] «و در آخر فرمود: حقّا همه شما مسئول و مورد پرسش قرار خواهید گرفت، و بنا بر این واجب است که هر کدام از شما که در اینجا حضور داشتید این مطالب را به غائبین برسانید».

ما این خطبه شریف حضرت رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم را که در منی ایراد

---

[1] «تاریخ یعقوبی» طبع بیروت سنه ۱۳۷۹ هجریّه، ج ۲، از ص ۲۰۹ تا ۲۱۲. و این خطبه را با مختصر اختلافی در عبارت در «تفسیر الدرّ المنثور» ج ۳ ص ۲۳٤ و ص ۲۳۵ از تخریج أحمد بن حنبل و باوردی و ابن مردویه از أبو حمزه رقاشی از عمویش که از اصحاب بوده و زمام ناقه رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله را گرفته بوده است، روایت کرده است. و اصل این روایت در «مسند» أحمد حنبل، در ج ۵ در ص ۷۲ و ص ۷۳ آمده است. و مجلسی در «بحار الانوار» طبع کمپانی ج ٦ ص ٦٦۲ و ص ٦٦۳ از «کافی» روایت کرده است. و در «سیره ابن هشام» ج ٤ از ص ۱۰۲۲ تا ص ۱۰۲٤ آورده است، ولی در عبارت کتاب الله و عترة نبیّه تحریفی به عمل آمده و به عبارت: کتاب الله و سنة نبیّه آورده است. و همچنین در «البدایة و النهایة» ج ۵ با چند سند از ص ۱۹٤ تا ص ۲۰۱ آورده است، و نیز بیهقی در «سنن» ج ۵ کتاب الحجّ ص ۱٤۰ آورده است، و نیز ابن جوزی در کتاب «الوفاء بأحوال المصطفی» ج ۱، ص ۲۰۷ و ص ۲۰۸ ذکر کرده است. و نیز ابن سعد در «طبقات» ج ۲ از ص ۱۸۳ تا ص ۱۸۷ آورده است. و «روضة الصفا» ج ۲، باب حجّة الوداع. و «تفسیر علیّ بن ابراهیم» در ذیل آیه ﴿یا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ﴾ از ص ۱۵۹ تا ص ۱٦۱ آورده است. و همچنین طبری در «تاریخ الامم و الملوک» ج ۳ از ص ۱۵۰ تا ص ۱۵۲ و جاحظ در «البیان و التبیین» طبع قاهره، سنه ۱۳٦۷، در ج ۲، از ص ۳۱ تا ص ۳۳ آورده است.

کرده‌اند از «تاریخ یعقوبی» آوردیم، زیرا که تمام خطبه در این کتاب آمده است، و در سایر کتب همین خطبه لیکن به طور تفریق و قطعه قطعه ذکر شده، و هر قطعه از آن توسّط بعضی از روات روایت شده است، همچنان که در تعلیقه، به نام بعضی از کتب که فقرات آن را بطور جداگانه آورده‌اند اشاره کردیم.

این خطبه بسیار بلیغ و رسا، و حاوی مطالب مهمّه، و قوانین عظیم سیاسی و اجتماعی، و دستورات اخلاقی و فقهی است. و حقّا می‌توان مانند آیات قرآن حکیم، از نقطه نظر متانت و رصانت و استحکام بدان توسّل جست. و چه نیکو بود برای آن شرحی مفصّل نوشته می‌شد، و مطالب و فقرات آن را با آیات قرآن و سایر روایات و

أصول مسلّمه سنّت نبویّه، و منهاج آل طاهرین از سلاله آن حضرت، تطبیق، و معارف محتویه آن را مکشوف می‌دومن، ندشن شور ی‌اربا مك‌نیا ن‌کیل و حیضوت و حشر ه‌بزاینديا شه‌ك ن‌آ ت‌ارقف زا مرقف‌ك‌ي دراد ی‌ترشیب، ی‌م مالدقا ع‌سو ردقه‌بمینک، و از خداوند منّان توفیق می‌میبلط، بُیِنُاِهْیلإ وَ تُلْکَّوَتِهْیلَعَ وَ.

و آن فقره اینست: یا ﴿أیّها النّاس إنّما النّسیء زیادة فی الکفر﴾ تا آخر جملاتی که در این باره آن حضرت بیان فرمود. بیان آن حضرت در اینجا شرح و توضیح مطلبی است که در دو آیه از قرآن وارد شده است:

﴿إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللهِ اثْنا عَشَرَ شَهْراً فِي كِتابِ اللهِ يَوْمَ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ مِنْها أَرْبَعَةٌ حُرُمٌ ذلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ فَلا تَظْلِمُوا فِيهِنَّ أَنْفُسَكُمْ وَ قاتِلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً كَما يُقاتِلُونَكُمْ كَافَّةً وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ* إِنَّمَا النَّسِيءُ زِيادَةٌ فِي الْكُفْرِ يُضَلُّ بِهِ الَّذِينَ كَفَرُوا يُحِلُّونَهُ عاماً وَ يُحَرِّمُونَهُ عاماً لِيُواطِؤُا عِدَّةَ ما حَرَّمَ اللهُ فَيُحِلُّوا ما حَرَّمَ اللهُ زُيِّنَ لَهُمْ سُوءُ أَعْمالِهِمْ وَ اللهُ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكافِرِينَ﴾ (آیه ۳۶ و ۳۷، از سوره ۹: توبه).

«بدرستی که تعداد ماه‌ها در نزد خداوند، در آن وقتی که آسمان‌ها و زمین را آفرید، دوازده ماه است، که از این ماه‌ها، چهارتایش ماههای محترم هستند، آنست آئین استوار و پابرجا، پس در این ماههای محترم بر خودتان ستم روا مدارید! و با همه مشرکان جنگ و کارزار کنید، همچنان که ایشان با همه شما جنگ و کارزار نمودند! و بدانید که حقّا خداوند با پرهیزکاران است!

اینست و جز این نیست که تأخیر انداختن تکالیف و وظائف وارده در ماه‌ها به ماههای دیگر، موجب زیادی کفر است، که بدین‌وسیله

کسانی که کافر شده‌اند گمراه می‌شوند. این کافران در یک سال، ماه حرام را حلال می‌کنند، و در یک سال ماه حرام را حرام می‌شمارند، تا بدین جهت فقط با تعداد ماههائی که خداوند حرام فرموده است، موافقت کنند، و بالنتیجه آن ماهی را که خدا محترم شمرده است، حلال می‌کنند، و حرمت آن را نادیده می‌گیرند، بدی و زشتی کردار آنان برایشان زینت داده شده است، و خداوند گروه کافران را هدایت نمی‌کند».

رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم با استناد و استشهاد به این آیه، تأخیر و نَسیء ماه‌ها را

حرام شمردند و روشن نمودند که باید اعمال و رفتار هر ماهی را در همان ماه انجام داد.

## تفسیر آیه حرمت نسیء

نسیء[1] مصدر است مثل نَذِیر و نَکیر از مادّهٔ نَسَأَ الشَّیءَ یَنسَأُ وَ نَسَأَ وَ أَنْسَأَ مُؤْسَنَیْ ءَ: خَأَ اَذإِرَهُ تَأخِیراً. یعنی آن چیز را به تأخیر انداخت.

شیخ طبرسی گوید: طائفه عرب ماههای چهارگانه: رجب و ذوالقعده و ذوالحجّه و محرّم را بنا بر تمسّک بر ملّت و آئین حضرت ابراهیم و اسماعیل علیهما السّلام محترم می‌شمردند، و جنگ و قتال را در آنها حرام می‌دانستند، و چون مردان کارزار و مخاصمه بودند، صبر کردن سه ماه متوالی: ذوالقعده و ذوالحجّه و محرّم برای آنان سخت بود، که به هیچوجه به جنگ و غارت دست نزنند. فلهذا حرمت ماه محرّم را به ماه صفر تأخیر می‌انداختند، و بجای محرّم ماه صفر

---

[1] در «نهایه» ابن اثیر ج ۲ ص ۱۳۹ در مادّه دور آورده است که: و در حدیث است که إنّ الزّمان قد استدار کهیئته یوم خلق الله السّماوات و الأرض گفته می‌شود: دار یدور و استدار یستدیر به معنای آنکه گرداگرد چیزی دور زد، و به جائی که حرکت را از آنجا شروع کرد، برگشت، و معنای حدیث اینست که: عادت عرب این بود که ماه محرّم را به ماه صفر تأخیر می‌انداختند برای آنکه در محرّم جنگ کنند و این نسیء است، و هر سال بعد از سال دیگر این کار را انجام می‌دادند. و بنابراین محرّم از ماهی به ماه دیگر منتقل می‌شد بطوری که در تمام ماههای سال گردش می‌کرد و دور می‌زد. و چون آن سالی که رسول خدا حجّ نموده بود، ماه محرّم به همان زمان مخصوص خود که قبل از انتقال داشت برگشته بود، و سال به همان هیئت و کیفیّت اوّل خود دور زده بود، فلهذا رسول خدا چنین فرمود.

را ماه حرام می‌شمردند، و ماه محرّم را حلال می‌کردند. و مدّتی بر این نهج که می‌خواستند درنگ می‌کردند، سپس حرمت را دوباره به محرّم بر می‌گردانند، و این عمل تأخیر را نیز در ماه ذی‌الحجه انجام می‌دادند و حکم بدان می‌نمودند.

فَرّاء گوید: آن کسی که متعهّد و مسئول نسیء بود مردی بود از طائفه کنانة که به او نُعَیم بن ثَعلَبَة می‌گفتند، و در حجّ رئیس موسم بود، و می‌گفت: من آن کسی هستم که هیچگاه مورد عیب گوئی مردم واقع نمی‌شوم، و در نیل به مقصود پیوسته مظفّر و منصورم، و حکمی را که می‌کنم هیچوقت برگردانده نمی‌شود!

مردم در موسم در پاسخ او می‌گفتند: آری راست می‌گوئی! اینک یک ماه را برای ما تأخیر انداز! حرمت ماه محرّم را بردار! و به ماه صفر انداز! و محرّم را برای

ما حلال کن! او نیز این کار این را می‌کرد.

و در هنگامی که إسلام آمد، آن شخص مسئول

این کار، جُنَادَةُ بْنُ عَوْفِ بْنِ اُمَيَّة كِنَانِي بود. و ابن عباس

گوید: اوّلین کسی که این عمل نسی ی‌زالدنا یرخأت و ء

نِبْ ةَعَمَقُ نِبْ یَ لَحُ نُبْ ورُمْعَ درک رئاد برع ین‌ب رد ار

دوب فِلِنْخِ. ی م ملسأ ن‌ب ملسم وبأ اّمأ ودیوگ: ی‌درم

ی‌م سّملق ار وا ه‌ک دوب ه‌نانک ی‌نب زالدنتفگ: ی‌م واتفگ:

نا یرخأت لاس ن‌یا رد ار مّرمح ن‌مداختم، پس در این

سال، دو ماه صفر داریم، و چون سال آینده می‌دشد

ی‌متفگ: لضق ك‌نیا ار لبق لاس مّرمح ماه ت‌مرح ام

ی‌مم‌ینک، ی‌م رارق مّرمح ار ماه ود رهن‌یا وم‌یهد. و

ت‌سا ه‌تفگ ه‌رابن‌یا رد نی‌انک رعاش: رِهْشَّلا یُءِسَانَ لَّنِمَوَ

سْمَّلَقَلْا.

«و قلمّس که مقام تأخیراندازی ماه‌ها را دارد،

از طائفه ماست».

و کمیت شاعر گوید:

وَنَحْنُ النَّاسِئُونَ عَلى مُعَدٍّ *** شُهُورَ الْحِلِّ نَجْعَلُهَا

حَرَامَا

«ما کسانی هستیم که بر قبیله معد، حکم به

تأخیر می‌کنیم، و ماههای حلال را حرام می‌گردانیم».

و مُجَاهد گوید: مشرکان در هر ماهی دو سال حجّ می‌گزاردند، یعنی در ذوالحجّه، دو سال پی در پی حجّ می‌کردند، و سپس در ماه محرّم دو سال حج می‌کردند، و سپس در ماه صفر دو سال حجّ می‌گزاردند، و همچنین به همین ترتیب در ماههای دیگر، در هر یک از آنها دو سال حجّ می‌گزاردند، تا اینکه آن حجّی که در سال قبل از حجّة الوداع انجام داده شد، در ماه ذوالقعده بود. و رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم که در سال بعد که حجّة الوداع بود حجّ گزاردند، با ماه ذوالحجّه موافق شد، و بر این اساس رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم در خطبه خود فرمود:

**أَلاَ وَ إِنَّ الزَّمَانَ قَدِ اسْتَدَارَ كَهَيْئَتِهِ يَوْمَ خَلَقَ اللَهُ السَّمَاواتِ وَ الأرضَ؛ اَلسَّنَةُ اثْنَا عَشَرَ شَهْراً مِنْهَا أَ رْبَعَةٌ حُرُمٌ، ثَلاَثَةٌ مُتَوَالِياتٌ: ذُوالْقَعْدَة وَ ذُوالحِجَّةِ وَ الْمُحَرَّمُ وَ رَجَبُ مُضَرُ الَّذِی بَيْنَ جُمَادیَ و شَعْبَانَ.**

«آگاه باشید که اینک زمان در گردش خود به همان هیئت و کیفیتی برگشته است که خداوند در وقت خلقت آسمانها و زمین آن را بدان کیفیت آفرید.

## گفتار تفسیر مجمع و أبو السَّعود در آیه نسیء

سال دوازده ماه است، و چهار تا از آنها ماه‌های حرام است، سه تا پشت سر هم، ذو القعدة و ذو الحجّة و محرم، و رجب مضر که بین ماه جمادی و ماه شعبان است».

در این عبارت رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم خواسته است بفهماند که ماههای حرام اینک به مواضع حقیقی و اصلی خود بازگشته است، و انجام مراسم حجّ به ماه ذوالحجّه باز گردیده است، و نسیء و تأخیر در این حجّ باطل شده است.[1]

و در «تفسیر أبو السّعود» بعد از بیان ماههای حرام و بیان خطبه رسول خدا در حجّة الوداع که **إِنَّ الزَّمَانَ قَدِ اسْتَدَارَ كَهَيْئَتِهِ يَوْمَ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضَ،** و اینکه ماه‌ها دوازده تا هستند، گفته است که: معنی چنین می‌شود که: ماه‌ها از جهت حرمت و حلّ بازگشت کردند به همان حالی که أوّلا داشتند، و حجّ نیز بازگشت کرد به ماه ذوالحجّه بعد از آنکه به واسطه نسیء و تأخیری که در زمان جاهلیّت می‌کردند، آن را از موضع و موقع أصلی خود تغییر داده بودند. و بنا بر این

[1] «مجمع البیان» طبع صیدا، ج ۳، ص ۲۹.

حجّ رسول اللَه در حجّة الوداع موافق با ماه ذوالحجّه شد، و حجّ أبو بكر قبل از حجّ رسول اللَه در ماه ذوالقعده واقع شده بود.[1]

و نظير اين‌گونه تفسيرى كه در «مجمع البيان» و «تفسير أبو السّعود» ديديم، در غالب تفاسير مشاهده مى‌شود، و محصّل آنچه به دست مى‌آيد آنست كه: در بين أعراب جاهليت دوگونه تغيير در ماه‌ها ديده مى‌شد: يكى تغيير ماههاى حرام از جاى خود، همچون محرّم به ماه صفر، و ديگرى تغييرى كه در حجّ مى‌نمودند، و به واسطه آن حجّ از ذوالحجّه برداشته مى‌شد، و به ماههاى ديگر مى‌رفت و در ماههاى ديگر دور مى‌زد، تا دو مرتبه به محل أصلى خود برگردد، و اين هر دو گونه تأخير را نسىء مى‌گفتند.

شاهد بر تغيير اوّل يعنى تغيير حرمت ماههاى حرام به ماههاى بعد رواياتى است:

در «تفسير الدّرّ المنثور» ابن أبى حاتم و أبو الشيخ از ابن عمر تخريج كرده‌ت‌فگ وا ه‌ك‌دنا: فَ‌قَوَ لَ‌اقَفَ ؛ِةَبقَعْلِابِ‌مّلسو ه‌لآ و ه‌يلع للَه‌ا لىّ‌صِ‌للَه‌ا لُوسُرَ: **إنَّ النَّسئ مِنَ الشَّيْطَانِ زِيَادَةٌ فى الْكُفْرِ، يُضَلُّ بِهِ الَّذِينَ كَفَرُوا؛ يُحِلُّونَهُ عَاماً وَ يُحَرِّمُونَهُ عَاماً؛ وَ يُحَرِّمُونَ صَفَرَ عَاماً**

---

[1] «تفسير أبو السعود» ج ٢، ص ٥٤٨.

و يَسْتَحِلُّونَ الْمُحَرَّمَ وَ هُوَ النَّسِئُ[1].

[1] «تفسير الدّر المنثور» ج ۳ ص ۲۳٦، و تفسير «الميزان» ج ۹ ص ۲۸٦.

«رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم در عقبه سرزمین منی ایستاد و گفت: حقّا نسیء از شیطان است، که موجب زیادی کفر است، و بدین وسیله کافران گمراه می‌شوند، از ماههای حرام در یک سال آن را حلال می‌شمرند، و در یک سال حرام می‌شمرند، و ماه صفر را حرام می‌کنند، و ماه محرّم را حلال می‌کنند، و اینست معنای نسیء».

و نیز در «الدّرّ المنثور» آورده است که: ابن جریر و ابن منذر و ابن أبی حاتم و ابن مردویه از ابن عبّاس تخریج کرده‌ك دناه او گفت: كَانَ جُنَادَةُ بْنُ عَوْفٍ الْكِنَانِيُّ يُوفِي الْمَوْسِمَ كُلَّ عَامٍ؛ وَ كَانَ يُكَنَّى أَبَا ثُمَادَةَ؛ فَيُنَادِي: أَلاَ إِنَّ أَبَا ثُمَادَةَ لاَ يَخَافُ وَ لاَ يُعَابُ؛ أَلاَ إِنْ صَفَرَ الأَوَّلَ حَلاَلٌ.[1]

وَ كَانَ طَوَائِفُ مِنَ الْعَرَبِ إِذَا أَرَادُوا أَنْ يُغِيرُوا

---

[1] علاّمه طباطبائی رضوان اللَه علیه در ج ۹ «المیزان» ص ۲۸۷ از سیوطی در کتاب «مزهر» نقل کرده‌اند که: عرب در زمان قبل از اسلام ماه محرّم را صفر می‌نامید، و آن را صفر أوّل می‌گفت، و ماه صفر را صفر دوّم می‌گفت، پس همانند دو ربیع، و دو جمادی، دو ماه صفر بود و نسیء در صفر اول واقع می‌شد و از صفر دوّم تجاوز نمی‌کرد، و چون اسلام استقرار یافت، به جهت احترام ماه صفر أوّل که حرمتش بواسطه نسیء زائل شده بود آن را شهر اللَه المحرّم خواندند، و بواسطه کثرت استعمال، محرّم خوانده شد، و ماه صفر به صفر دوّم اختصاص یافت. پس محرّم از ألفاظ اسلامی است و از اوصافی است که بواسطه کثرت استعمال در ماه صفر اول علم بالغلبة شده است ..

عَلى بَعْضِ عَدُوِّهِمْ أَتَوْهُ فَقَالُوا: أَحِلَّ لَنَا هَذَا الشَّهْرَ ـ يَعْنُونَ صَفَرَ ـ؛ وَ كَانَتِ الْعَرَبُ لاَ تُقَاتِلُ فى الأَشْهُرِ الْحُرُمِ، فَيُحِلُّهُ لَهُمْ عَاماً وَ يُحَرِّمُهُ عَلَيهِمْ فِى الْعَامِ الآخَرِ. وَ يُحَرِّمُ الْمُحَرَّمَ فِى قابِلٍ ليوَاطِئُوا عِدَّةَ مَا حَرَّمَ اللَهُ، يَقُولُ: لِيَجْعَلُوا الْحُرُمَ اَرْبَعَةً غَيرَ اَنهُمْ جَعَلُوا صَفَرَ عَامًا حَلاَلاً وَ عَاماً حَرَاماً.[1]

«جُنادة بن عَوف که از قبیله بنو کنانه بود، و او را أبو ثماده می‌گفتند، در هر سال در موسم حجّ حاضر می‌شد، و ندا می‌کرد: آگاه باشید که: أبو ثماده از هیچ چیز نمی‌هراسد، و هیچکس بر او عیبی نمی‌تواند بگیرد! آگاه باشید که ماه صفر أوّل حلال است!

[1] «تفسیر الدّرّ المنثور» ج ۳، ص ۲۳٦ و ص ۲۳۷، و «تفسیر المیزان» ج ۹ ص ۲۸٦ و ۲۸۷.

## روایات وارده در تفسیر نسیء به تأخیر ماههای حرام

و عادت طوائف عرب بر این بود که چون می‌خواستند بر بعضی از دشمنانشان بتازند، نزد او می‌آمدند و می‌گفتند: این ماه صفر را (محرّم را) بر ما حلال کن! و عادت عرب این‌طور بود که در ماههای حرام جنگ نمی‌کردند. أبو ثماده برای آنها ماه صفر أول را در یک سال حلال می‌کرد، و در سال دیگر همان ماه را حرام می‌کرد، و ازاین‌جهت در سال دیگر حرام می‌کرد که در تعداد و مطابقه با مقدار ماههائی که خداوند حرام کرده است، موازنه حاصل شود. خداوند می‌فرماید: این کار را می‌کردند تا ماههای حرام از جهت مقدار و تعداد بهم نخورد، مگر اینکه ماه صفر أوّل را در یک سال حلال و در سال دیگر حرام می‌کردند».

و نیز در «الدّرّ المنثور» آورده است که: ابن منذر از قتادة درباره آیه ﴿إِنَّمَا النَّسيءُ زِيَادَة في الْكُفْرِ﴾ تخریج کرده است که او گفت: عَمَدَ أُنَاسٌ مِنْ أَهْلِ الضَّلاَلَةِ فَزَادُوا صَفَرَ فِى الأَشْهُرِ الْحُرُمِ، وَ كَانَ يَقُومُ قَائِمُهُمْ فى الْمَوْسِمِ، فيقُولُ: إِنَّ أَلِهَتَكُمْ قَدْ حَرَّمَتْ صَفَرَ، فيُحَرِّمُونَهُ ذَلكَ الْعَامَ، وَ كَانَ يُقَالُ لَهُمَا الصَّفَرَانِ.

وَ كَانَ أَوَّلَ مَنْ نَسَأَ النَّسِيءَ بَنُو مَالِكٍ مِنْ كِنَانَةَ، و كَانُوا ثَلاَثَةً: أَبُو ثُمَامَةَ صَفْوَانُ بْنُ أُمَيَّةَ، أَحَدُ بَنِى فقَيمِ بْن الْحَارِثِ، ثُمَّ أَحَدُ بَنِى كِنَانَةَ.[1]

«جماعتی از اهل ضلالت اراده کردند که در ماههای حرام، ماه صفر را اضافه کنند، و در این صورت رئیس ایشان در موسم حجّ می‌ایستاد و می گفت: خدایان شما برای شما ماه صفر را حرام کرده‌اند، و ایشان در آن سال ماه صفر را بر خود حرام می‌کردند، و به ماه محرّم و صفر هر دو، ماه صفر گفته می‌شد.

و أوّلین کسی که نسیء را رواج داد، بنو مالک از بنی کنانه بودند، و سه تن بودند: أبو ثمامه صفوان بن أمیّه، و یک تن از بنی فقیم بن حارث، و یک تن از بنو کنانه.»

و نیز در «الدّرّ المنثور» آورده است که: ابن أبی حاتم از سدّی در این آیه شریفه، تخریج کرده است که: كَانَ رَجُلٌ مِنْ بَنِى كِنَانَةَ يُقَالُ لَهُ: جُنَادَةُ بْنُ عَوْفٍ يُكَنَّى أَبَا أُمَامَةَ يُنْسِئُ الشُّهُورَ؛ وَ كَانَتِ الْعَرَبُ يَشْتَدُّ عَلَيهِمْ أن يَمْكُثُوا ثَلاَثَةُ أَشْهُرٍ لاَيُغِيرُ بَعْضُهُمْ عَلى بَعْضٍ، فَإِذَا أَرَادُوا

---

[1] «تفسير الدّرّ المنثور» ج ۳ ص ۲۳۷، و «تفسير الميزان» ج ۹ ص ۲۸۷.

أنْ يُغَيِّرَ عَلى أحَدِهِمْ قَامَ يَوْماً بِمِنَى فَخَطَبَ فَقَالَ: إنِّ قَدْ أحْلَلْتُ الْمُحَرَّمَ وَ حَرَّمْتُ صَفَرَ مَكَانَهُ. فَيُقَاتِلُ النَّاسُ فى الْمُحَرَّم، فَإذَا كَانَ صَفَرُ عَمَدُوا وَ وَضَعُوا الأسِنَّةَ ثُمَّ يَقُومُ فى قَابِلٍ فَيَقُولُ: إنِّ قَدْ أحْلَلْتُ صَفَرَ وَ حَرَّمْتُ الْمُحَرَّمَ فَيُوَاطِئُوا أرْبَعَةَ أشْهُرٍ فَيُحِلُّوا الْمُحَرَّمَ.[1]

[1] «تفسير الدّرّ المنثور» ج ۳ ص ۲۳۷، و «تفسير الميزان» ج ۹ ص ۲۸۷.

«مردی از قبیله کنانه بود که به او أبو أمامة، جنادة بن عوف می‌گفتند، و کار او تأخیر انداختن ماه‌ها بود. و چون بر عرب بسیار گران بود که سه ماه پیاپی درنگ کنند، و بر یکدیگر نتازند و غارت نکنند، لذا چون جناده می‌خواست برای آنها حکم حرمت را تغییر دهد، روزی در منی می‌ایستاد و خطبه می‌خواند و می‌گفت: من ماه محرّم را حلال کردم، و به جای آن ماه صفر را حرام کردم، فبناء علی هذا مردم در ماه محرّم جنگ می‌کردند، و چون ماه صفر فرا می‌رسید، نیزه‌ها و سنان‌ها را کنار می‌گذاشتند، و دست از کارزار باز می‌داشتند.

و در سال بعد نیز در منی خطبه می‌خواند، و می‌گفت: من ماه صفر را حلال، و ماه محرّم را حرام کردم، فعلی‌هذا در چهار ماه حرام از جهت مقدار موافقت داشتند، إلاّ اینکه محرّم را حلال می‌دانستند.»

و نیز دو روایت دیگر بر این نهج، در «الدّرّ المنثور» با تخریج ابن مردویه از ابن عبّاس وارد شده است، که آیه شریفه را بدین کیفیّت تفسیر می‌نماید.[1]

و شاهد بر تغییر دوّم، یعنی تغییر زمان حجّ از

---

[1] «تفسیر الدّرّ المنثور» ج ۳ ص ۲۳۷.

زمان اصلی خودش، و گردش کردن حجّ در تمام ماههای سال، تا دو مرتبه به ماه ذی‌الحجه برگردد، و دور خود را کامل کند، نیز روایاتی است:

در «الدّرّ المنثور» آورده است که: طبرانی و أبو الشیخ و ابن مردویه از عمرو بن شعیب از پدرش از جدّش تخریج کرده‌ی‌م ه‌ک دنلت‌فگ: بُرَعَلْا تِنَاکَ ًارهْشَ ًاماَع َنوُّلِیُح، نِیْرَهْشَ ًاماَع وَ، و لاَ یُصِیبُونَ الْحَجَّ إلاَّ فی کُلِّ سِتَّةٍ وَ عِشْرِینَ سَنَةً مَرَّةً، وَ هُوَ النَّسِیءُ الَّذِی ذَکَرَ اللَهُ تَعَالی فی کِتَابِهِ.

## روایات وارده در تفسیر نسیء به گردش ماه‌ها در فصول سال

فَلَمَّا كَانَ عَامُ الْحَجَّ الأَكْبَرِ ثُمَّ حَجَّ رَسُولُ اللهِ صلى الله عليه [وآله] و سلّم مِنَ الْعَامِ الْمُقْبِلِ فَاسْتَقْبَلَ النَّاسُ الأَهِلَّةَ، فَقَالَ رَسُولُ اللهصلى الله عليه[وآله] وسلم: **إِنَّ الزَّمَانَ قَدِ اسْتَدَارَ كَهَيْئَتِهِ يَوْمَ خَلَقَ اللهُ السَّمَاواتِ وَ الأَرْضَ**[1]

«عادت عرب چنین بود که: در یک سال یک ماه از ماههای حرام را حلال می‌شمردند، و در سال دیگر دو ماه را حلال می‌شمردند. و چون این عمل در ماه‌ها دور می‌زد، به حجّ واقعی و حقیقی خود که بر زمان أصلی خود منطبق باشد، فقط در بیست و شش سال یک بار می‌رسیدند. و این عمل همان نسیء است که خداوند در کتابش فرموده است.

تا رسید به زمان حجّ اکبر، همان حجّی که رسول خدا بجای آوردند، در آن سالی بود که چون مردم ماه‌ها را شمردند، و بر ماه حجّ موافق بود، رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم در خطبه خود فرمود: اینک زمان دور زده است، و

---

[1] «تفسیر الدّرّ المنثور» ج ۳ ص ۲۳٦، و «تفسیر المیزان» ج ۹ ص ۲۸۹.

به جائی رسیده است که بر همان کیفیّت و هیئتی است که خدا آسمان‌ها و زمین را در آن روز آفرید.»

و نیز در «الدّرّ المنثور» آورده است که: أحمد حنبل و بخاری و مسلم و أبو داود و ابن منذر و ابن أبی حاتم و أبو الشّیخ و ابن مردویه و بیهقی در کتاب «شعب الایمان» از أبو بکرة تخریج کرده‌اند که: رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم در حجّ، خطبه‌ای ایراد کردند و فرمودند: **أَلاَ إِنَّ الزَّمَانَ قَدِ اسْتَدَارَ كَهَيْئَتِهِ يَوْمَ خَلَقَ اللَهُ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضَ؛ اَلسَّنَةُ اثْنَا عَشَرَ شَهْراً، مِنْهَا أَرْبَعَةٌ حُرُمٌ، ثَلاَثَةٌ مُتَوَالِياتٌ: ذُوالقَعْدَةِ وَ ذُوالْحِجَّةِ وَ الْمُحَرَّمُ، وَ رَجَبُ مُضَرُ الَّذِی بَيْنَ جُمَادَی وَ شَعْبَانَ.**[1]

«بدانید که: زمان دور زده است، همانند روزی که خداوند آسمانها و زمین

را آفرید! سال دوازده ماه است، که چهار تای از آنها ماه‌های محترم است، سه تا از این چهار تا، پی در پی است، که ذی‌قعده و ذی‌حجّه و محرّم است، و یکی تنها است که رجب مضر است، و آن بین جمادی و شعبان است.»

---

[1] «تفسیر الدّرّ المنثور» ج ۳، ص ۲۳٤، و «مسند» أحمد حنبل، ج ۵، ص ۳۷.

و نیز در «الدّرّ المنثور» آورده است که همین مضمون را بزّاز و ابن جریر و ابن مردویه از أبو هریره تخریج کرده‌اند[1]، و ابن جریر و ابن منذر و ابن أبی حاتم و ابن مردویه از ابن عمر تخریج کرده‌اند[2]. و ابن منذر و أبو الشّیخ و ابن مردویه از ابن عبّاس تخریج کرده‌اند[3].

و نیز در «الدّرّ المنثور» آورده است که: عبد الرّزاق و ابن منذر و ابن أبی حاتم و أبو الشیخ از مجاهد تخریج کرده‌رده‌کدنا تفسیر آیه: ﴿إِنَّمَا النَّسِي يفُ ةَدايزِ ُء رِفُكْلا﴾ گفته است که: فَرَضَ اللَهُ الْحَجَّ فی ذِی الْحِجَّةِ وَ کَانَ الْمُشْرِکُونَ یُسَمُّونَ الأَشْهُرَ: ذُوالحِجَّةِ وَ الْمُحَرَّمُ وَ صَفَرُ وَ رَبِیعٌ وَ رَبِیعٌ وَ جُمَادَی وَ جُمَادَی وَ رَجَبُ وَ شَعْبَانُ وَ رَمَضَانُ وَ شَوَّالُ وَ ذُوالْقَعْدَةِ وَ ذُواالْحِجَّةِ ثُمَّ یَحُجُّونَ فیهِ.

ثُمَّ یَسْکُتُونَ عَنِ الْمُحَرَّمِ فَلاَ یَذْکُرُونَهُ، ثُمَّ یَعُودُونَ فَیُسَمُّونَ صَفَرَ صَفَرَ، ثُمَّ یُسَمُّونَ رَجَبَ جُمَادَی الآخِرَة، ثُمَّ یُسَمُّونَ شَعْبَانَ رَمَضَانَ، وَ رَمَضَانَ شَوَّالَ، وَ یُسَمُّونَ ذَاالْقَعْدَةِ شَوَّالَ، ثُمَّ

---

[1] «تفسیر الدّرّ المنثور» ج ۳، ص ۲۳٤، و «مسند» أحمد حنبل، ج ۵، ص ۳۷.

[2] همان.

[3] همان.

يُسَمُّونَ ذَاالْحِجَّةِ ذَاالْقَعْدَةِ، ثُمَّ يُسَمُّونَ الْمُحَرَّمَ ذَاالْحِجَّةِ، ثُمَّ يَحُجُّونَ فِيهِ وَ اسْمُهُ عِنْدَهُمْ ذُوالْحِجَّةِ.

ثُمَّ عَادُوا إلى مِثْلِ هَذِهِ الْقِصَّةِ فَكَانُوا يَحُجُّونَ فى كُلِّ شَهْرٍ عَامًا حَتَّى وَافَقَ حِجَّةُ أبى بَكْرٍ الآخِرَةُ مِنَ الْعَامِ فى ذِى الْقَعْدَةِ، ثُمَّ حَجَّ النَّبِىُّ صلى اللَهُ عليه [و آله] و سلّم حِجَّتَهُ الَّتِى حَجَّ فيهَا فَوَافَقَ ذُوالْحِجَّةِ، فَذَلِكَ حِينَ يَقُولُ صَلى الله عليه [و آله] و سلّم فى خُطْبَتِهِ: **إنَّ الزَّمَانَ قَدِ اسْتَدَارَ كَهَيْئَتِهِ يَوْمَ خَلَقَ اللَهُ السَّماواتِ وَ الأرْضَ.**[1]

و محصّل آنچه از اين روايت، با وجود اضطراب و تشويشى كه در عبارات صدر آن است، استفاده مى‌شود، آنست كه: أعراب قبل از إسلام، حجّ خانه خدا را در ماه ذوالحجّه بجاى مى‌آوردند، با اين تفاوت كه مى‌خواستند در هر سالى حجّ را

در يكى از ماههاى سال بجا بياورند، و بنا بر اين حجّ را در ماههاى سال، يكى پس از ديگرى به گردش در مى‌آوردند. و چون نوبه به هر ماهى كه بناى آن سال، آن بود كه حجّ در آن انجام شود، مى‌رسيد، نام آن ماه را ذى‌حجّه مى‌گذاردند، و

[1] «تفسير الدّرّ المنثور» ج ۳، ص ۲۳۷ و «تفسير الميزان» ج ۹ ص ۲۸۸.

اسم أصلی آن ماه را بر زبان نمی‌آوردند.

## روایات وارده در تفسیر نسیء به گردش حجّ در فصول سال

و لازمه این مرام آن می‌شد که: هر سالی که در آن حجّ می‌گذاردند، سیزده ماه می‌شد، و نام بعضی از ماه‌ها دو بار و یا یک بار تکرار می‌شد، همچنان که در این روایت ذکر شد. و طبری ذکر کرده است که عرب، ماههای سال را سیزده ماه قرار می‌داد، و در روایتی است که سال را دوازده ماه و بیست و پنج روز می‌گرفت.

و لازمه این مرام آنست که تمام اسامی ماه‌ها تغییر کند، و نام هیچ ماهی بر آن ماه منطبق نگردد، مگر در هر دوازده سال یکبار، اگر این تأخیر بر اصل و نظام محفوظ بوده، و بر گونه دوران تغییر یابد.[1]

فخر رازی در تفسیر خود در شرح کیفیت نسیء بطور مشروح بحث کرده است و در ذیل آیه ﴿إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللهِ اثْنا عَشَرَ شَهْراً فِي كِتابِ اللهِ﴾ گوید: بدان که این شرح نوع سوّم از قبائح أعمال یهود و نصاری و مشرکین است، که در تغییر أحکام خدا سعی می‌کنند، زیرا که چون در تغییر احکام خدا در زمانهای خود سعی کردند، و آنها را به سبب نسیء تغییر دادند، پس

---

[1] «المیزان» ج ۹، ص ۲۸۸.

در حقیقت سعی در تغییر سنّت به حسب آراء و أهواء خود کرده، و این موجب زیادی کفر و حسرت ایشان خواهد شد.

و سپس در بیان مسئله اوّل از مسائلی که مطرح نموده است گفته است که: بدان که سال در نزد عرب عبارت است از دوازده ماه از ماههای قمری، و دلیل آن یکی همین آیه است، و دیگری گفتار خدای تعالی: ﴿هُوَ الَّذِي جَعَلَ الشَّمْسَ ضِياءً وَ الْقَمَرَ نُوراً وَ قَدَّرَهُ مَنازِلَ لِتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِينَ وَ الْحِسابَ﴾[1].

«خداوند است که خورشید را نور دهنده، و ماه را نورانی قرار داد، و ماه را در سیر گردش خود در منازل و مکان‌های مختلفی معیّن و مقدّر فرمود، برای اینکه شما تعداد سال‌ها و حساب را بدانید!»

خداوند در این آیه گردش ماه را در منازل مختلف، علّت دانستن سال‌ها و حساب قرار داده است، و این وقتی صحیح است که سال بستگی به سیر و گردش ماه داشته باشد. و نیز گفتار دیگر خدای تعالی دلالت بر آن دارد:

---

[1] آیه ۵، از سوره ۱۰: یونس.

﴿يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْأَهِلَّةِ قُلْ هِيَ مَواقِيتُ لِلنَّاسِ وَ الْحَجِ﴾.[1]

«(ای پیامبر) چون از تو درباره کیفیّت هلال ماه پرسش کنند، بگو: این أشکال مختلف ماه برای تنظیم اوقات مردم و برای حجّ است.»

و امّا در نزد سایر طوائف مردم غیر از عرب، سال عبارت است از زمانی که خورشید یک دور کامل بگردد. و چون سال قمری به مقدار مشخّصی از سال شمسی کمتر است، بدین جهت ماه‌های قمری از فصلی به فصل دیگر منتقل می‌شوند. و بنا بر این حجّ در بعضی از اوقات، در فصل زمستان واقع می‌شود، و در برخی دیگر در تابستان، و این أمر موجب مشقّت برای حجّ گزاران می‌شد. و از طرف دیگر چون برای حجّ می‌رفتند، تجارت هم می‌کردند، و چه بسا موسم حجّ، موافق با موقع و فصل تجارت نمی‌شد، و در أمر تجارت خلل پدید می‌آمد،

برای رفع این دو محذور، أعراب جاهلی، بنا بر آنچه در علم زیجات معلوم است، إقدام به عمل کبیسه کردند[2]، و حجّ خود را بر اساس

---

[1] آیه ۱۸۹، از سوره ۲: بقره.

[2] کبیسه گرفتن در اینجا عبارت است از محاسبه تفاوت مقدار سال قمری، با مقدار سال شمسی، و اضافه نمودن آن تفاوت را به سال قمری در آخر سال قمری.

ماههای شمسی و سال شمسی قرار دادند، فعلی‌هذا حجّشان در زمان مشخّصی از فصول صورت می‌گرفت، که هم طبق مصلحت آنان از جهت سرما و گرما بود، و هم طبق مصلحت آنان از جهت منافعی که از تجارت می‌بردند.

و این نَسِیء و تأخیری که در ماههای قمری می‌کردند، گرچه موجب حصول منافع دنیویّه ایشان بود، لیکن موجب تغییر حکم خداوند متعال می‌شد، زیرا که چون وقتی را که خداوند برای حجّ معلوم کرده است، معیّنا و مشخّصا در ماههای محدود و مقدّری است، اگر بواسطه این نسیء و عقب اندازی در سایر ماههای قمری واقع شود، مسلّما حکم خدا و تکلیف خدا را تغییر داده‌اند. و بدین جهت در این آیه، آن را گناه و کفر شمرده است و به مذمّت عظیمی از آن تنقید کرده است.

و چون سال شمسی از سال قمری بیشتر است، این مقادیر زیادی را به روی هم انباشتند، و چون مقدارش یک ماه شد، آن ماه را به آخر سال اضافه کردند، و آن سال را سیزده ماه گرفتند. و از اینجاست که خداوند متعال این عمل آنها را زشت و ناپسند داشته و منکر شمرده است، و فرموده است که: حکم أزلی و قطعی خدا این بوده است که سال، دوازده ماه باشد، نه کمتر و نه زیادتر، و این حکمی را که برای بعضی از سال‌ها نموده، و آن را سیزده ماه قرار داده‌اند، حکمی است که بر خلاف حکم خدا صورت گرفته است، و سبب برای تغییر تکالیف خدا از مواضع خود شده است، و بر خلاف دین است.

آئین عرب از زمان پیشین بنا بر سال‌های قمری بوده است، نه شمسی. و این روش را بطور وراثت از حضرت إبراهیم و اسماعیل علیهما الصّلاة و السّلام ارث برده‌اند، و امّا آئین یهود و نصاری چنین نبوده است، و این روش نسیء و کبیسه گیری را بعضی از أعراب، از یهودیان و مسیحیان آموختند، و در شهرهای عرب‌نشین رواج دادند.[1]

---

[1] «تفسیر مفتاح الغیب» طبع دار الطباعة العامرة، ج ٤، ص ٦٣٣.

و نیز فخر رازی پس از بیان مطالبی مشروح گفته است که: نَسِی به معنای تأخیر است، و أبو زید گفته استنَسَأْتُ الإِبِلَ عَنِ الْحَوْضِ أنْسَأُهَا نَسْأً إذَا أخَّرْتَهَا، وَ أنْسَأْتُهُ إنْسَاءً إذَا اُخَّرْتَهُ عَنْهُ وَالِاسْمُ النَّسِيئَةُ وَ النَّسُءُ. تسا هتفگ هک برطق امّا و: نَمِ هُلْصأ یُءِسَّنلا ةَدایَزِّلا، أَسَنْأ وَ لِ جَلأا فی أَسَنَ لُلقَیُ، هِیفَ دازَ اَذإ، اوحدی در پاسخش گفته است که: صحیح همان معنای أوّل است، و أصل معنای نسیتسا یرخأتء، مهلجنیا رد و تسا دارم تدّم رد یرخأت، نآ رد ی دایز هن.[1]

و سپس فخر رازی گفته است: اعراب جاهلی اگر حجّ خود را بر حساب سال قمری قرار می‌دادند، چون گاهی در تابستان، و گاهی در زمستان واقع می‌شد، و مسافرت در این فصول مشکل بود، و نیز در تجارتهای خود و معاملات خود سودی

نمی‌بردند، چون سایر أفراد مردم از سایر نقاط به مکّه نمی‌آمدند مگر در اوقات مناسب و طبق احوال خود، فلهذا چون دانستند که رعایت سال قمری در انجام تکالیف و حجّ، به مصالح

---

[1] «تفسیر مفتاح الغیب» ج ٤، ص ٦٣٧ و ٦٣٨.

دنیوی آنها اخلال وارد می‌کند، سال قمری را کنار زده، و سال شمسی را معتبر شمردند. و چون سال شمسی از سال قمری به مقدار معیّن و مشخّصی زیادتر است، نیازمند به کبیسه‌گیری شدند، و به سبب این عمل کبیسه برای آنان دو چیز پیدا شد:

اول آنکه به جهت اجتماع این زیادتی‌ها ناچار شدند که بعضی از سال‌ها را سیزده ماه قرار دهند.

دوم آنکه حجّ از بعضی از ماه‌های قمری حرکت کرد، و منتقل به ماه‌های دیگر شد، حجّ در بعضی از سال‌ها در ذوالحجّه واقع می‌شد، و پس از آن در محرّم، و پس از آن در صفر، و همینطور به همین منوال دور می‌زد، تا بعد از مدّت معیّنی بار دیگر به ماه ذوالحجّة قرار می‌گرفت.

پس بنا بر این به سبب این کبیسه‌گیری دو چیز حاصل می‌شد: زیادی در مقدار ماه‌ها، و تأخیر حرمت ماههای حرام به ماههای دیگر. و ما چه لفظ نسیء وارد در آیه قرآن را به معنای تأخیر بگیریم، همان طور که اکثر اهل لغت بر آنند، و چه به معنای زیادتی بگیریم، همان طور که بعضی از اهل لغت بر آنند، در هر حال لفظ نسیء منطبق بر این دو امر خواهد شد.

و حاصل و محصّل کلام آنست که بناء عبادات که بر سال قمری است مخلّ به مصالح دنیوی بوده است، و بناء آنها بر سال شمسی موافق مصالح دنیوی بوده است. خداوند ایشان را از زمان حضرت ابراهیم و اسماعیل علیهما السلام أمر فرموده است که بنای کار خود را بر

سال قمری قرار دهند، و لیکن ایشان به جهت مصالح دنیوی خود أمر خدا را مراعات نکردند، و سال قمری را ترک گفتند، و سال شمسی را معتبر شمردند، و حجّ را در ماه دیگری غیر از ماههای حرام انجام دادند. فلذا خداوند ایشان را مورد تعییب و تعییر و توبیخ قرار داد، و موجب زیادی کفرشان دانست.

و امّا علّت زیادتی کفر این است که: چون آنها حجّ را در غیر ماههای حرام

انجام می‌دادند، و نیز معتقد شده بودند که این عمل خلاف، همان عمل واجب است، و بجا آوردن آن در ماههای قمریّه واجب نیست، پس این عمل، إنکار حکم خدا با علم به آن، و تمرّد از اطاعت او می‌شده است. و به إجماع مسلمانان إنکار حکم خدا و تمرّد از آن با وجود علم موجب کفر است.

## گفتار فخر رازی در کبیسه‌گیری أعراب

و امّا طریقه حسابی که با آن مقدار زیادی را به دست می‌آوردند، و با کبائس شهور خود را تعدیل می‌نمودند، در کتب زیجات، مدوّن و مذکور است.

و واحدی گفته است که: أکثر علماء بر آنند که این نسیء و تأخیر، اختصاص به یک ماه ندارد، بلکه در تمام ماه‌ها صورت می‌گرفته است، و این گفتار در نزد ما صحیح است بنا بر آنچه ذکر شد، و بنا بر اتّفاق مسلمین بر آنکه چون رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم اراده حج فرمود در حجّة الوداع، در حقیقت و واقع أمر، حجّ به همان زمان أصلی خود که ذوالحجّه بود بازگشت نمود، و رسول خدا در خطبه فرمود:

**أَلاَ إِنَّ الزَّمَانَ قَدِ اسْتَدَارَ كَهَيْئَتِهِ يَوْمَ خَلَقَ السَّمَاواتِ و الأَرْضَ، السَّنَةُ اثْنَا عَشَرَ شَهْراً.** و چنین إراده فرمود که: ماههای حرام اینک به مواضع خود بازگشت نموده است.[1]

و قبل از فخر رازی، أبوریحان بیرونی[2] در

---

[1] «تفسیر مفاتیح الغیب» ج ٤، ص ٦٣٨ و ٦٣٩.

[2] أبوریحان محمّد بن احمد بیرونی خوارزمی، از بزرگان دانشمندان اسلام است که در قرن چهارم و پنجم می‌زیسته است، تولّدش در سنه ٣٦٠ هجری در خوارزم، و وفاتش در سنه ٤٤٠ هجری در غزنة بوده است.

چند جای کتاب مشهور خود: «اَلآثَارُالْبَاقِیَةُ عَنِ الْقُرُونِ الْخَالیة» از کیفیّت نسیء و تأخیر أعراب در شهور، و اصل تأسیس تاریخ اسلامی و اسامی ماه‌ها بحث کرده است. در یک جا پس از آنکه نام ماههای دوازده‌گانه عرب را بدین طریق ذکر کرده است:

الْمُحَرَّمُ، صَفَرُ، رَبِیعٌ الأوَّلُ، رَبِیعٌ الآخِرُ، جُمَادَی الأُولی، جُمَادَی الآخِرَةُ، رَجَبُ، شَعْبَانُ، رَمَضَانُ، شَوَّالُ، ذُوالْقَعْدَةِ، ذُوالحِجَّةِ.[1]

---

[1] در «الآثار الباقیّة» از ص ٦٠ تا ص ٦٢ برای شهور عربی قبل از اسلام در زمان جاهلیّت پیشین نام‌های دیگری را ذکر کرده است و وجه تسمیه آن شهور را به آن نامها نیز بیان کرده است. سپس گوید: البتّه این نامها متعلّق به عصر قدیم بوده و سپس در جاهلیّت قبل از اسلام به نامهای کنونی تبدیل شده است. و آن نام‌ها از این قرار است: المؤتمر ـ خوّانٌ ـ حنتمٌ ـ ناجرٌ ـ صوانٌ ـ زبّاء ـ الأصمّ ـ نافقٌ ـ هواعٌ ـ عادلٌ ـ واغلٌ ـ برکٌ ـ و نیز در بعضی از این نامها در تواریخ اختلاف است و همچنین در ترتیب آنها. و بهترین شعری که در این باره، سروده شده است، شعر صاحب، اسماعیل بن عبّاد است:

أرَدْتَ شُهُورَ الْعُرْبِ فی الْجَاهِلیةِ *** فَخُذْهَا عَلی سَرْدِ الْمُحَرَّمِ تَشتَرِكْ

فَمُؤْتَمِرٌ یَأتِی وَ مِنْ بَعْدُ نَاجِرٌ *** خُوَّانٌ مَعْ صُوَانَ یُجْمَعُ فی شَرَكْ

حَنِینٌ وَ زَبَّا وَالأصَمُّ وَ عَادِلٌ *** وَ نَافِقُ مَعْ وَغْلٍ وَ رَنَّةُ مَعْ بُرَكْ

«اگر می‌خواهی نام ماههای عرب را در زمان جاهلیّت بدانی پس براساس شروع از ماه محرّم و انتظام آنها بر این منوال قرار بده (زیرا که از جهت

می‌گوید: أعراب در زمان جاهلیّت نام ماه‌ها را به همان گونه که أهل اسلام استعمال می‌کنند، استعمال می‌کردند، و حجّ آنان در فصول چهارگانه دور می‌زد، سپس خواستند تا حجّشان را در زمانی انجام دهند که متاع و بضاعت تجاری آنان از پوست‌های دبّاغی شده، و انواع چرم‌ها، و میوه‌ها به دست آید، و نیز سایر أمتعه آنان حاضر باشد، و این زمان پیوسته بر حالت ثابتی باقی باشد، که خرّم‌ترین زمان‌ها و پرنعمت‌ترین اوقات بوده باشد.

روی این اساس عمل کبیسه‌گیری را از یهودیان که در مجاورت ایشان سکونت داشتند، نزدیک دویست سال قبل از هجرت آموختند. و همانند یهودیان مشغول کبیسه کردن شدند، بدین ترتیب که مقدار زیادیی که ما بین سالهای قمری آنان، و ما بین سال شمسی بود، چون به یک ماه می‌رسید، آن یک ماه را به ماههای خود ملحق نمودند. و بعد از این متولّی این کار قَلامِس[1] بودند که پس از انقضاء حجّ می‌ایستادند

---

ترتیب و نظم با ماههائی که اوّل آن به نام محرّم است مشترک هستند) اوّلین ماه نامش مؤتمر است و سپس ماه ناجر و خوّان و صوان همگی در یک ردیف و یک رشته منتظم می‌شوند. و ماه حنین و زبّا و أصمّ و عادل و نافق با و غل و رنّه و برک، نیز یکی پس از دیگری می‌آیند.

[1] قلامس جمع قلمّس است یعنی دریای پرآب، و آن لقب نسیءگران در دوره جاهلیّت بوده است، که از قبیله بنی کنانه بوده‌اند. و أوّلین نسیئگر

و خطبه می‌خواندند در موسم حجّ، و ماه را به تأخیر می‌انداختند بدین

معنی که ماه بعدی را به نام آن ماه می‌خواندند.

## گفتار بیرونی درباره نسیء و تبدیل سال قمری به شمسی

و چون عرب از آنها إطاعت داشتند، تمامی آنها بر این تأخیر و تسمیه متّفق می‌شدند، و گفتار ایشان را می‌پذیرفتند و این کارشان را نَسِیء می‌نامیدند. زیرا آنان در هر دو سال و یا هر سه سال بقدر یک ماه، أوّل سال اعراب را به تأخیر می‌انداختند بر حسب مقداری که آن سال مستحقّ آن بود.

و روی این اصل یکی از گویندگانشان می‌گوید:

لَنَا نَاسِئٌ تَمْشُونَ تَحْتَ لِوائِهِ *** يُحِلَّ إذَا شَاءَ الشُّهُورَ وَ يُحَرِّمُ

---

حذیفة بن عبد فقیم کنانی بوده و یکی پس از دیگری منصب خود را ارث می‌بردند، و آخرین آنها که هفتمین نفر بود أبو ثمامة جنادة بن عوف است، (أبو ثمامة جنادة بن عوف بن امیّة بن قلع بن عبّاد بن قلع بن حذیفة) و اگر سنّ متوسّط هر نسل را سی سال بگیریم، مجموعا دویست و ده سال می‌شود که چون ده سال هجرت را از آن کم کنیم، نخستین آنان دویست سال قبل از هجرت بوده است. و به این زمان مقریزی در کتاب «خطط» خود ج ۲، ص ٥٤ تصریح کرده است.

«آن مقام تأخیر اندازنده از ماست، که شما در تحت پرچم او حرکت می‌کنید، و هر ماهی را که بخواهد حلال می‌کند، و هر ماهی را که بخواهد حرام می‌نماید.»

و أوّلین نَسِیء و تأخیری که واقع شد، برای ماه محرّم بود. فلهذا ماه صفر به نام محرم نامگذاری شد، و ماه ربیع الأوّل به نام صفر نامگذاری شد، و همینطور به ترتیب یکی پس از دیگری، نام هر ماهی را به روی ماههای بعدی گذاردند.

و دوّمین نَسِیء و تأخیری که واقع شد، برای ماه صفر بود. فلهذا ماه بعدی را که ربیع بود أیضا به نام صفر گذاردند. و همینطور این عمل نسیء بدین ترتیب دور می‌زد، و در تمام ماههای دوازده‌گانه گردش می‌کرد، تا بار دیگر به ماه محرّم برگردد، در این حال همان کار اوّل را دوباره إعاده می‌نمودند.

عادت أعراب جاهلی این بود که مقدار تعداد دوره‌های نسیء را می‌شمردند، و با تعداد این دوره‌ها، زمان را اندازه می‌گرفتند، و می‌گفتند: از زمان فلان تا زمان فلان که سال‌ها گردش کرده‌اند، یک دوره گذشته است. و با این وصف اگر باز هم ماهی از ماه‌ها از فصل خود که از فصول اربعه بود پیش می‌افتاد، و این پیش افتادن

به علّت کسرهای سال شمسی، و بقیّه مقدار تفاوت سال شمسی با سال قمری بود که به آن سال قمری ملحق کرده بودند، در این صورت بار دیگر کبیسه می‌کردند[1]، و این تقدّم ماه از فصل خود به واسطه طلوع منازل ماه و سقوط آن منازل

برای آنها معلوم می‌شد.

این بود تا هنگامی که رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم هجرت کردند، و همان طور که ذکر کردم نوبت نسیء در آن وقت به ماه شعبان رسیده بود، که آن را محرّم نامیدند، و ماه رمضان را صفر نامیدند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در مدّت اقامت در مدینه انتظار می‌کشید، تا برای حجّ در حجّة الوداع رهسپار شد، و برای مردم خطبه خواند و گفت: **اَلاَ وَ إنَّ الزَّمانَ قَدِ اسْتَدَارَ كَهَيْئَتِهِ يَوْمَ خَلَقَ اللهُ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضَ**، و منظور آن حضرت این بود که ماههای قمری

---

[1] یعنی مقدار جمع شدن تفاوت‌های نادیده گرفته شده را که میان سال حساب‌شده قمری که از کبیسه گرفتن با مقدار سال شمسی پیش می‌آید، با کبیسه دیگری که به حساب دقیق‌تر بود تصحیح می‌کردند. و این کیفیّت کبیسه‌گیری را برای اعراب جاهلیّت مقریزی متوفّی در سنه ۸٤٥ هجری در کتاب «المواعظ و الاعتبار بذکر الخطط و الآثار» ج ۲، ص ٥٦، از طبع مصر آورده است.

اینک به مواضع خود بازگشت کرده‌اند، و آن کار نسیء عرب از بین رفت و به همین جهت آن حجّ را که حجّة الوداع بود، حجّ أقوم نام نهادند، و پس از آن این عمل حرام شد، و بکلّی از بین رفت.[1]

و در جای دیگر گوید: روز نوزدهم ماه رمضان، روز فتح مکّه است، و رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم هیچ إقامه حجّ ننمودند. زیرا که ماههای عربی بواسطه نسیء از جاهای خود تغییر کرده و از بین رفته بود، و حضرت انتظار کشیدند تا به جای خود برگشت، آنگاه حجّ حجّة الوداع را به جای آوردند و نسیء را در آن حجّ تحریم نمودند.[2]

فَلِّینُو در کتاب «علم الفلک» خود گوید: این حدس که نسیء عبارت از نوعی کبیسه باشد، تا تعادل بین ماه‌های قمری و سال شمسی پیدا شود، از فکر بکر فخر الدّین رازی نیست، زیرا که بسیاری از صاحبان علم هیئت در این رأی از او پیشی گرفته‌اند، و قدیم‌ترین ایشان بر حسب آنچه می‌دانیم أبومَعْشَر بَلْخی [3]، متوفّی در سنه ۲۷۲ هجری قمری بوده است.

---

[1] «الآثار الباقیة» ص ٦٢ و ص ٦٣.

[2] همین کتاب ص ٣٣٢.

[3] این أبو معشر فلکی از صاحبان علم نجوم و هیئت است، و غیر از أبو معشر نجیح بن عبد الرحمن سندی صاحب کتاب «مغازی» است، او از محدثین مشهور است و در سال ۱۷۰ هجری فوت کرده است.

أبو مَعشَر در کتاب «الأُلُوف»[1] آورده است که: اعراب زمان جاهلیّت دوره سال خود را بر أساس رؤیت ماه در رؤوس شهور می‌دانستند، همچنان که رسم مسلمانان نیز همین است، و حجّ خود را در روز دهم ماه ذوالحجّه انجام می‌دادند، و این وقت در فصل خاصّی از فصول اربعه سال واقع نمی‌شد، بلکه اختلاف پیدا می‌کرد. گاهی در تابستان بود، و گاهی در زمستان، و گاهی در دو فصل دیگر. به علّت آنکه بین سال‌های شمسی با سال‌های قمری اختلاف بود.

## گفتار أبو معشر بلخی درباره نسیء و کبیسه‌گیری اعراب

ایشان نتوانستند تا حجّشان را موافق با موقع تجارت خود قرار دهند، و در عین حال هوا از جهت گرما و سرما معتدل باشد، و درختان دارای برگ بوده، و زمین‌ها از سبزه و علف پر شده باشند. تا اینکه مسافرت به مکّه بر ایشان آسان باشد، و در مکّه هم به تجارت اشتغال ورزند، و

---

[1] این کتاب، مفقود الأثر است و لیکن این گفتار را درباره نسیء، عبد الجبّار بن عبد الجبّار بن محمد خرقی، متوفّی در شهر مرو به سال ۵۵۳ هجری، در کتاب خود که موسوم به: «منتهی الإدراک فی تقاسیم الأفلاک» است از او نقل کرده است، و محمود افندی که سپس به محمود پاشا فلکی ملقّب شد، از یک نسخه خطی که در پاریس است استخراج نموده، و در مجله آسیائی به نام «ژورنال آسیاتیک» به طبع رسانیده است.

هم مناسک حجّ خود را انجام دهند، فلهذا عمل کبیسه گیری را از یهودیان آموختند و نام آن را نسیء گذاردند، یعنی تأخیر. با این تفاوت که یهودیان از هر نوزده سال قمری هفت ماه قمری را کبیسه می‌کردند، تا اینکه نوزده سال قمری آنان به صورت نوزده سال شمسی درآید، و أعراب از هر بیست و چهار سال قمری دوازده ماه قمری را کبیسه می‌نمودند.

برای انجام این مهم مردی از بنو کنانه را انتخاب کردند و او را قَلَمَّسْ می‌گفتند و أولاد او را پس از او که متکفّل این أمر شدند قَلاَمَسَة نام نهادند و آنها را نَسَأَة نیز می‌گفتند یعنی نسیء گیران.. قَلَمَّس دریای پر آب است، و آخرین کسی که متولّی این أمر از أولاد او شد أبوثمامة جُنَادة بن عَوْف بن اُمَیَّة بن قَلَع بن عَبَّاد بن قَلَع بن حُذَیْفة بود.

قلمّس در موسم حجّ چون می‌خواست منقضی شود، در عرفات به خطبه می‌ایستاد، و ابتدا می‌کرد از زمانی که حجّ در ذوالحجّه واقع می‌شد، و محرّم را

إنسآء می‌کرد و آن را از ماههای دوازده‌گانه می‌شمرد، و اوّل ماههای سال را ماه صفر قرار می‌داد، و در این صورت ماه محرّم آخرین ماههای سال محسوب می‌شد، و به جای ماه

ذوالحجّه می‌نشست، و مردم در آن ماه حجّ می‌کردند. و بنابر این حجّ در ماه محرّم دو مرتبه واقع می‌شد، و پس از آن در سال سوّم در وقت منقضی شدن حجّ، باز در موسم به خطبه می‌ایستاد، و ماه صفر را إنسآء می‌کرد، آن ماه صفری که آن را برای دو سال پیشین، ماه اوّل قرار داده بود، و ماه ربیع الأوّل را ماه اوّل سال سوّم و چهارم قرار می‌داد، بطوری که در این دو سال حجّ در ماه صفر که آخرین ماه سال از این سال است واقع می‌شد. و پیوسته بر همین منوال در هر دو سالی یکبار إنسآء می‌کرد، تا اینکه دوره گردش به حال اولیّه خود بازگشت کند. و این قلامسه هر دو سال را بیست و پنج ماه حساب می‌کردند.

و نیز أبو معشر در همین کتابش از بعضی از راویان عرب نقل کرده است که: اعراب عادتشان چنین بود که در هر بیست و چهار سال قمری، نه ماه قمری را کبیسه می‌کردند، بدین طریق که تفاوت سال شمسی را با سال قمری که تقریبا ده روز و بیست و یک ساعت و خمس ساعت است[1] در نظر می‌گرفتند و هر وقت این زیادی مساوی با مقدار روزهای ماه می‌شد، یک ماه تمام بر سال می‌افزودند، ولی این مقدار زیادی را ده روز و بیست ساعت حساب می‌کردند. و بنا بر این ماههای ایشان با گذشت زمان بر نهج واحدی که می‌خواستند ثابت می‌ماند، نه جلو می‌افتاد، و نه عقب می‌رفت. تا آنکه پیغمبر خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم حجّ گزاردند.[2]

فَلِّینُو در این کتاب، درس‌های دوازدهم و

---

[1] این مقدار در نزد صاحبان علم هیئت مسلّم است. و باید دانست که هر ماه قمری نجومی که عبارت است از فاصله دو مقارنه پی در پی شمس و قمر عبارت است از: بیست و نه روز و دوازده ساعت و چهل و چهار دقیقه. (٤٤ دقیقه ١٢ ساعت ٢٩ روز) و چون این مقدار را در دوازده ضرب کنیم سیصد و پنجاه و چهار روز و هشت ساعت و چهل و هشت دقیقه می‌شود، پس سال قمری عبارت است از (٤٨ دقیقه ٨ ساعت ٣٥٤ روز) و چون هر سال شمسی تقریبا عبارت است از سیصد و شصت و پنج روز و شش ساعت (٦ ساعت ٣٦٥ روز) فلهذا تفاضل سال شمسی از سال قمری تقریبا ده روز و بیست و یک ساعت و دوازده دقیقه می‌شود (١٢ دقیقه ٢١ ساعت ١٠ روز) که همان مقداری است که أبو معشر ذکر کرده است.

[2] «علم الفلک، تاریخه عند العرب فی القرون الوسطی» تألیف فلکی ایطالیائی: السینور کرلو فلّینو، طبع دوم سنه ١٩١١ میلادی، ص ٨٧ تا ص ٨٩.

سیزدهم و چهاردهم خود را به اطّلاعات اعراب جاهلیّت درباره آسمان و ستارگان و مسئله نسیء که در قرآن کریم آمده است، با ذکر چند آیه قرآن و گفتار مفسّرین اختصاص داده است.[1]

و محصّل آنچه از بحث ما در تفسیر نسیء در این آیه شریفه به دست آمد، به انضمام روایات کثیره‌ای که در این مقام وارد شده است، و به انضمام گفتار مورّخین از علماء هیئت و نجوم همچون أبو ریحان بیرونی، و همچون أبو معشر بلخّی، و همچون گفتار رحّاله کبیر و مورّخ جلیل: علیّ بن حسین مسعودی متوفّی ٣٤٦ هجری در «مروج الذّهب»[2] و در کتاب نفیس:

---

[1] «علم الفلک» المحاضرة الثانیة عشر الی المحاضرة الرابعة عشر ص ٨٣ تا ص ٩٩.

[2] در «مروج الذهب» ج ٢، ص ١٨٨ و ١٨٩ از طبع دار الأندلس آمده است که: أسامی ماههای هلالی از این قرار است: اوّل آن ماه‌ها محرّم است، و تعداد روزهای سال هلالی سیصد و پنجاه و چهار روز است که از تعداد روزهای ماههای سریانی یازده روز و ربع روز کمتر است، و بنابراین در هر سی و سه سال از سالهای سریانی، یک سال عربی بیشتر خواهد بود، و در سال‌های عربی نوروز وجود ندارد، و عرب جاهلی برای آنکه سال‌ها و ماههای خود را با سال‌ها و ماههای سریانی تطبیق دهد در هر سه سال یک ماه اضافه می‌کرد و کبیسه می‌گرفت و این عمل را به نسیء که معنای تأخیر دارد نام می‌نهاد، و خداوند این عمل را مذمّت نموده و آیه ﴿إِنَّمَا النَّسِيءُ زِيادَةٌ فِي الْكُفْرِ﴾ را نازل فرمود، و عرب ماه‌ها را به ترتیب، اوّل را محرّم قرار داد چون اول سال بود، و آن را محرّم نامید به جهت حرام بودن جنگ و غارت در آن، و صفر را صفر نامید به جهت بازارهائی که در یمن بر پا می‌شد، و از آن بازارها آذوقه و متاع خود را تهیّه می‌کردند، و هر کس از ورود در آن بازارها خودداری می‌کرد از گرسنگی هلاک می‌شد.

«التّنبیه و الإشراف» آنست که: اصول ماههای قمری در میان أعراب جاهلیّت به دو علّت تغییر

---

و بعضی گفته‌اند: وجه تسمیه صفر آنست که شهرها به علّت خروج مردم به جنگ خالی می‌شد، و این کلمه از صَفِرَتِ الدَّارُ منهم اخذ شده یعنی خانه از آنها خالی شد، و ربیع و ربیع را دو ربیع گویند به جهت آنکه در این دو ماه، مردم و چهار پایان از گیاه‌ها و علف‌های سرسبز زمین بهره‌گیری می‌کنند. و اگر کسی بگوید فعلا در غیر این دو ماه ربیع نیز چهارپایان از سبزی زمین بهره‌مند می‌شوند و در آن چرا می‌کنند. و اگر کسی بگوید فعلا در غیر این دو ماه ربیع نیز چهار پایان از سبزی زمین بهره‌مند می‌شوند و در آن چرا می‌کنند، جوابش آنست که این اسم برای این دو ماه موسمی که در فصل بهار واقع می‌شده است نهاده شده و سپس با انتقال و اختلاف زمان به همان نام باقی مانده است، و جمادی، و جمادی را دو جمادی گویند، چون در این دو ماه آب‌ها جامد می‌شد و فرو می‌نشست، در آن هنگامی که این نام برای آنها گذاشته شد، و مردم نمی‌دانستند که سرما و گرما پیوسته دور می‌زند و گردش می‌کند، و اوقات آن از محلّ خود انتقال می‌یابد، و رجب را رجب گویند، چون از آن می‌ترسیدند، و گفته می‌شود: رجبت الشّیء وقتی که از آن چیز ترسیدی، و شعبان وجه تسمیه‌اش همان تشعّب قبائل است برای حرکت به سمت آبهای خود و برای طلب غارت کردن، و وجه تسمیه رمضان به جهت شدّت درجه حرارت و گرمای ریگ‌های بیابان است، و وجه تسمیه دیگرش آنست که‌رمضان اسمی از اسماء خداست تعالی ذکره، و لهذا گفته نمی‌شود رمضان و باید گفت: ماه رمضان. و شوال را شوال نام نهاده‌اند به جهت آنکه شترها در آن وقت به علّت شهوت و میل به جفت‌گیری دم‌های خود را بلند نگاه می‌دارند، و به همین سبب مردم ماه شوّال را شوم می‌دانند و ازدواج و نکاح در آن را ناپسند می‌دانند. و ذوالقعده را بدین نام نهاده‌اند، به جهت آنکه همه مردم از جنگ و غارت دست بر می‌دارند، و می‌نشینند. و ذوالحجّه را نیز بدین نام نهاده‌اند به جهت آنکه حجّ را در این ماه به جای می‌آورند. انتهی.

از این بیان و از آنچه ابو ریحان بیرونی در «الآثار الباقیة» راجع به علّت اسم‌گذاری ماههای قمری بیان کرده است معلوم می‌شود که مدّت‌ها این نام‌ها را طبق ماههای شمسی روی فصول شمسی می‌نهاده‌اند و سپس در اثر قانون اسلام از ماههای شمسی دوباره به ماههای قمری که تطبیق با فصول نمی‌کند برگردانیده شده است، و این همان نسیء است که در آن به جهت تأخیر احکام و تکالیف از مواقع و زمان‌های خود به زمان‌های دیرتر به جهت مصالح دنیوی، خداوند آن را موجب زیادی کفر شمرده است.

پیدا می‌کرده است:

أوّل ـ به سبب تأخیر ماههای حرام از محلّ خود همچون ماه محرّم که آن را به عقب می و ىدنتخالدنا ی‌م یرخأت ه‌ب ار نآ ت‌مرحدندرپس، رفص ه‌ام ار نآ و ی‌مدندیمان، ت‌راغ و ب‌نه و ل‌اتق و گ‌نج زا نآ رد و ی‌مذ غ‌یردندیزرو، م‌ترمح ه‌ام راهچ ه‌کنآ ی‌ارب و (ب‌جر ه‌ام و م‌رّمح و ةّجلحاوذ و ةدعقلاوذ) رالدقم دشاب ظوفمحش‌تمرح، راهچ رالدقم ه‌ب لااجمإماه از نظر کمیّت و مقدار، نه از نظر کیفیّت و خصوصیّت، چهار ماه را در مدّت سال دست از جنگ باز می‌ىدنتشاد، لُلَه‌ا َمرَّحَ ا‌مَ قَدَّعِ اوئُطاوَیل، رالدقم رد طقف ه‌کنآ ی‌ارب ه‌ام‌م‌ه و نازیم‌م‌ه ت‌سا ه‌درمش م‌ترمح دنوالدخ ه‌ک اه ىدنشاب رالدقم.

دوّم ـ به سبب تأخیر ایّام حجّ و یا ایّام روزه و بعضی از عبادات و مناسک از محلّ خود به زمان بعد، برای مناسب بودن آب و هوا، و برای فروش أمتعه تجارتی و جلب قبائل برای بجا آوردن حجّ. و بنا بر این حجّ پیوسته از نقطه نظر اعتدال هوا در فصل خاصّی صورت می‌گرفت و در ماههای قمری دور می‌زد و گردش می‌کرد تا

در هر سی و سه سال بنا بر کبیسه دقیق، و یا در هر بیست و شش سال بنا بر کبیسه تقریبی، همان طور که در روایت عمرو بن شعیب از پدرش از جدّش گذشت، حجّ به زمان اصلی خود می‌رسید، همچنان که در حجّ رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله سلّم که حجّة الوداع بود، به زمان اصلی خود بازگشت کرده بود، و روی همین اساس آن حضرت در خطبه مشهوره خود فرمود: **إِنَّ الزَّمَانَ قَدِ اسْتَدَارَ كَهَيْئَتِهِ يَوْمَ خَلَقَ اللَّهُ السَّمَوَاتِ وَالأَرْضَ**. و ما هیچگونه إلزامی نداریم که آیه شریفه قرآن را در عدّة الشّهور و نسیء بخصوص

## نسیء معنای عام دارد، و شامل هر دو نوع می‌شود

تأخیر ماههای حرام، و یا بخصوص تأخیر حجّ از موقع واقعی خود بگیریم، بلکه آیه مبارکه به عموم و إطلاق شامل هر دو گونه از نسیء می‌گردد، و نقل روایات مشهوره بل مستفیضه نیز این معنی را تأیید می‌کند.

## عدم مشروعيَّت تبديل ماههای قمری به شمسی

و بنا بر این در شرع أنور اسلام هم تأخیر حرمت ماههای حرام از محلّ خود حرام است، و هم تأخیر آداب و أحکام و دستوراتی که در زمانهای مشخّص همچون ماه رمضان برای روزه و ماه ذوالحجّة برای حجّ مقرّر شده است. و علی هذا تبدیل ماههای قمری به ماههای شمسی و تبدیل سالهای قمری به شمسی به‌هیچ‌وجه من الوجوه جایز نیست.

مسلمان نمی‌تواند روزه رمضان را در شوّال و یا یکی از ماههای معتدل دیگر بگیرد و به جهت اعتدال هوا و کوتاه شدن روزها در فصل زمستان آن را بجای آورد، یعنی نمی‌تواند روزه خود را به حساب سالها و ماههای شمسی قرار دهد.

مسلمان نمی‌تواند حجّ ذوالحجّه خود را در محرّم و یا یکی از ماههای معتدل دیگر به جهت تناسب هوا و فروش أمتعه و امور اعتباریّه و مصالح مادیّه و دنیویّه خود، در فصل بهار و یا پائیز قرار دهد، یعنی نمی‌تواند حجّ خود را به حساب سالها و ماههای شمسی بجای آورد.

و همچنین نسبت به سایر تکالیف از واجبات و مستحبّات و محرّمات و مکروهات و همچنین نسبت به أحکام اجتماعیّه و سنّت‌های اعتباریّه و آداب و رسوم و عاداتی که در جامعه با آن مواجه

است.

مسلمان نمی‌تواند سال شمسی را ملاک و میزان برای أعمال و تاریخ خود معیّن و مقرّر دارد، زیرا که در قرآن مجید با صراحت سال مسلمان را سال قمری قرار داده، ﴿و إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللهِ اثْنا عَشَرَ شَهْراً فِي كِتابِ اللهِ يَوْمَ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ مِنْها أَرْبَعَةٌ حُرُمٌ﴾[1] را إعلان کرده است.

این آیه از چند جهت صراحت دارد بر آنکه سال‌ها و ماههای رسمی اسلامی سالها و ماههای قمری است:

اوّل ـ از جهت لفظ مِنْهَا أَرْبَعَةٌ حُرُمٌ زیرا از ضروریّات است که اسلام هیچ ماهی را از ماههای حرام قرار نداده است، مگر چهار ماه از ماههای قمری را که ذوالقعده و ذوالحجّه و محرّم و رجب می‌باشند. و این چهار ماه، از ماههای قمری است نه شمسی، و در روایات عدیده و در خطبه رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم آمده است که سه تا از این ماه‌ها پهلوی هم قرار گرفته‌اند و یکی از اینها جدا و تنها است: **ثَلاثَةٌ مِنْهَا سَرْدٌ وَ وَاحِدٌ مِنْهَا فَرْدٌ**[2]، آن سه که پهلوی

---

[1] آیه ٣٦، از سوره ٩: توبه.

[2] در «تفسیر امام فخر رازی» ج ٤ ص ٦٣٤ از طبع ٨ جلدی آورده است که: قد أجمعوا علی أن هذه الأربعة ثلاثة منها سرد و هی ذو القعدة و ذو الحجّة و المحرّم، و واحد فرد و هو رجب. و در ص ٦٣٥ گفته است که: ﴿ذلک

همند ذوالقعده و ذوالحجّه و محرّم هستند، و آن یک که تنها افتاده است ماه رجب است.

---

الدین القیّم﴾ به اثنا عشر برمی‌گردد چون کفّار در هر سال سیزده ماه می‌گرفتند.

دوم ـ از جهت لفظ عند اللَه. و سوّم ـ از جهت لفظ ﴿في كِتَابِ اللهِ يَوْمَ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَ الأرْضَ﴾.

چون این قیود دلالت دارند بر آنکه این ماه ل باق ادبأ اه

دنتسین فلاتخا و یریغت، رارق روما و ل عج و ع ضو ابو

دنرادن راک و سر ی داد، ماه ن یا اریز دزن رد اه

تسا یرّغتی لا وا ه طاحإ و ملع ه ک ی دنوادخ، ین نچ

تسا، نماسآ ه ک ی زور رد ادخ باتک رد و ار ین مز و اه

تسا ه دوبین نچ تسا ه دیرفآ.

پس در حکم نگاشته رد و ن یوکت باتک رد ه دش

ه تشون ن و ناقن یا تقلخ ترفد رد ه دشت سا ه دوبروط، وَ

لی لَعَتِ هِمْکُلِح بَقِّعُمَلا. ی اهها م ه ک تسا مولعم و

ه ک ی یخراترهزا و ن اونعرهه بو ت روصرهه بسی مش

دشاب، باسح س اسا ربه ک تسا ی دادرارق ی اهها م

ی مک و ه دایز و مّجنمرابتعا ی اهیّه و وضعیّه بدین صورت در آمده است.

أمّا ماههای قمری در آن وقتی که خداوند آسمان و زمین را خلقت کرد، همینطور بوده است. یعنی به ابتدای رؤیت هلال به خروج از محاق و تحت الشّعاع شروع می‌شده، و به محاق

و دخول تحت الشعاع پایان می‌یافته است. ﴿وَ الشَّمْسُ تَجْرِي لِمُسْتَقَرٍّ لَها ذلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ* وَ الْقَمَرَ قَدَّرْناهُ مَنازِلَ حَتَّى عادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ* لَا الشَّمْسُ يَنْبَغِي لَها أَنْ تُدْرِكَ الْقَمَرَ وَ لَا اللَّيْلُ سابِقُ النَّهارِ وَ كُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ﴾ (آیه ۳۸ تا ٤٠ از سوره ٣٦: یس)

«و خورشید بر مدار معیّن خود پیوسته در حرکت و گردش است، اینست حکم خداوند مقتدر و دانا. و ماه را ما در منزل‌های مختلف به سیر و گردش در آوردیم تا عاقبت (که آخر ماه نزدیک و محاق می‌شود) همانند شاخه زرد و لاغری درآید، نه در سیر و گردش منظّم جهان آفرینش، خورشید را چنین توان و قدرتی است که به ماه برسد و او را دریابد، و نه می‌تواند شب بر روز سبقت گیرد، و هر یک از این خورشید و ماه و از این شب و روز در مدار معیّن و مقرّر پیوسته در حرکت و شناورند.»

## تاریخ اسلام، تاریخ قمری است

ماههای قمری حسّی و وجدانی است و ابتدا و انتهای مشخصی در عالم تکوین دارد، به خلاف ماههای شمسی که قراردادی و اصطلاحی است، و اگر چه فصول اربعة و سال‌های شمسی هم تقریبا حسّی است، لکن ماههای دوازده‌گانه که دارای اصل ثابتی هستند فقط ماههای قمری است.

و بنا بر این معنای آیه این‌طور می‌شود که: ماههای دوازده گانه‌ای که از آنها سال درست می‌شود، آن ماههائی است که در علم خداوند سبحانه و تعالی ثابت است. و همان ماههائی است که در کتاب تکوین در روزی که آسمان‌ها و زمین را آفرید معیّن فرمود، و حرکات عامّه جهان خلقت را که از جمله آنها حرکات خورشید و ماه است مقرّر نمود. و آن حرکت واقعی و ثابت پایه و اصل برای تعیین مقدار این ماههای دوازده‌گانه قرار گرفت.

و از جمله آیاتی که صراحت در لزوم تاریخ قمری دارد، همان طور که ذکر شد آیه ۵ از سوره ۱۰: یونس است: ﴿هُوَ الَّذِي جَعَلَ الشَّمْسَ ضِياءً وَ الْقَمَرَ نُوراً وَ قَدَّرَهُ مَنازِلَ لِتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِينَ وَ الْحِسابَ﴾.

«خداوند است آنکه خورشید را نوردهنده، و ماه را نورانی آفرید، و ماه را در منزلگاههای

مختلفی به حرکت و گردش در آورد، تا شما شماره سال‌ها و حساب امور خود را از آن بدانید».

معلوم است که از اشکال مختلف ماه بر آسمان همچون هلال و تربیع و تثلیث و تسدیس تا در شب چهاردهم به شکل بدر یعنی دایره کامل در آمدن، و سپس رو به نقصان گذاردن، مردم می‌توانند بدون منجّم و نیازمند بودن به أهل حساب، در هر نقطه از خشکی و دریا، و در هر زمین از کوه یا بیابان به مجرّد رؤیت هلال و أطوار

مختلفه آن، در طول ماه قمری حساب خود را داشته باشند. و این از اختصاصات ماه قمری است نه شمسی. فلهذا با اینکه لفظ شمس در این آیه آمده است، و لیکن گردش ماه را سبب محاسبه و تقویم قرار داده است.

و از جمله آیات آیه ۱۸۹ از سوره ۲: بقره است:

﴿یَسْئَلُونَکَ عَنِ الْأَهِلَّةِ قُلْ هِیَ مَواقِیتُ لِلنَّاسِ وَ الْحَجِ﴾.

«ای پیامبر از تو درباره علّت اشکال مختلف هلال (که به أطوار گوناگون بر فراز آسمان پدیدار می‌شود) چون بپرسند (در پاسخ) بگو این اختلاف أشکال ماه را خداوند به جهت تعیین اوقات مردم و تاریخ آنها و برای أمر حجّ قرار داده است.»

ماه‌های قمری را به شمسی تبدیل کردن، نسیء است، یعنی تأخیر انداختن أعمال از زمان مقرّر خود، و این همان است که در قرآن کریم آن را موجب زیادی کفر به شمار آورده است، و از کلمات روشن و جالب رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم در خطبه‌ای که در منی ایراد کردند همین نکته است که ماههای قمری را که بر اساس سنّت إبراهیم خلیل و اسماعیل ذبیح علیهما السّلام قرار داده شده بود، و در زمان جاهلیّت به ماههای شمسی تبدیل کرده بودند، آن حضرت به همان ماههای قمری برگردانیده، و جهارا علی رؤوس الأشهاد اعلان فرمود که این حجّ، حجّ صحیح است که در زمان خود واقع شده، و در اثر گردش زمان دوباره این حجّ در موضع خود قرار گرفته است. و این حجّ را حِجَّةُ

الإسلام گویند، زیرا که طبق قانون اسلام در جای خود قرار گرفت و در ماه ذوالحجّه که ماه حجّ واقعی است واقع شد.

در «سیره حلبیّه» آورده است که: يُقَالُ لَهَا حِجَّةُالإسْلاَمِ، قِيلَ لإخْرَاج الْكُفَّارِ الْحَجَّ عَنْ وَقْتِهِ لأنَّ أهْلَ الْجَاهِلِيَّةِ كَانُوا يُؤَخِّرُونَ الْحَجِّ فى كُلِّ عَامٍ أحَدَ عَشَرَ يَوْماً حَتَّى يَدُورَ الزَّمَانُ إلى ثَلاَثٍ وَ ثَلاثِينَ سَنَةً فَيَعُودُ إلى وَقْتِهِ وَ لِذَلِكَ قَالَ عليه السّلام فى هَذِهِ الْحِجَّةِ: إنَّ الزَّمَانَ قَدِ اسْتَدَارَ كَهَيْئَتِهِ يَوْمَ خَلَقَ اللهُ السَّمَاوَاتِ وَ الأرْضَ، فَإنَّ هَذِهِ الْحِجَّةَ كَانَتْ فى السَّنَةِ الَّتِى عَادَ فيهَا الْحَجُّ إلى وَقْتِهِ وَ كَانَتْ سَنَةَ عَشر.[1]

«یعنی به حجّی که رسول خدا به جای آوردند، حجّة الإسلام گویند به جهت آنکه آن حجّ در زمان خود واقع شد، و طبق آئین اسلام بود، چون کفّار قریش حجّ را از وقتش به تأخیر می‌انداختند، و در هر سال حجّی را که انجام می‌داده‌اند، یازده روز دیرتر از موقع انجام آن در سال قبل بود، و پیوسته به این کار مبادرت می‌کردند، تا در زمان رسول خدا که سی

[1] «سیره حلبیّه» ج ۳، ص ۲۸۹.

و سه سال از وقت حجّ واقعی گذشته بود، و زمان حجّ به وقت أصلی خود بازگشته بود، رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم در خطبه فرمود: اینک زمان دور زده است، و رسیده است به همان وضعی که خداوند آسمانها و زمین را آفرید، چون آن حجّ در سال دهم از هجرت بود، و آن رأس سی و سوّمین سال از تغییر بود.»[1]

[1] «السیرة الحلبیّة» ج ۳، ص ۲۸۹.

و به این معنی یعقوبی و مسعودی و ابن اثیر[1] تصریح کرده‌اند بلکه مسعودی فقط از ذکر حوادث سال دهم از هجرت از تمام قضایا و داستان‌های حجّة الوداع، فقط این جمله رسول خدا را آورده است که: **إنّ الزّمان قد استدار**.

و این معانی همه گویا و شاهد صادقند بر آنکه تبدیل سالهای قمری به شمسی جایز نیست، و مسلمان باید با تمام اهتمام در حفظ اوقات بر اساس تاریخ مقرّره رسول اللَه که بر سنّت حضرت ابراهیم پایه گذاری شده، و قرآن کریم آن را حتم و لازم شمرده است عمل کند.[2]

---

[1] «تاریخ یعقوبی» طبع بیروت، ج ۲، ص ۱۱۰، و «مروج الذّهب» طبع دار الاندلس ج ۲ ص ۲۹۰، و «الکامل فی التاریخ» طبع بیروت ج ۲ ص ۳۰۲.

[2] خداوند عزّ و جل به این حقیر توفیق عنایت فرمود تا رساله‌ای درباره لزوم استناد ابتدای شهور قمریّه، به رؤیت هلال در خارج، گرد آورد. این رساله موسوعه‌ای است علمی و فقهی در لزوم اشتراک آفاق در رؤیت هلال برای دخول ماههای قمری. و در آن بحث‌های فنّی و مراسلاتی است که حلّ هرگونه إشکال را نموده و قلع مادّه خلاف را می‌کند.
این رساله با برهان علمی و دلیل شرعی می‌رساند که ماههای قمری حتما باید با دیدن ماه در شب اوّل ماه شروع شود، و قول منجّمین که براساس حساب و رصد است، هیچگونه حجّت شرعی نیست. و به ضرورت آیات قرآن و إجماع أهل اسلام و سنّت رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله که فرمود: صُوموا لِرُؤْیَتِهِ، و أفْطِروا لِرُوِیَتِه! تمام ماههای قمری باید با مشاهده هلال در فوق أفق صورت گیرد. و در هر جا که ماه دیده شد ابتدای آن ماه شروع می‌شود، و در أماکنی که ماه در آن شب قابل رؤیت نیست، و حتما در شب بعد دیده می‌شود، ابتدای ماه آنها از شب بعد خواهد بود و علی هذا فتوای مشهور که دخول ماه قمری را تابع رؤیت می‌دانند، و هر نقطه از جهان، تابع افق خود آنست، صحیح است. و قول بعضی از اعلام و أساطین که خروج ماه را از تحت الشّعاع برای همه جهان و یا برای نیمکره مسکونی، کافی

اگر کسی بگوید: چه اشکال دارد که مسلمانان أعمال و تکالیف عبادیّه خود را مثل روزه و حجّ طبق ماه‌های قمری انجام دهند، و سایر آداب و شئون اجتماعیّه و سیاسیّه خود را طبق ماههای شمسی بجای آورند، و در این صورت نسیء که مستلزم کفر است، لازم نمی‌آید، بلکه فقط طبق قراردادهای اعتباریّه خود، امور غیر شرعیّه خود را از واجبات، براساس تاریخ دیگری فقط از جهت تعداد روزهای ماه‌ها همچون تاریخ رومی و یا روسی و یا فرانسوی و یا تاریخ ایران باستانی انجام دهند، و با فرض آنکه در تمام این تواریخ مبدأ تاریخ را هجرت رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم بگیرند، فقط تاریخ رسمی خود را به حسب مصالح دنیوی تاریخ شمسی قرار داده‌اند.

در پاسخ گوئیم: تمام إشکالات از همین طرز تفکّر پیدا می‌شود، زیرا:

أوّلا ـ تاریخ شمسی را رسمی قرار دادن،

---

می‌دانند، و در یک شب حکم به دخول ماه در سراسر جهان می‌کنند، خالی از اعتبار است. بلکه أدلّه متقنه بر خلاف آن، و براهین منتهی به ضرورت بر ردّ آن قائم است.

این رساله علمی و فقهی به زبان عربی بوده و به نام رسالة حول مسألة رؤیة الهلال نامگذاری شده است و از جمله کتب مطبوعه شماره ٦ از دوره علوم و معارف اسلام انتشار یافته است.

خلاف نصّ قرآن و خلاف سنّت نبوّی و سیره ائمّه طاهرین و علماء اسلام، بلکه خلاف منهج راستین تمام مسلمانان است.

و ثانیا ـ موجب تفکیک دین از سیاست، و إمضاء اعمال عبادیّه طبق تاریخ قمری شرعی و احکام اجتماعیّه و شئون کشوریّه و سیاسیّه طبق تاریخ شمسی می‌گردد، و این از مصادیق واضح تفکیک دین از سیاست، و موجب انزوای دین و انحصار آن به امور شخصیّه و فردیّه خواهد شد.

## تاریخ همه مسلمین جهان باید هجری و قمری باشد

و ثالثا ـ موجب تعطیل کتابها و تواریخ نوشته شده، و قطع رابطه نسل خلف با سلف صالح است، زیرا از زمان صدر اسلام تاکنون در تمام کتب تفاسیر و احادیث و تواریخ و تراجم و حتّی در کتب علمیّه همچون نجوم و ریاضی و هیئت و فقه و غیرها، تواریخ وقایع و حوادث بر اساس سالهای قمری و ماههای قمری آمده است، نه هزاران بلکه میلیون‌ها کتابی که در دوره حکومت مسلمین در حیطه قلمرو آنان به رشته تحریر در آمده است چه به زبان عربی و چه به زبان فارسی و ترکی و هندی و آفریقائی و

اروپای شرقی همه و همه مستند به تاریخ هجری و سنوات و شهور قمری است، اینک اگر

از این به بعد مبدأ تاریخ را شمسی بگذارند، آیا در انزوا در آوردن آن کتاب‌ها و قطع رابطه این نسل با فرهنگ اصیل اسلامی در قرون و اعصار گذشته نیست؟

برگرداندن تاریخ قمری به تاریخ شمسی بی‌شباهت به برگردانیدن خطّ اسلامی به خطوط أجنبی نیست، بلکه از متفرّعات همان أصل، و از شاخه‌های پرورش یافته همان ریشه است.

و رابعا ـ موجب عدم اتّحاد مسلمانان در دنیاست، زیرا همه مسلمین بنا بر آنکه تاریخشان قمری بوده باشد، در این صورت موجب اختلاف تاریخ ما با آنان است، و اگر آنها هم هر یك برای خود راهی مختصّ به خود را پیش گیرند و تاریخی شمسی خواه هجری یا مسیحی و یا زردشتی و یا کورشی و غیرها را انتخاب کنند، فیا للأسف بهذه الطّریقة که درست در جهت مخالف راه و روش پیامبر اکرم، و موجب تشعّب و تفرّق جامعه‌ن‌املسم ی‌اه، رد مه زا و ی‌گتخیسگ و ت‌سانهآ ن‌ایکی‌گتفر.

تاریخ از امور اصولیّه احکام اسلامی است، و اتّحاد مسلمانان در تاریخ موجب اتّحاد آنان در فرهنگ رسول اللهی، و اختلاف آنان در تاریخ موجب تفرقه و تشتّت است.

اسلامی که همه فرق و أقوام و عشایر از عرب و عجم و ترک و کرد و هندو، و شرقی و غربی،

و سیاه و سپید، و زرد و سرخ را با همه اختلاف آداب و عادات قومی در زیر یک پرچم واحد توحید جمع کرده است، چقدر نازیباست که در تاریخ که از أهمّ أمور اتّحاد و اتّفاق و موجب تحکیم روابط میان آنهاست، آنان را یله و رها سازد، و هر کس دنبال مرام و مقصدی به انتخاب خود در این مورد برود؟

اتّحاد تاریخ همچون اتّحاد زبان در عبادات و مناسک، همانند قرآن و نماز و دعا و ذکر، موجب تشکیل صف واحد، و اختلاف تاریخ همچون اختلاف زبان در مناسک و عبادات، موجب پارگی و گسستگی آنها می‌شود.

و در حالی که می‌بینیم مسلمانان جهان از هر چه بیشتر به اتّحاد و اتّفاق نیاز

دارند، و رسول اکرم پیامبر آنان همه آنان را أمر به اتّحاد نموده، و قرآن کریم به ﴿وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللهِ جَمِيعاً وَ لا تَفَرَّقُوا﴾ ندا در داده است، و از طرفی خود این قرآن مجید، و نفس شریف رسول الله، تاریخ را تاریخ قمری اعلان کرده‌اند، چرا ما با دست خود نامه سعادت خود را پاره کنیم، و بر خلاف این مسیر گام برداریم؟

دشمنان اسلام در این چند قرن أخیر خوب دانستند که یگانه راه و وسیله غلبه بر مسلمانان، و از بین بردن کیان عقیدتی و فرهنگی آنان، برای راه پیدا کردن برای منافع مادّی و استثمار و استعباد آنها، ایجاد تشتّت و جدائی در آداب و رسوم و تجزیه أوطان و درهم شکستگی هر چه بیشتر در أرکان وحدت آنها می‌باشد، فلهذا با تمام قوا مساعی خود را برای درهم ریختن مسلمین به کار بستند، و در سالیان متمادی با نقشه‌های مزوّرانه، آنها را پاره پاره، و فرهنگ و پایه‌های آداب و اخلاق و علوم آنان را یکی پس از دیگری منهدم و واژگون نمودند.

مرحوم والد ما: آیة اللَه حاج سیّد محمّد صادق حسینی طهرانی رضوان اللَه علیه می‌فرمود: چون اسکندر سلوکی بر مشرق زمین مسلّط شد، و یکسره همه کشورها را فتح کرد، و تا هند پیش راند، برای استاد خود: أرسطو نوشت: من بر همه ممالک شرق استیلا یافتم. اینک چه کنم که آنها در دست من باقی بماند؟!

أرَسطو در پاسخ او چنین نوشت: این کشورهای گسترده مفتوحه را به کشورهای کوچک کوچک تقسیم کن! و برای هر یک از آنها یک شاه و حاکم قرار بده! و خودت را حاکم بر همه و شاه شاهان بخوان! در این صورت همه

آنها مطیع و منقاد تو خواهند بود، و از ترس حفظ تاج و موقعیت خود بر تو نمی‌شورند، و علم مخالفت بر پا نمی‌کنند، و همیشه کشورهای تو آباد و در راه حفظ منافع تو کوشا خواهند بود، و اگر أحیانا یکی از آنها به خلاف برخاست، با این قدرت محیطه خود، فورا او را سرکوب می‌کنی و غائله را می‌خوابانی!

ولی اگر بنا بشود خودت بدون واسطه بخواهی بر آنها حکومت کنی! و یا همه آن کشورها را به دست یک تن بسپاری! بیم آن می‌رود که کم کم قوّت گیرند، و با یکدیگر دست به دست هم داده و بر تو بشورند، و آن یک تن گرچه از أخصّ خواصّ تو باشد، بر تو یاغی شود، و به داعیه سلطنت قیام کند، و در این صورت شکست

خواهی خورد، و همه این سرزمین‌ها را از دست خواهی داد!

## تسلَّط أجانب بر اصل افتراق مسلمین صورت گرفت

انگلیس‌ها با مسلمانان بر اساس همین نقشه رفتار کردند و پس از شکست کشور پهناور عثمانی ـ که بیش از شش قرن (از ۱۲۹۹ میلادی تا ۱۹۲۳ میلادی) بر قسمت عظیمی از آسیا و اروپا و آفریقا به عنوان خلافت مسلمین حکومت می‌کردند، و مجموعا سی و هشت سلطان، یکی پس از دیگری، که أوّل آنها: سلطان عثمان خان غازی بوده و در سنه ٦٩٩ هجری قمری به حکومت نشست، و آخر آنها سلطان عبد العزیز دوّم که تا ١٣٤٢ هجری قمری حکومت کرد، بر صحنه خلافت و حکومت عرضه داشتند ـ با همین نقشه رفتار کردند، یعنی کشور عثمانی را قطعه قطعه کردند، و هر قطعه را به دست یکی از نوکران خود سپردند.

قسمت اروپائی عثمانی را که شامل کشورهای شبه جزیره بالکان و هنگری و قدری از رومانی که شامل بخارست است می‌باشد، به کشورهای یوگسلاوی (صربستان)، آلبانی، یونان، بلغارستان، و قسمت ترکیه اروپا، و هنگری (مجارستان) و رومانی که شامل بخارست است قسمت کردند.

و قسمت آسیائی کشور عثمانی را به ترکیه،

سوریه، لبنان، اردن، فلسطین، حجاز، عدن، یمن، عراق و کویت تقسیم نمودند.

و قسمت آفریقائی کشور عثمانی را به مصر و طرابلس که همان کشور لیبی است تقسیم کردند.

و همان طور که ملاحظه می‌شود کشور عثمانی را به نوزده قسمت تجزیه و تفکیک نمودند.

کفّار و أجانب برای آنکه بر هدف خود فائق گردند، بعد از تقسیم و نیز قبل از تقسیم این کشورها در سایر کشورهای اسلامی که کم و بیش رخنه کرده بوده و تسلّط یافته بودند، برای از بین بردن روح وحدت مسلمین، که کتاب آسمانی آنان قُرآنِ مَجید است، تا توانستند أهل هر کشور را به ملیّت و آداب و رسوم قومیّت و محبّت به وطن، که منظور همان حدود مشخّصه‌ای بوده است، که خود آنها دور میز نشسته و تعیین کرده‌اند، دعوت کردند. و با روزنامه‌ها، و رادیوها، و سینماها، و تسلّط بر معارف و فرهنگ مردم به وسیله مدارس و دانشگاهها، و تأسیس دانشگاههای

مستقلّی فقط برای حفظ نمودن آداب و ملیّت هر قومی که جز الفاظی تو خالی چیزی نیست، و جز افتخار و مباهات بر استخوان خشک

نیاکان، و تنافس در مقداری کاسه و کوزه شکسته به عنوان آثار ملّی، و جمع‌آوری و نگهداری از آنها در موزه‌های مجلّل چیزی به دست نمی‌دهد مردم را سرگرم کردند.

ایرانیان را دعوت به آداب و رسوم زردشتی و إحیاء زند و اوستا، و تعریف و تمجید بی‌حدّ و حساب از شاهنامه فردوسی، و بیان افسانه‌های کورش و داریوش و سیروس و رستم زال نمودند.

ما با چشم خود می‌دیدیم که در شب چهارشنبه سوری از روی آتش می‌پریدند، و نوروز و مهرجان را محترم می‌شمردند، و روز سیزده را نحس و سیزده بدر می‌رفتند، و هزاران قصّه و افسانه‌های سرگرم کننده دیگر که جزو دستورات سیاسی طبقه حاکمه بود، که با مصارف هنگفتی می‌باید در این کشور اجرا گردد.

لغت قرآن را که زبان أوّل هر مسلمان است لغت أجنبی خواندند، و تعلیم و تدریس لغت و زبان و دستور عربی را در مدارس به سر حدّی تنزّل دادند که در حکم عدم بود، ولی لغات أجنبی و لغات غیر مأنوسه‌ای را از کتاب اوستا می‌یافتند و با هزار برهان و دلیل می‌خواستند به جای آن لغات مأنوس و شیرین عربی به کار برند. و برای وزارت معارف، فرهنگستان تشکیل دادند، و در آن جز این روش اسلام زدائی و غرب گرائی چیز دیگر ملموس نبود.

در هر یک از کشورهای اسلامی به مناسبت

سوابق تاریخی قبل از اسلام آن، همین برنامه را إجرا کردند. در ایران به نام پان ایرانیزم و در کشورهای عرب به نام پان عربیزم، و نعره العُرُوبَة، و در ترکیه به نام پان ترکیزم، و در هند و پاکستان به نام پان هندوئیزم و بالأخره در هر محدوده و محیط کوچکی هم که بود همچون سواحل خلیج فارس و شیخ‌نشین‌های قَطَر و قَطِیف و أَبوظَبِی و غیرها هی استقلال دادند، و بر روی آن یک پان گذاردند.

باری این کشورها را که تجزیه می‌کردند و استقلال می‌دادند، استقلال نبود، بلکه در محدوده ضعیف خود به حال نیمه جان زندگی کردن، و در تحت الحمایة و مستعمره بودن آنها بود.

از مهم‌ترین چیزهائی را که موفّق شدند بردارند، تاریخ قمری اسلامی بود که ظاهرا در غیر از عربستان سعودی از همه جا برداشتند. به عنوان ندای اتّحاد بین المللی، و لزوم رابطه با تاریخ کشورهای صنعتی و تجارتی و برای روابط سیاسی، تاریخ قمری اسلامی را منسوخ، و به جای آن تاریخ شمسی، آنهم با مبدأ میلاد حضرت مسیح قرار دادند. تاریخ رسمی کشورهای مسلمانان مسیحی شد، و دیگر نه از هجرت رسول اللَه چیزی به گوش مردم

می‌رسید، و نه از ماه محرّم و صفر.

## دست اجانب در تغییر تاریخ مسلمین

در عراق و بین النّهرین مبدأ سال را ژانویه گذارده و ماه‌ها را ماههای رومی قرار داده و بدین ترتیب طبق ماههای مسیحی که أوّل آن ژانویه و بین ماه اوّل و ماه دوّم زمستان است ابتدای سال خود را شروع می‌کردند: ۱ ـ کانون دوّم، ۲ ـ شباط، ۳ ـ آذار، ٤ ـ نیسان، ٥ ـ أیار، ٦ ـ حزیران، ۷ ـ تموز، ۸ ـ آب، ۹ ـ إیلول، ۱۰ ـ تشرین أوّل، ۱۱ ـ تشرین ثانی، ۱۲ ـ کانون أوّل[1] که ماه أوّل

---

[1] در «نصاب» آمده است:

دو تشرین و دو کانون و پس آنگه ❊❊❊

شباط و آذر و نیسان أیار است

حزیران و تموز و آب و أیلول ❊❊❊

نگهدارش که از من یادگار است

و راجع به مقدار روزهای این ماه‌ها آورده‌اند: تشرین أوّل ۳۱ روز، تشرین آخر ۳۰ روز، کانون أوّل ۳۱ روز، کانون آخر ۳۱ روز، شباط ۲۸ روز، و در سالهای کبیسه ۲۹ روز، آذار ۳۱ روز، نیسان ۳۰ روز، أیار ۳۱ روز، حزیران ۳۰ روز، تموز ۳۱ روز، آب ۳۱ روز، إیلول ۳۰ روز. (التنبیه و الاشراف مسعودی ص ۱۸۳).

و أما شعر معروف «نصاب».

لا و لا لب لا و لا لاشش مه است ❊❊❊ لل کط و کط لل شهور کوته است

راجع به ماههای رومی بر لغت عربی حمل و ثور و جوز است. یعنی تعداد روزهای شهور رومی از حمل به ترتیب ۳۱ و ۳۱ و ۳۲ و ۳۱ و ۳۱ و ۳۱ شش ماه أوّل تا آخر سنبله است و ۳۰ و ۳۰ و ۲۹ و ۲۹ و ۳۰ و ۳۰ شش ماه

زمستان است، و ابتدای سنوات را نیز تاریخ تولّد حضرت عیسی گرفته و سال‌ها را مسیحی نامیدند.

و در هر یک از شامات (سوریّه ـ لبنان ـ فلسطین) و مصر و غیرها همان تاریخ فرنگی را با اسم فرنگی همانند: نوامبر و دسامبر و غیرها رائج نموده و مبدأ سال را نیز مسیحی کردند، و در هند و پاکستان نیز مطلب از این قرار بود.

در ایران مصلحت ندیدند یکباره تاریخ را مسیحی کنند، چون مردم این سرزمین شیعه‌نشین و تابع علماء راستین می‌باشند، و از حکّام جائر وقت إطاعت و حرف شنوی ندارند، به خلاف کشورهای سنّی نشین که مردم آن مرز و بوم، حاکم را هر چه باشد، واجب الاطاعة و اولو الأمر می‌دانند، و چون حاکم حکم به پیروی از تاریخ مسیحی کرد، همه تسلیم و منقاد می‌شوند.

---

دوّم تا آخر حوت است که مجموعا سیصد و شصت و پنج روز می‌شود. البتّه چون سال شمسی سیصد و شصت و پنج روز و پنج ساعت و چهل و هشت دقیقه و چهل و پنج ثانیه است، برای آنکه سال عقب نیفتد، باید این خورده‌ها را در چهار سال یک بار که یک روز می‌شود جمع نموده و یک روز به آن سال اضافه کرد، و این سال را کبیسه گویند.

و با وجود علماء متنفّذ و با قدرت در کشور شیعه برگرداندن تاریخ هجری قمری به مسیحی شمسی بسیار مشکل بلکه ممتنع بود.

فلهذا منظور و مقصود خود را به طور مرحله‌ای انجام دادند، تا کم کم چشم و گوش مردم به مراحل قبلی خو گرفته و عادت کرده، و انجام مراحل بعدی برای آنها ممتنع نباشد.

در هشتاد سال پیش از این، در دوره دوّم قانون گزاری مجلس شورای ملّی، یک مرحله از آن را إجرا کردند، و آن فقط تبدیل ماههای قمری به ماههای شمسی بود، آنهم فقط در دوائر دولتی، بدون آنکه رأس سنوات شمسی از جای خود تغییر کند، و بدون آنکه نام ماههای شمسی عوض شود، بلکه رأس سنوات همان هجرت رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم از مکّه به مدینه طیّبه بوده،[1] و نام ماه‌ها هم عربی معمول و طبق حرکت شمس در بروج دوازده‌گانه باشد،

---

[1] چون بعثت رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله در ۲۷ رجب واقع شد و ۱۳ سال آن حضرت در مکّه بماند و سپس در ۱۲ ربیع الأوّل به مدینه هجرت فرمود، پس دقیقا درنگ تحقیقی آن حضرت در مکّه دوازده سال و هفت ماه و نیم می‌شود و آن حضرت ده سال تمام منهای ١٤ روز یعنی از ۱۲ ربیع الأوّل سال اوّل هجرت تا ۲۸ صفر سال یازدهم از هجرت در مدینه توقّف فرمود. هجرت آن حضرت در سال ٦٢٢ مسیحی و أوّل محرّم آن سال که مبدأ سال مسلمانان واقع شد مطابق با ١٦ ژوئیه ٦٢٢ به تعدیل تقویم ژولین و ۱۹ ژوئیه به تعدیل تقویم فعلی مسیحی گرگواری بوده است.

یعنی به ترتیب از أوّل بهار بدین قرار باشد:

حَمَل و ثَوْر و جَوْزا و سَرَطان و أسَد و سُنْبُلَه و مِیزَان و عَقْرَب و قَوْس و جَدْی و دَلْو و حُوت.

و جهت لزوم تغییر را هم در مجلس از نقطه نظر تنظیم امور مالی مطرح کردند، که سال شمسی به نفع دولت است، برای آنکه چون سال شمسی یازده روز

از سال قمری بیشتر است، در این صورت بودجه دولت و حقوق کارمندان را طبق این برج‌ها پرداختن به صرفه دولت تمام می‌شود.

## تبدیل سالهای قمری به شمسی در مجلس دوَّم

مثلا اگر در سال، بیست و چهار میلیون، دولت طبق سالهای شمسی خرج کند، اگر آن را طبق ماههای قمری بدهد، باید در هر سه سال دو میلیون بیشتر صرف کند، زیرا در هر سه سال یک ماه زیادتر می‌شود و دولت دو میلیون زیان می‌کند.[1]

و همچنین وقتی در ایران گمرک دائر شد تصوّر کردند که یک تاریخ شمسی برای امور دولتی لازم است. از مردم پرسیدند که سال چندم شمسی است؟ هیچ در دست نبود، گفتند: در سالهای منجّمین یک حمل و ثوری هست که آنها می‌دانند، همان را بلژیکی‌ها گرفتند و معمول

---

[1] و هفتاد سال قبل از این تاریخ، عثمانی‌ها هم متوجّه این موضوع شدند، و تاریخ دولتی خود را شمسی کردند یعنی در سنه ۱۲۵٦ قمری تاریخشان را عوض کردند، ولی یک سهوی که در آن وقت برای آنها واقع شد، آن بود که از آن روز به این طرف را شمسی کردند، و از آن روز به قبل را قمری گذاشتند، پس فعلا تاریخ آنها از اوّل هجرت نه قمری را نشان می‌دهد و نه شمسی را. هفتاد سالش را شمسی گذاردند و أسامی رومی، شباط و تشرین و غیرها را بر آن گذاردند، و سابقه‌اش به حال قمری و محرّم و صفر باقی ماند.

و بنابراین تا این تاریخ که نگارنده می‌نگارد و ربیع الاوّل یکهزار و چهارصد و پنج قمریّه است، و از آن تاریخ یکصد و پنجاه سال می‌گذرد، و کسری این مقدار چهار سال و نیم است، باید تاریخ سنوات عثمانی یکهزار و چهارصد باشد. ولی مصطفی کمال پاشا که روی کار آمد نه تنها تاریخ هجری را برانداخت، و آن را مسیحی کرد، بلکه تمام آداب و رسوم و خط را أجنبی نمود، و مساجد را تعطیل، و تعطیلات جمعه را به روز یکشنبه تبدیل نمود.

کردند.

بنده هر چه فکر می‌کنم که این أدلّه چگونه برای تغییر دادن ماه‌ها و سالهای قمری اسلامی به برج‌ها و سالهای شمسی کافی است، هیچ فکرم به جائی نمی‌رسد. آخر دلیل تا این اندازه واهی و ضعیف است که به جهت نیاز یک تعرفه گمرکی به سال شمسی، سال یک کشوری را تغییر دهند، و تمام آداب و رسوم و تعطیلات و تشریفات را در همه دوائر از دادگستری و فرهنگ و غیرها و حتی وزارت مالیّه و دارائی در همه امور کشور تبدیل کنند، این چه حسابی است؟!

این چه کتابی است؟! و امّا قضیّه بودجه و مخارج دولت که طبق ماههای قمری زیان متوجّه او

می‌شود، به قدری سست است که انسان از عقل و درایت پیشنهاد کنندگان تغییر تاریخ در شگفت می‌ماند.

آخر که گفته است که دولت بودجه خود را از جمع‌آوری مالیات‌ها و غیره به حسب ماه و سال قمری از ملّت و رعایا بگیرد، آن وقت طبق بروج و سالهای شمسی خرج کند؟ و به کارمندان بپردازد؟ اگر دولتی به حسب تاریخ شمسی جمع‌آوری می‌کند، به حسب شمسی هم پرداخت می‌کند، و اگر دولتی به حسب تاریخ قمری جمع‌آوری می‌کند، به حسب قمری هم پرداخت می‌کند، نسبت در هر دو حال محفوظ و ابدا نفع و زیانی متصوّر نیست.

اگر بودجه کشور بیست و چهار میلیون در سال شمسی است، چنانچه بخواهند طبق سال قمری بپردازند، دیگر بیست و چهار میلیون بودجه آن نیست، طبعا کمتر است، و پرداختن همان مقدار کمتر به ماه‌ها و سالهای کوتاه‌تر چه ضرری می‌رساند؟

تعیین بودجه و دخل و خرج دولت، و پرداخت و جمع‌آوری آن، چه طبق سالهای شمسی باشد و یا سالهای قمری، هر دو در دست دولت است، و تناسب در هر حال محفوظ، و یک ریال کم و بیش نخواهد شد.

اگر شما در منزل ده نفر میهمان دعوت کنید، در نزد هر یک از آنان یک ظرف طعام می‌گذارید! و اگر بیست نفر دعوت کنید! باید

بیست ظرف طعام بگذارید! و در هر دو حال میهمانان فقط از ظروف خود خورده و سیر می‌شوند! بلی اگر شما بیست نفر دعوت کنید! و طعام ده نفر را برای آنان قرار دهید، همگی نیم سیر می‌مانند!

شما هیچگونه إلزامی ندارید، که بیست نفر دعوت کنید، و طعام ده نفر به آنها بدهید! یا بیست نفر دعوت کنید، با طعام بیست نفر، و یا ده نفر دعوت کنید، با طعام ده نفر، و در هر دو صورت هم همگی میهمانان سیر شده‌اند، و هم شما مورد خجلت کمبود طعام واقع نشده، و از عهده بر آمده‌اید!

باری تمام این دلیل‌ها بهانه است، می‌خواهند محرّم و صفر و رمضان و ذوالحجّه را بردارند، و یک درجه قدم پیش نهند، و یک مرحله را پشت سر گذارند، تا

برای قدمهای بعدی مراحل پیموده نشده، راه استوار باشد.

## تغییر تاریخ قمری به شمسی، موجب نسخ إسلام و برقراری متد غرب و غرب‌گرائی است

مجلس دوره دوّم سالها و ماههای قمری را برداشت، و بجای محرّم و صفر حمل و ثور و جوزا را گذاشت. و در پاسخ طبقه روشن بین و تیزهوش و متعهّد که می‌گفتند: شما شعائر اسلام را برمی‌دارید! و محرّم و صفر را تغییر می‌دهید! می‌گفتند: ما أبدا به محرّم و صفر شما کاری نداریم! شما در محرّم و صفر، عزاداری خودتان را بکنید! و در رمضان روزه خود را بگیرید! و در ذوالحجّه به حجّ بروید!

أبدا ما با این أعمال عبادی، در این زمان‌های مقرّره در شرع کاری نداریم! این راجع به شماست! ما از نقطه نظر کارهای دولتی، و روابط دیپلماسی، و تنظیم و تنسیق امور حکومت، و تشکیلات اداری و وزارتخانه‌ها، تاریخ رسمی کشور را تاریخ شمسی قرار می‌دهیم! آنهم به هیچ جا ضرری نمی‌رساند!

هر وقت که ما گفتیم: شما در برج حمل روزه بگیرید! و یا در رأس سرطان به مکّه بروید! حقّ با شماست! و جای إعتراض باقی است!

کسی به آنها نگفت: در إسلام امور عبادی و سیاسی تفاوتی ندارد، و تشکیلات إداری از نماز و روزه جدا نیست، و وزارتخانه‌ها در استخدام

فرهنگ أصیل اسلام و حجّ و زیارت، و روزه رمضان و عزاداری سیّد الشّهداء علیه السّلام قرار دارند، ما و شما نداریم! دولت و ملّت اسلام واحد است!

تغییر تاریخ قمری به تاریخ شمسی، موجب تفکیک ملّت مسلمان از دولت است. موجب به انزوا در آوردن إسلام در صحنه اجتماع و رسمیّت است. و در حقیقت موجب نسخ اسلام و برقراری متد غرب و غرب گرائی است.

باری این مرحله أوّل از تغییر بود که در مدّت بیست سال به همین منوال در کشور ساری و جاری بود، تا نوبت به إجراء طرح مرتبه دوّم رسید، و ازهرجهت زمینه آماده و دشمنان اسلام در انتهاز فرصت برای إجراء مرحله دوّم بودند.

تا در دوره پنجم مجلس شورای ملّی در جلسه یکصد و چهل و سوّم که روز سه شنبه ۲۷ حوت ۱۳۰۳ شمسی و مطابق با ۲۱ شعبان ۱۳٤۲ قمری بود، تاریخ شمسی را که طبق بروج و به اسامی عربی بود، نسخ، و به جای آن تاریخ هجری شمسی باستانی قرار دادند.

آنچه در آن مجلس از نطق‌ها و خطابه‌ها خوانده شد که از این أمر جلوگیری به عمل آید مؤثّر واقع نشد، و مخصوصاً جناب شریعتمدار دامغانی مستدلاّ بیان کرد که: ماههای شمسی که

طبق حرکت آفتاب در برج‌ها معیّن و مقرّر است بهتر است از ماههای ساختگی باستانی که با اصول علمی هیچگونه موافقت ندارد.

## تبدیل سالهای شمسی به باستانی در دوره پنجم

أصل این پیشنهاد به وسیله أرباب کیخسرو شاهرخ[1] مرد زرتشتی مذهب و دشمن اسلام و از أعضاء فراماسونری ایران، و به تشویق و ترغیب سیّد حسن تقی زاده[2] مهره خاص أجنبی، و از رؤسآء و سابقه‌داران شصت ساله فراماسونری در ایران صورت گرفت.

سیّد محمّد تدیّن[3] چنانکه از گفتار او در همان مجلس پیداست، سهم به سزائی در این انگیزه داشته است.

این پیشنهاد بدین طور بود که در تاریخ رسمی شمسی کشور، دو تغییر باید داده شود:

أوّل ـ نام ماههای عربی از حمل و ثور و جوزا به نام ماههای ایران باستانی: فروردین، اردیبهشت، خرداد، تیر، امرداد، شهریور، مهر، آبان، آذر، دی، بهمن، اسفند[4] تبدیل شود.

دوّم ـ در تعداد روزهای این بروج، شش ماه أوّل را ۳۱ روز، و پنج ماه دوّم را ۳۰ روز، و ماه

---

[1] به کتاب «فراموشخانه و فراماسونری در ایران» تألیف اسماعیل رائین، طبع پنجم، جلد دوّم از ص ۱٤۲ تا ص ۱٤۷ و نیز به صفحات ٤۹ و ۵۰ و ۵٤ و ۷۵ و ٤۵۱ مراجعه شود.

[2] به همین کتاب، جلد سوّم از ص ۵۳۱ تا ص ۵۳٤ مراجعه شود.

[3] سیّد محمّد تدیّن در کمک و مساعدت روی کار آمدن پهلوی سهمی به سزا داشته است، و سالیان دراز مقام وکالت مجلس و وزارت را در عهد او، و پس از او در عهد پسرش عهده‌دار بود.

[4] این نام‌ها را مسعودی در کتاب «التنبیه و الإشراف» ص ۱۸٤ آورده است.

آخر را ۲۹ گرفت، این می‌شود سیصد و شصت و پنج روز. و برای خورده آن هر چهار سال یک بار اسفندماه را ۳۰ روز بگیرند، و آن سال را ۳٦٦ روز محاسبه کنند.

می‌گفتند: این طریق از تقویم سلطان ملکشاه سلجوقی أخذ شده است، و چون او ملاحظه کرد که سالهای شمسی به واسطه عدم محاسبه تعدیلات، و عدم

محاسبه کبائس دقیق رو به عقب رفته است، لذا با تنظیم و تنسیق حکیم عُمَر خیّام و بعضی از منجّمین دیگر، سالهای شمسی را بدین گونه قرار داد، که: تمام برج‌ها سی روز باشد، که مجموعا می‌شود سیصد و شصت روز، آنگاه برای کسر نیامدن سالها پنج روز به آخر آبان ماه، و یا إسفند ماه اضافه می‌کردند، و آن را خمسه مسترقّه می‌گفتند، و این هم به علّت آن بود که زرتشتیان قبل از إسلام پنج روز از سال را جزو سال حساب نمی‌کردند، و در آن پنج روز مجّانا دنبال کارهای خیر می‌رفتند.

و با این پنج روز، سال سیصد و شصت و پنج روز می‌شد، و هر چهار سال یک سال را کبیسه می‌کردند، و سیصد و شصت و شش روز می‌گرفتند، و باز برای حساب دقیق‌تر، کبیسه دوّم گرفته و هر سی و سه سال یکبار سال کبیسه را سال پنجم قرار می‌دادند، یعنی بعد از سال ۲۹ و ۳۰ و ۳۱ که می‌باید سال سی و دوم را کبیسه بگیرند، یک سال عقب انداخته و سال ۳۳ را کبیسه می‌کردند[۱].

با این حساب سالهای شمسی تا شش هزار سال فقط یک روز عقب می‌افتد.

سلطان ملکشاه سلجوقی این تقویم را تنظیم و ابتدای سال را نیز مبدأ جلوس خود به تخت سلطنت قرار داد. و تاریخ هجری را نادیده گرفت. و این تقویم را می‌خواست رائج کند.

ولی به علّت تغییر مبدأ تاریخ از هجرت به جلوس بر تخت سلطنت خویش، مردم نپذیرفتند، و در ایران این تقویم رائج نشد، ولی از جهت محاسبه دقیق است.

حال اگر شش ماه أوّل را سی و یک روز، و

---

[۱] و این بدین طریق بود که طبق محاسبات خیّام باید در هر ۳۳ سال ۸ سال را کبیسه نمود تا اختلافی پیدا نشود. لهذا بنابر این گذارد که در هر ٤ سال یک سال را کبیسه کنند، و در رأس آخر که سال سی و سوّم است کبیسه را در رأس سال پنجم که سی و سوّمین سال است قرار دهند، و بنابراین در دوره آخر چهار سال ساده و سال پنجم کبیسه خواهد بود.

شش ماه دوّم را سی روز، و روزهای إسفند را بیست و نه روز قرار دهیم، و هر چهار سال یک بار کبیسه کنیم، و هر سی و سه سال یکبار کبیسه دوّم بگیریم، در تعداد روزهای سال مجموعا تغییری پیدا نمی‌شود، و سال هم به عقب نمی‌افتد، یعنی از نقطه نظر محتوا طبق تقویم ملکشاه است، و از نظر تعداد روزهای هر ماه بخصوصه، با آن تفاوت دارد، و این امر مهمّی نیست.

و خلاصه مطلب آنکه در سالهای شمسی به أندازه بودن سروته سالها لازم است، ولی ماههای شمسی چه تفاوت می‌کند، که سی روز باشد، یا سی و یک روز، و یا کمتر، و یا بیشتر، عمده حساب مجموع است.

ما اسم فروردین را برای ماه أوّل بهار قرار می‌دهیم خواه با برج حمل تطبیق کند، و یا نکند.

این از جهت تعداد روزهای برج‌ها، و أمّا از جهت تغییر اسامی، گفتند: هیچ مهم نیست. فقط تغییر ألفاظ است، و به جائی صدمه نمی‌زند، ألفاظ عربی را برداشتن و بجای آن ألفاظ باستانی گذاردن، موجب إحیآء سنّت ملّی است. و هر ملّتی باید آئین خود را محترم بشمارد، و مخصوصاً گفتند که: اسلام هم ما را به إحیآء سنّت‌های ملّی دعوت کرده است.

چون به آنها گفته شد: منظور شما برداشتن محرّم و صفر است! گفتند: ما چنین منظوری نداریم! امور شرعیّه بجای خود محفوظ است، ما می‌خواهیم ألفاظ عربی را برداریم، و ألفاظ زیبا و قشنگ باستانی را بجای آن گذاریم! ما که نباید از عرب هم عرب‌تر شویم، امروزه در بین النّهرین (عراق) و غیره، نامهای تشرین و کانون و شباط به کار می‌برند، و هیچ به یاد نداریم که کشور عربی نام حَمَل و جوزا و سنبله به کار برد.

در اینجا که مرحوم مُجَاهِد عالم عالیقدر سیّد حسن مدرّس گفت: در تمام ممالک اسلامی محرّم و صفر استعمال می‌کنند، گفتند: ما به محرّم و صفر کار نداریم، آن مال ملّتهاست، که امور شرعیّه خود را انجام می‌دهند، گفتار ما راجع به تقویم رسمی دولتی است، نه امور شرعیّه مردم.

و همین تقویم رسمی شمسی را که تا به حال داشتیم، اینک می‌خواهیم ألفاظ ماه‌ها را تغییر دهیم، و این ضرری نمی‌زند، و به محرّم و صفر کاری ندارد. آنها به جای خود محفظوند. ما می‌خواهیم اسم حمل و جوزا را به اردیبهشت و فروردین تبدیل کنیم، و این إحیاء سنّت و آثار کهن است.

یکی از نمایندگان مخالف گفت: شما اگر می‌خواهید تغییر ألفاظ بدهید، به ألفاظی که یکی از منجّمین فعلی برای این ماه‌ها ساخته است، و بسیار مناسب‌تر است تغییر دهید. سیّد جلال الدّین طهرانی تقویمی ساخته است و نام ماههای سال شمسی را به ترتیب از این قرار قرار داده است: چمن‌آرا، گل‌آور، جان پرور، گرما خیز، آتش بیز، جهان‌بخش، دِژَم خوی، باران ریز،

أندوهگین، سرماده، برف‌آور، مشگین‌فام.[1]

[1] این نام‌ها را سیّد جلال الدّین طهرانی در گاهنامه خود متعلّق به مورّخه ۱۳۰۹ شمسی در صفحه ۷۹ آورده است.

این نام‌ها بسیار زیباتر و از جهت معنی مناسبتش بیشتر است، تا معانیی که آقای ارباب کیخسرو از روی کتابهای باستانی تهیّه کرده‌اند.

چمن‌آرا مناسبتش بیشتر است تا فروردین که آن را به (هم مانندی روانان) که مساوات أرواح باشد ترجمه کرده‌اند.

و گل‌آور بهتر است از اردیبهشت که به (نظم کامل و تقدّس بهترین) ترجمه کرده‌اند.

باری آنان إصرار داشتند که چون إحیاء سنّت کهن است، ألفاظ فروردین و اردیبهشت و غیرها بهتر است، و حتی در لفظ مرداد گفتند حتما باید أمرداد باشد، با همزه مفتوحه، چون در لغت باستانی با همزه است.[1]

---

[1] در «لغت‌نامه دهخدا» در مادّه أمرداد گوید: در «أوِستا» أمرتات است، جزء أخیر آن که تات باشد پسوند است که جداگانه مورد استعمال ندارد، همین جزء در خرداد نیز دیده می‌شود.

پاره دیگر این واژه از دو جزء ساخته شده، نخست از «اَ» که از أدوات نفی است یعنی نه. از برای این جزء در فارسی «نا» یا «بی» آورده می‌شود. جزء دوّم مرت یا مرت است، یعنی مردنی و درگذشتنی و نیست شدنی و نابود گردیدنی. بنابراین أمرداد یعنی بی‌مرگ و آسیب ندیدنی یا جاودانی. و باید أمرداد با ادات نفی«[اَ]» باشد، نه مرداد که معنی بر خلاف آن را می‌دهد.

أمرداد در دین زردشتی أمشاسپندی است که نماینده بی‌مرگی و جاودانی یا مظهر ذات زوال ناپذیر أهور مزدا است. در جهان خاکی نگهبانی گیاه‌ها و رستنی‌ها به او سپرده شده است (از فرهنگ ایران باستان نگارش ابراهیم پور داود ص ۵۹) و رجوع به مزدیستا و تأثیر آن در ادبیّات فارسی تألیف آقای دکتر معین و أمشاسپندان شود.

و محصّل آنچه که در اینجا از «لغت‌نامه دهخدا» آوردیم در تعلیقه ماده مرداد از همین لغت‌نامه آورده است، و نیز گوید: أمرداد که پنجمین ماه سال و

باری هر چه وکلای مخالف گفتند: باید روی این مطالب تأمّل شود، و فعلا کارهای مهمتری مجلس در بر دارد، و فعلا در آن موادّ مذاکره کنیم، و وقت مجلس را به تغییر نام نگیریم، سودی نبخشید، و با قیام و قعودهائی با فوریّت رأی گرفته شد.

## نام شش ماه از ماههای باستانی براساس اسامی فرشتگان در آئین زردشت است

در این جلسه حقیقتا نمایندگان مخالف را إغفال کردند و گفتند: ألفاظ باستانی و حفظ

---

هفتمین روز ماه بدو سپرده شده، از أمشاسْپَندان و مظهر جاودانی أهور مَزدا و در جهان مینوی بخشایش ایزدی، جزای کارهای نیکوکاران است، و در جهان خاکی نگهبانی گیاه با أمرداد است.

استرابون مورّخ یونانی معبد أمرداد را در آسیای صغیر دیده است، أمرداد روز از ماه أمرداد جشن أمردادگان بر پا می‌شده ...

زرتشتیان ایران هم آن را أمرداد خوانند (از حاشیه دکتر معین بر برهان قاطع، ذیل مرداد). و نیز در این تعلیقه آورده است که: تات که پسوند است، دالّ بر اسم مجرّد مؤنّث است.

و نیز در همین لغت‌نامه در مادّه أمشاسپند گوید که: به معنای فرشته و ملک است، و در أوستا «أمشه و سپنته» آمده: مرکّب از دو جزء: جزء اوّل (أمشه) نیز مرکّب است از (ا) علامت نفی، و (مشه) از ریشه مر به معنی مردن، جزء دوّم (سپنته) یعنی مقدّس، مجموعا به معنی «جاودان مقدّس» است.

شماره أمشاسپندان یا مهین فرشتگان هفت است که نام شش تای آنان در ضمن ماههای دوازده‌گانه کنونی مندرج است. هومن = بهمن، اشه و هیشته = اردیبهشت، خشتره و ائیریه = شهریور، سپنته ارمئیتی = سپندارمذ، هئوروتات = خرداد، أمرتات = أمرداد، در رأس این شش، سپنتامینیو (خِرَد مقدّس) قرار داشته است، بعدها به جای او أهور مزدا را گذاشتند، در گاتها که قدیمی‌ترین قسمت أوستا است نام أمشاسپندان به کرّات ذکر شده است.

ملیّت و قومیّت است، دیگر شرح ندادند که این ألفاظ از أوستا گرفته شده، و نام شش فرشته نماینده أَهُور مَزْدا که زنده و جاودانه‌اند در میان این ماههاست، و آنها عبارتند از: اردیبهشت و خرداد و أمرداد و شهریور و بهمن و اسفند.

بسیاری از نمایندگان مخالف هم گیج و ویج شده، نمی‌فهمیدند چه بگویند، می‌گفتند: ما با آداب و رسوم ملّیّت مخالف نیستیم. یک نفر نگفت: این آداب ملّیّت، ملّیّت زردشت است، اسلام آئین زردشت را به باد فنا داد، و آفتاب درخشانش دیگر زمینه‌ای برای ذکری از أهور مزدا و فرشتگان او باقی نمی‌گذارد.

در کشور اسلام و آئین محمّدی و رسمیّت قرآن کریم، چه معنی دارد که تاریخ را بر اساس روزها و ماههای زردشتی قرار دهند؟ این نسخ اسلام است، صحبت از ألفاظ قشنگ نیست، صحبت از حمله دیو شوم أهریمنی بر کیان اسلام است. امروز شما نام ماه‌ها را به نام فرشتگان مذهب زردشت می‌گذارید! و از ترس

و عدم موقعیّت رأس تاریخ را به همان هجرت رسول اللَه باقی می‌گذارید! فردا آن را هم عوض می‌کنید! و تاریخ هخامنشی، با مبدأ جلوس سیروس بزرگترین پادشاه هخامنشی، و یا با مبدأ سلطنت کورش و یا داریوش

می‌گذارید! و یا مبدأ سلطنت پهلوی را همانند سلطان سلجوقی، به عنوان پدیدآورنده آثار نوین و بر اندازنده ارتجاع و فرسودگی مذهب و أفکار کهنه، مبدأ تاریخ قرار می‌دهید!

## إحیاء نام ماههای باستانی، در حقیقت إحیاء سنَّت زردشت بود

در آن مجلس کسی که بالنّسبة دفاع کرد، مرحوم شریعتمدار دامغانی بود که مستدلاً گفت: تغییر روزهای ماه‌ها فائده ندارد، و خروج از موازین علمیّه می‌باشد، و ألفاظ حمل و ثور و جوزا از ألفاظ فروردین و اردیبهشت که معنای مناسبی ندارند بهتر است، ولی مطلب را نشکافت، و مبرهن نکرد که این پیشنهاد تغییر تاریخ به عنوان إحیاء سنّت ملّی، در حقیقت إحیاء سنّت زردشت، و إماته احکام شرعی و اساسی محمّدی در کشور اسلام است. زیرا همان طور که ما اینجا بیان کردیم و در تعلیقه نامی از فرشتگان آئین زردشت بردیم، شاید او نمی‌دانست، و از أصل و ریشه این تغییر خبر نداشت. زیرا پیشنهاد کنندگان، مقصد خود را مخفی کرده، و فقط به عنوان تغییر ألفاظ عربی به تغییر ألفاظ باستانی وارد مسئله شدند، و گفتند: فقط مسئله تغییر ألفاظ است و بسیار مسئله سهل و آسان است.

در روز ۲۷ حوت ۱۳۰۳ مطابق ۲۱ شعبان ۱۳٤۲ که سه روز به نوروز مانده بود، با این عجله

و شتاب، در یک جلسه رأی گرفتند[1]، و تاریخ را عوض کردند[2]، و

پس از تشریفات لازم در ۱۱ فروردین ۱۳۰٤ شمسی به تصویب رسید و مؤتمن الملک (حسین پیرنیا) که در آن دوره رئیس مجلس بود به صورت نظام‌نامه به دولت إبلاغ کرد که در دوائر دولتی إجراء نمایند. و به عنوان هدیه نوروزی برای ملّت ایران ألفاظ قشنگ اردیبهشت و بهمن را آوردند، و زهر جانکاه را با پوشش‌های شیرین ملّیّت به خورد مردم دادند، به‌طوری‌که تا به حال هم بسیاری از حقیقت مسئله آگاه نیستند، و نامهای باستانی را بر زبان می‌آورند و اصلش را نمی‌دانند.

---

[1] به طوری که تعدیل این تاریخ را معیّن نکردند و به همین قدر اکتفا کردند که در سال‌های کبائس اسفند ۳۰ روز گرفته شود امّا کدام سال کبیسه است معیّن نشده است، و به همین علّت بود که در سال ۱۳۰۸ نزدیک بود که اشتباه شود. چه مطابق معمول واضح بود که سال چهارم بعد از سه سال ۳۰۵ ـ ۳۰٦ ـ ۳۰۷ می‌بایست کبیسه محسوب شود، و حال آنکه در واقع و حقیقت امر می‌بایستی ساده باشد، چون سال ۱۳۰۹ سال آخر از دور ۳۳ سالی بوده است، و آن را می‌بایست کبیسه قرار داد، و به همین سبب یک تقویم اشتباه ضبط کرده، و اسفند ۱۳۰۸ را ۳۰ روز دانسته است، و این عمل ایجاب می‌کند که روز دوم حمل مطابق با اوّل فروردین شود. و این اشتباه ناشی از نقص قانونی است که از مجلس گذشته است. (گاهنامه ۱۳۰۹، سیّد جلال الدّین طهرانی، ص ۷۸).

[2] مطالبی که از مجلس شورای ملّی درباره تغییر تاریخ نقل شده است، همگی از روزنامه رسمی کشور شاهنشاهی از صفحات ۱۰۱۰ تا ۱۰۱٤، و از صفحات ۱۰۵٦ تا ۱۰٦۰، راجع به جلسه یکصد و چهل و سوّم، صورت مشروح مجلس صبح سه‌شنبه، ۲۷ حوت ۱۳۰۳ مطابق ۲۱ شعبان ۱۳٤۲ می‌باشد.

در اثر رسمی شدن نام‌های فروردین و اردیبهشت، در إدارات دولتی و مدارس و تقاویم و إعلانات، أوّلا این نام‌ها که تا آن زمان جز عدّه معدودی کسی از آنها خبری نداشت، مشهور و معروف شدند، و از مدارس به منازل، و از تقویم‌های اداری به تقویم‌های دیواری منزلی سرایت کرد، و آذر و بهمن و اسفند، همچون قل هو اللَه احد محفوظ هر خرد و پیر، و زن و مرد شد.

و ثانیا نام محرّم و صفر و ربیع الأوّل و جمادی الثّانی و ذوالقعده و غیرها کم کم از بین رفت، نه کسی از این ماه‌ها، و از دخول و خروجش خبری داشت، و نه أعمال روزانه و تکالیف اجتماعیّه و تشریفات و دعوت‌ها و جشن‌ها و ماتم‌ها و عزاهای خود را بر این ماه‌ها منطبق می‌نمود.

فقط ماه محرّم به جهت عزاداری، و ماه رمضان به جهت روزه، قدری معروف‌تر بود، و به جز پیرمردان تمام مردم که می‌خواستند مثلا در ماه رمضان روزه بگیرند می‌گفتند: مثلا باید إمسال از ۱۵ بهمن ماه تا ۱٤ اسفند ماه روزه بگیریم، همچون جوانان مسلمان در خارج از کشور که أعمال عبادیّه خود را با روزهای ماههای فرنگی همچون فوریه و مارس و آوریل

و مه و ژوئن و ژوئیه و غیرها منطبق می‌نمایند.

## تغییر ساعت غروب کوک به ظهر کوک

و این درست، در خطّ همان راهی است که استعمار کافر برای منزوی کردن آئین استوار اسلام کشیده و ترسیم نموده است، و از اینجا نیز درست در می‌یابیم که آن کافر تا چقدر در انجام مرام خود پیروز شده، و نامهای أجنبی و زردشتی را به جای نامهای اسلامی نشانده، و دست هر مرد و زن، و مورد استعمال هر عالم و عامی، و هر

إداری و بازاری، و هر کارگر و کشاورز داده است[1]، تا جائی که از بعضی از علماء نیز دیده

---

[1] و نظیر این تغییر را در ساعات دادند، چون بنابر دخول ماههای قمری که ابتداء آنها خروج قمر از تحت الشّعاع و رؤیت آن بعد از غروب آفتاب است، اوّل هر ماه قمری از اوّل شب آن شروع می‌شود، و شب هر روز مقدّم بر روز آن است. و بنابراین ساعت ۱۲ أوّل غروب و ابتدای دخول شب است، و هر ساعتی که بگذرد یک ساعت از شب گذشته است فلهذا در شرع مقدّس وارد است که در ساعت أوّل و یا دوّم و یا سوّم و یا چهارم از شب گذشته، انسان چه تکالیفی را انجام دهد، و این در صورتی است که مبدأ حساب ساعت را که اول شب است ساعت ۱۲ یعنی سر دسته قرار دهیم.
در این صورت أوّلا روشن است که چند ساعت از شب ما گذشته است، ساعت ٦ یعنی ٦ ساعت از شب گذشته است، و ثانیا در سپیدی روز می‌دانیم ما چند ساعت روز داریم، زیرا ساعت ۱۲ یعنی غروب آفتاب و ابتدای شب، پس ساعت ۵ در روز می‌دانیم که ما ۷ ساعت روز داریم و ساعت ۹ می‌رساند که ما ۳ ساعت روز داریم، و علی هذا ساعت غروب کوک برای تعیین مقدار شب و تعیین مقدار روز بسیار ساده و مفید است، و مسلمان که می‌خواهد از شب خود استفاده کند و از روز بهره‌مند شود می‌داند چقدر از شب گذشته است و چقدر به روز باقیمانده است.
و امّا ساعت‌های زوالی (ظهر کوک) شب و روز را نشان نمی‌دهند، آنها فقط

شده است در إعلانات خود ماههای باستانی را به کار برده، و در امضای خود

---

نصف شب و نصف النّهار را نشان می‌دهند، در صورتی که مبدأ کار ما از أوّل غروب است، مبدأ نصف شب به چه درد ما می‌خورد؟ و علاوه ساعت ۱ یعنی یک صبح، در حالی که از أوّل شب ما چند ساعت بیشتر گذشته است و ساعت ۱ ساعت ۱ نخواهد بود، برای مسلمان صبح عبارت است از أوّل فجر صادق و یا از أوّل آفتاب و از آن به بعد روز او شرع می‌شود، نه از ساعت نصف شب. مبدأ نصف شب برای کسانی است که بین شب و روز و ابتدای هر کدام و انتهای هر کدام فرقی نمی‌گذارند، و فقط اجمالا ۲٤ ساعت خود را به ۲ دوازده ساعت به مبدأ نصف النهار و نصف اللّیل تقسیم کرده‌اند، مانند اقوام غیر مسلمان. و در این صورت از ساعت ۱۲ شب به بعد متعلق به فردای آن روز بوده و نصف از شب بعد از آن روز تا ساعت ۱۲ نیز متعلّق به همان روز است. یعنی هر روز تمام، دو نیمه شب در جلو و عقب دارد فلهذا می‌گویند: شب سه‌شنبه و سه‌شنبه شب یعنی شب پیش و شب بعد، ولی براساس ماههای قمری که حتما هر روز یک شب تمام دارد، و آن شب پیوسته قبل از آن روز می‌باشد، اشتباهی هم رخ نمی‌دهد، شب سه‌شنبه یعنی شب پیش از روز سه‌شنبه، و شب چهاردهم رمضان یعنی شب بعد از روز سیزدهم رمضان و هکذا، تمام احکام و تکالیفی که برای شب‌ها مقرّر شده است برای شب‌های قبل از روز بوده و ابتدای آن دستورات از اول شب است، یعنی ساعت ۱۲ سردسته غروب کوک.

ولی چون ساعت‌های ظهر کوک در کشورهای غربی مرسوم بود، کم‌کم حکومت‌های مسلمانان براساس ساعت گرنویچ که زوالی است، ساعت‌های خود را میزان کردند، و ملّت‌ها نیز رفته رفته از حکومت‌ها پیروی نمودند، و برای استماع رادیو و غیره که به ساعات زوالی بود، و برای فرستادن أطفال خود به مدرسه، و برای رفتن به إدارات، ساعت‌های منازل خود را نیز ظهر کوک نمودند. در صورتی که برای آنان از ساعت غروب کوک منافع بیشتری حاصل بود.

ساعت ظهر کوک را ساعت فرنگی کوک، و یا ساعت انگلیزی، و ساعت غروب کوک را ساعت شرعی می‌نامیدند.

تاریخ شمسی و نام‌های زردشتی را به کار برده، و در ضمن گاهی از اوقات مطابق با ۷ محرم ۱۳۸۷ هجری قمری را مثلا با آن ضمیمه نموده‌اند، و گاهی هم از این تطبیق رفع ید کرده، به مجرّد تاریخ باستانی اکتفا نموده‌اند.

باری این مرحله دوّم از تغییر بود که پنجاه سال تمام دوران خود را طیّ کرد، و پیوسته در صدد پیدا شدن زمینه مساعد برای إجرای طرح مسئله سوّم بودند، و آن که از جهت اهمیّت بسیار از تغییر دو مرحله قبل، مهم‌تر بود، نسخ تاریخ هجری و تبدیل آن به تاریخ شاهنشاهی بود. یعنی نسخ خود رسول اللَه و به روی کار آمدن طاغوت و رسمیّت حکّام جائر در عقائد و سرنوشت قلوب ملّت.

گرچه مدّتها بود که طاغوت بر ملّت حاکم بود، ولی تا به حال اعلان نسخ حکومت رسول الله، و اعلان نسخ قرآن و إعلان نسخ شرف و فضیلت و وحی و نبوّت و ولایت، و نسخ ایمان و عقیده نشده بود.

اینک با این تغییر، جهارا علی رؤوس الأشهاد، إعلان عدم نیاز به دین و مذهب، و آئین محمّدی، و بریدن زنجیر ظاهر را با باطن، و بیرون جستن از دامان معنویّت و روحانیّت رسول خدا و استغناء و عدم نیاز به أحکام الهیّه

را نمودند.

ما در اینجا متن روزنامه اطّلاعات مورّخه یکشنبه ۲٤ اسفند ماه ۱۳٥٤ شماره ۱٤۹٥۹ را می‌آوریم و سپس به بحث مختصری در پیرامون آن خواهیم پرداخت:

متن درشت روزنامه: امروز با تصویب یک قطعنامه تاریخی در جلسه مشترک مجلسین، تقویم و مبدأ تاریخ ایران تغییر کرد. نوروز آینده سال ۲٥۳٥ شاهنشاهی خواهد بود.

نخست وزیر هویدا: تقویم مذهبی کما کان مورد استفاده است.

قطعنامه إجلاسیّه مشترک مجلسین سنا و شورای ملّی به ریاست جعفر شریف امامی در کاخ سنا.

ابتدا درود و سپاس خود را بر دودمان پهلوی فرستاده از زحمات ٥۰ ساله آنان در راه اعتلاء مملکت قدردانی می‌نماید، و انقلاب شاه و مردم را تنها عامل رهائی و آزادی و استقلال میهن به شمار می‌آورد.

و اینک متن مورد نظر:

مجلسین با ایمانی قاطع به نظام شاهنشاهی، که در طول بیش از ۲٥ قرن منشأ و مبنای قوام و دوام قومیّت و ملّیّت کشور ما بوده است، آغاز سلطنت کورش کبیر بنیان گزار شاهنشاهی ایران

را به عنوان سرآغاز تقویم و مبدأ تاریخ ملّی ایران به شمار می‌آورد[1]، مجلسین با اعتقاد راسخ به اصول حزب رستاخیز ملّت ایران، این قطعنامه را در جلسه مشترک مورّخ بیست و چهارم اسفند ماه یکهزار و سیصد و پنجاه و چهار تصویب نمودند.

---

[1] باید دانست که از صدر اسلام تاکنون همه مسلمانان جهان مبدأ تاریخ خود را هجرت رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم از مکّه مکرّمه به مدینه طیّبه قرار داده‌اند، و این تصویبنامه‌ای که از مجلسین گذشت، إعلان به خروج از صفّ مسلمین، و جدائی از آنان به عنوان عدم اعتناء به شأن رسول خدا بود. مسعودی در کتاب «التّنبیه و الإشراف» از ص ۱۹۵ تا ص ۲۴۰ آورده است که مسلمانان از هجرت به بعد برای هر یک از سنوات به مناسبت واقعه مهمّی که در آن سنه واقع شده است آن سال را به آن نامیده‌اند و آن نام، علم برای آن سال شده است. سال هجرت را سنة الهجرة گفتند. سال دوّم را سنة الأمر، سال سوّم را سنة التّمحیص. سال چهارم را سنة الترفیه. سال پنجم را سنة الأحزاب. سال ششم را سنة الاستئناس. سال هفتم را سنة الاستغلاب. سال هشتم را سنة الفتح. سال نهم را سنة ... و سال دهم را سنة حجّة الوداع و سال یازدهم را سنة الوفاة. و در ص ۲۵۲ گوید: در سنة ۱۷ یا ۱۸ عمر با اصحاب رسول اللَه درباره تاریخ مشورت کرد که مبدأ تاریخ مسلمین چه باشد؟ آراء و نظریّه‌ها بسیار شد. حضرت امیرالمؤمنین علیّ بن أبی طالب فرمودند: مبدأ روزی باشد که رسول اللَه هجرت کرد و زمین شرک را ترک فرمود. همین سال را مبدأ گرفتند ولی تاریخ را از اول محرّم قرار دادند که قبل از آمدن پیامبر به دو ماه و دوازده روز بود، و دوست داشتند مبدأ تاریخ از أوّل باشد.

## مرحله سوّم از خطّ استعمار: تبدیل سالهای هجری به شاهنشاهی

در این جلسه ابتدا رئیس مجلس و بعد سناتور دکتر عیسی صدیق، هلاکو رامبد، سناتور عماد تربتی، دکتر مصطفی ألموتی، سناتور شوکت ملک جهانبانی، خانم دکتر مهین صنیع صحبت کردند، و آنگاه قطعنامه به اتّفاق آراء تصویب شد.

ابتدا شریف امامی طیّ نطق افتتاحیّه خود از زحمات شاه تجلیل کرده، و اظهار می‌دارد برای کمی وقت، دو مجلس در هم إدغام شده، و از هر کدام سه نفر نماینده صحبت می‌نمایند (روز تولّد رضا شاه).

قطعنامه توسّط دکتر جواد سعید نائب رئیس مجلس شورای ملّی قرائت شد و آنگاه هویدا سخن گفت.

سخنران أوّل دکتر صدیق بود که پس از ستایش از زحمات رضا شاه، و شرح احوال ایران در آن دوره، و هرج و مرج، إقدامات مهمّ او را به چند مورد تقسیم می‌کند:

إعزام دانشجو به خارج، تأسیس دانشگاه تهران در فروردین ۱۳۱۰، تحصیل رایگان در تمام کشور، تشکیل باشگاه و استخرهای شنا به دست ولایتعهد، برگزاری هزاره فردوسی در

۱۳۱۳ و گشایش آرامگاه وی در طوس (در سال مذکور در دانشگاههای درجه أوّل دنیا نیز فردوسی و خدمات او به زبان و ملّیّت و تاریخ ایران مورد تجلیل واقع شد)، و اقدام بسیار مهمّ که به نظر ممتنع می‌آمد، رفع حجاب از زنان بود در ۱۷ دیماه ۱۳۱٤، و اجتماع دانشمندان دنیا و تحقیق درباره فردوسی و مفاخر ایران ملّی.

و سپس در این مورد شرح می‌دهد و بعدا درباره زحمات و خدمات محمّد رضا شاه سخن گفته، و پس از آن درباره انقلاب سفید بحث کرده است.

و پس از دکتر صدیق، سناتور عماد تربتی سخنرانی کرد، و او نیز مانند صدیق مطالبی ایراد کرد.

و پس از او سناتور شوکت ملک جهانبانی سخنرانی کرد، و از سعی رضا شاه در مورد کشف حجاب سخن گفت.

و پس از او دکتر مصطفی ألموتی در همین زمینه‌ها سخنرانی نمود.

و پس از او هلاکو رامبد، و پس از او نیز خانم دکتر مهین صنیع در همین زمینه‌ها سخن گفتند.

و پس از تصویب قطعنامه، سناتور علاّمه وحیدی سخنرانی کرد، و چون این سخنرانی بسیار مزوّرانه و مکّارانه و شامل تحریف و تبدیل معنوی است، و استادانه با دلیل، حکّام جور را تأیید کرده و از زبان رسول اللَه آنها را ستوده است، و روایات و اخباری که درباره إمام و حاکم عادل وارد شده است بر سلاطین جور و حکّام فاسق و جائر تطبیق نموده است، لذا ما عین گفتار او را می‌آوریم، تا خوانندگان خود به موارد شیطنت و تدلیس و تلبیس او پی برند، او

سخنرانی خود را بدین گونه آغاز کرد:

اجازه بفرمائید به مبانی دین مبین اسلام و به موازین استنباط و اجتهاد، مختصری در عظمت بنیانگزار شاهنشاهی ایران کورش کبیر و وجوب اطاعت از پادشاهان را به استحضار برساند.

در علم اصول، مأخذ استنباط: کتاب و سنّت و اجماع و عقل است، کتاب

یعنی قرآن مجید، کتاب آسمانی و راهنمای جهانی که بر رسول اکرم صلّی اللَه علیه و آله و سلّم نازل شده است، و در این کتاب مقدّس إلهی آیات باهراتی مربوط به شخصیّت و خیرخواهی و بشر دوستی کورش کبیر به نام ذو القرنین دیده می‌شود.

﴿وَ يَسْئَلُونَكَ عَنْ ذِي الْقَرْنَيْنِ قُلْ سَأَتْلُوا عَلَيْكُمْ مِنْهُ ذِكْراً﴾ و نام گزاری کورش کبیر به ذو القرنین از لطائف معجزات قرآن مبین است، که پس از پژوهشهای دقیق علمی معلوم شد که دو طرف کلاه این شاهنشاه دو برآمدگی داشته است، و به این مناسبت قرآن کریم از این شهریار گرانقدر به نام ذو القرنین یاد فرموده است»

سپس برای دفع اینکه مقصود از ذو القرنین اسکندر است، می‌گوید: «اسکندر مرد ظالم و سفّاکی بوده است و قرآن کریم هیچگاه مدح مرد ظالم را نمی‌کند».

و سپس می‌گوید: «مفاد آیات دیگر هم نمایانگر پندار و رفتار این شاهنشاه دادگستر است».

و می‌گوید: «اکنون به ذکر عظمت پادشاه و اعتقاد به رژیم سلطنت می‌پردازم: در خبر است که خدای جلیل به إبراهیم خلیل خطاب فرمود: ای إبراهیم! تو مظهر آگاهی مائی و پادشاه مظهر شاهیّ ما. و از این خبر چنین استفاده می‌شود که مقام شامخ سلطنت همیشه مورد عنایت خاصّ الهی بوده و هست.

اشاره به مضمون این خبر است که جلال الدّین مولوی می‌گوید که: «پادشاهان مظهر شاهیّ حقّ». و

سنّت رسول مکرّم هم مؤیّد این خبر می‌باشد. سخنی است مأثور و خبر است مشهور که نبیّ اکرم صلّی اللَه علیه و آله و سلّم مکرّر در مکرّر در جمع صحابه بر عظمت زمان ولادت خود اشاره می‌فرماید: وُلِدْتُ فی زَمَنِ الْمَلِكِ الْعَادِلِ (در زمان پادشاه عادل متولّد شده‌ام) زا ت‌حاصر ت‌یانه ابی‌مارگ برمغیپ انمضه‌ک ی‌م‌ل‌یلتجن‌اویرشونا ن‌اریا ماشنهاشدیامرف.

امّا حدیث دیگر که با کمال وضوح اطاعت از پادشاه را واجب می‌داند، و بهتر است قبلا مرجع حدیث را ذکر نموده، و سپس به بیان آن بپردازیم، تا تصوّر نرود: گفته منظور مستند و مأثور نیست. مأخذ خبر کتاب معتبر و بزرگ دانشمند عالم اسلام شیخ صدوق می‌باشد، در کتاب «أمالی» است: **لاَ تُذِلُّوا رِقَابَكُمْ بِتَرْكِ طَاعَةِ السُّلْطَانِ!** تا اینکه می‌فرماید: **وَ إِنَّ صَلاَحَكُمْ فی صَلاَحِ سُلْطَانِكُمْ وَ إِنَّ السُّلْطَانَ بِمَنْزِلَةِ الْوَالِدِ الرَّحِيمِ؛ فَأَحِبُّوا لَهُ مَا تُحِبُّونَ لأَنْفُسِكُمْ وَ اكْرَهُوا لَهُ مَا تَكْرَهُونَ لأَنْفُسِكُمْ.**

«خودتان را به سبب ترک اطاعت از پادشاه خوار و سرافکنده نکنید! صلاح شما در صلاحدید پادشاه است! پادشاه به منزله پدر مهربان است،

پس دوست بدارید برای او آنچه را که برای خودتان دوست می‌دارید! و کراهت داشته باشید برای او آنچه را که برای خود کراهت دارید»!

حدیث دیگر که آنهم در همین کتاب معتبر و ارزنده است: قال رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم: **طَاعَةُ السُّلْطَانِ وَاجِبَةٌ، وَ مَنْ تَرَكَ طَاعَةَ السُّلْطَانِ فَقَدْ تَرَكَ طَاعَةَ اللهِ عَزَّوَجَلَّ وَ دَخَلَ فی نَهْيِهِ**: «إطاعت از پادشاه واجب است، و کسی که مطیع پادشاه نباشد، مطیع خدای عزّ و جلّ نمی‌باشد، و از فرمان خدا سرپیچی کرده است».

می‌بینیم در اینجا بدون هیچ ابهامی اطاعت از پادشاه را إطاعت از خدا می‌داند.

أمّا وجوب اطاعت از پادشاه به موجب إجماع، چون ما إجماع را کاشف قول معصوم می‌دانیم، و سرسلسله معصومین، اطاعت از پادشاه را واجب فرموده، نظر به وحدت ملاک، از این لحاظ هم اطاعت از پادشاه واجب است.

بخصوص بر ما ایرانیان که در حقیقت و به فرموده مولای متّقیان أمیر مؤمنان، دارای ویژگیهای ایمان و خصائص روحانی هستیم، و از طرفی هم به شهادت تاریخ از لحاظ سنن ملّی هم فرمان شاه را فرمان خدا می‌دانیم، چه فرمان یزدان چه فرمان شاه.

و ناگفته نماند چون به موجب مفاد أخبار عدیده اطاعت از پادشاه مسلّم الصّدور از معصوم است، این را هم با توجّه به وحدت ملاک مانند إجماع مصطلح می‌دانیم.

أما دلیل عقلی دائر به لزوم اطاعت از پادشاه، بدیهی است سرپیچی از فرمان پادشاه عادل و دانا و توانا، موجب اختلال نظم و از هم گسیختگی امور سیاسی و اجتماعی و علمی و اقتصادی و غیره می‌باشد.

لَوْلاَ السُّلْطَانُ لأَكَلَ النَّاسُ بَعْضُهُمْ بَعْضاً.

نمایندگان محترم! برای حسن

ختام حدیث مشهوری را که ناقل آن شیخ المحدّثین حرّ عاملی است نقل می‌نمایم:

اَلسُّلْطَانُ ظِلُّ اللهِ فی الأرْضِ، یَأْوِی إلیهِ کُلُّ مَظْلُومٍ، که سعدی گرانمایه این حدیث را به نظم ترجمه نموده، و آمیختگی سایه را با صاحب سایه افزوده است:

پادشه سایه خدا باشد ❊❊❊ سایه از ذات کی جدا باشد؟

اکنون در این جلسه مشترک پرشور و احساس که برای تجلیل از پنجاه سال شاهنشاهی پربرکت و افتخار پهلوی تشکیل یافته، و مقارن با میلاد مسعود سردودمان این شاهنشاهی می‌باشد، با درود فراوان به روان پاک این شاهنشاه کبیر از خدای متعال می‌خواهیم که به ما توفیق اطاعت و خدمت بیش از پیش به شاهنشاه آریا مهر را عطا فرماید. زنده باد شاهنشاه آریا مهر و شهبانوی گرامی و والا حضرت همایون ولایتعهد. جاوید ایران.»

با دقّت در این سخنرانی ملاحظه می‌شود که چگونه علاّمه وحیدی[1] خود مسخ شده و حقایق

---

[1] علاّمه وحیدی فرزند آقا شیخ ابوالقاسم رئیس العلماء کرمانشاهی و از نوادگان مرحوم آیة اللَه آقا محمّد باقر وحید بهبهانی است. خود از طلاّب و فضلاء نجف اشرف و از شاگردان اساتید مبرّزی همچون آقا ضیاء الدّین عراقی است، گویند اجازات متعدّد اجتهاد از علماء دریافت نموده است، در سنه ۱۳۱٤ شمسی که به دستور رضا شاه مجالس میهمانی زن و مرد تشکیل

را تحریف کرده است.

ما در اینجا به سخنان سایر گویندگان که سخنرانی کرده‌اند، و برداشتن حجاب و عفّت زنان، و یا تجلیل از فردوسی أفسانه‌ساز که او را سمبل ملّیّت و قومیّت قلمداد کرده، و در مقابل إسلام، به اسم مقابله با عرب، سردست بلند کرده، و در زیر مجسّمه او جمع شده و سینه می‌زنند، و نظیر این گفتارها کاری نداریم، زیرا که این گویندگان: أفراد معلوم الحالی هستند که

---

می‌شد، او و خانمش در کرمانشاه جزو مدعوّین بودند. میزبان منزل آقا سید اصغر شاه بود، و در حالی که رئیس نظمیّه و بسیاری از مدعوّین با خانم‌هایشان بدون حجاب در این منزل حضور پیدا کردند، علامه وحیدی که از علماء به شمار می‌رفت، و به لباس روحانیّت و أهل علم ملبّس بود، با خانمش وارد شد. و یک قصیده طولانی در ذمّ حجاب که خود سروده بود و مطلع آن اینست: «به شرع أحمد مرسل حجاب لازم نیست» خودش قرائت کرد. و پس از آن شرحی در مدح پهلوی بیان کرد. و از آن پس به تهران آمد و عمامه و قبا و عبا را برداشت و فکل و کراوات و زنّار بست و ریش تراشید، و تا آخر عمر در کمک و مساعدت به خاندان پهلوی دریغ نکرد، و از آخوندهای درباری شد و سالها سناتور و وکیل بود تا بالأخره نتیجه وخامت اعمال او را در گرفت و صاعقه الهی بر سرش فرود آمد. ﴿وَ لا یَزالُ الَّذِینَ کَفَرُوا تُصِیبُهُمْ بِما صَنَعُوا قارِعَةٌ أَوْ تَحُلُّ قَرِیباً مِنْ دارِهِمْ حَتَّی یَأْتِیَ وَعْدُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لا یُخْلِفُ الْمِیعادَ﴾ (آیه ۳۱، از سوره ۱۳: رعد) وحیدی در مدت پنجاه سال حکومت جابرانه خوش رقصی‌های بسیار کرد، و دین و مذهب و شرف را به دنیا فروخت، و از زمره گدایان و خوشه‌چینان سفره خونین حکّام جور درآمد، تا بالأخره حسرت زده در مقابل تیر غیب الهی قرار گرفت ﴿خَسِرَ الدُّنْیا وَ الْآخِرَةَ ذلِکَ هُوَ الْخُسْرانُ الْمُبِینُ﴾ یکباره سرازیر در دوزخ شد و با موالیان خود محشور شد، ﴿المنافقون و المنافقات بعضهم من بعض﴾ این سزای دنیوی است ببین تا جزای اخروی چه باشد «وَ لَوْ لَمْ یَکُنْ إِلاّ الْمَوْتُ لَکَفَی، کَیْفَ وَ مَا بَعْدُ الْمَوتِ أَعْظَمُ وَ أَدْهَی».

از دوران طفولیّت در همین مدارس استعماری درس خوانده، و در نزد همین استادانی که روی خطّ مشی تعیین‌شده از خارج برای تضعیف اسلام، ملّیّت و قومیّت باستانی و ایرانی زردشتی را به رخ می‌کشند، تعلیم دیده‌اند. فلهذا از شنیدن این سخنان مکرّره در مکرّره از اینها هیچ ترتیب اثری نمی‌دهیم.

زیرا ممشی و مسیر و مبدأ و منتهی و غایت و هدف اینان جز همین قبیل سخنان تو خالی و بی مغز چیزی نیست، اینان چه بسا کسانی هستند که در خارج تعلیم و تربیت یافته، و از زبان و اندیشه همان استادان خارجی که برای رقاء و پیشرفت کشورهای شرقی دایه از مادر مهربان‌تر هستند، مطالبی را شنیده و آموخته و به جان و دل پذیرفته و نوکر حلقه به گوش أجانب و استعمار کافر بوده و هستند، فلهذا اگر پهلوی و خاندان او را ـ که به شهادت تاریخ، دست استعمار أجنبی پنجاه سال با چماق و سرنیزه و تبعید و حبس و شکنجه و قتل و اسارت، بر این ملّت مسلمان تحمیل کرد ـ یگانه شاهنشاه عادل ملّت پرور دادگستر بدانند هیچ در شگفت نخواهیم بود.

ولی تعجّب ما از أمثال وحیدی است که چگونه با وجود سرمایه‌های علمی برای خوشایند شاه جائری که خودشان از ظلم‌ها و

ستم‌های او بهتر از ما خبر دارند، و در مجالس و محافل خصوصی از آن بازگو می‌کنند، برای جیفه و مردار دنیا، شرف و فضیلت خود را می‌فروشند، و برای دراز کردن دست بر سر سفره فرومایه آنان این‌طور تملّق و چاپلوسی می‌کنند. و برای ریاست چند روزه و بهره برداری از حطام کاسد این أفراد بی مایه، دین و مذهب و قرآن و رسول اللَه و أخبار و آیات را وجه المصالحه قرار می‌دهند، و همه را به ثمن بخس می‌فروشند؟

آخر هر عاقل و دانشمندی که به مبانی اصول و فقه اسلام آشنائی داشته

باشد، با ملاحظه این سخنرانی این مرد، به خوبی در می‌یابد که جز تزویر و خدعه و مکر و فریب چیزی به کار نبرده، و جز تحریف تحویل نداده است.

قرآنی که از طرف حضرت باری برای تحکیم عدل و توحید آمده، کجا إطاعت از حاکم را لازم می‌شمرد؟ پیامبری که برای برقراری توحید و عدل و مبارزه با شرکت و ظلم بیست و سه سال خون‌جگر خورد، و در مدت هجرت ده سال در مدینه، خود در مقدّم‌ترین نقطه از صفّ مجاهدین در قبال دشمن قرار می‌گرفت، و به طور متوسّط هر دو ماهی که در مدینه بود یک غزوه صورت می‌گرفت، و خود در آن شرکت می‌فرمود، کجا خود أمر به إطاعت پادشاه می‌کند و پیروی از او را بدون چون و چرا لازم می‌شمارد؟

این روایاتی که ایشان نقل کرده با وجود ضعف و إرسال در سند آنها هیچگاه دلالت بر پیروی حاکم جائر ندارند. مراد از سلطان، سلطان عادل، و إمام بحقّ و یا فقیه جامع الشرائط منصوب از قِبَل امام است.

حرمت پیروی از سلطان جائر، و تبعیت از حاکم فاسق و گناهکار، به مقتضای حدیث متّفق علیه بین شیعه و سنّی: **لاَطَاعَةَ لِمَخْلُوقٍ فی مَعْصِيَةِ الْخَالِقِ** «برای هیچ مخلوقی در معصیت أمر خدا، اطاعتی نیست» دیگر إطلاق یا عموم برای مطلقات وجوب إطاعت سلطان بنا بر فرض صحّت سند آنها باقی نمی‌گذارد. در قرآن

کریم وجوب إطاعت را منحصرا به رسول الله، و اولی الامر که مراد أئمّه دین و پیشوایان حقّه سیّدالمرسلین‌اند معیّن فرموده، و فقط و فقط انبیاء عظام که از طرف حضرت پروردگار مبعوث می‌شدند، طبق آیات قرآن، وجوب اطاعت داشته، و خودشان به لزوم پیروی مردم از آنها امر می‌کرده‌اند.

قرآن که سراسر از پادشاهان جائر جهان، همچون فرعون و نمرود و هامان و دست اندرکارانشان تنقید می‌کند، و أمّت‌ها را به پیروی از پیامبران، به شورش در مقابل آنان بر می‌انگیزد، کجا خود بدون قید و شرط اطاعت أمثال آنها را لازم می‌شمرد؟

خیانت آقای وحیدی در نقل این أخبار، أوّلا آنها را به صورت خبرهای صحیح السّند و مشهور و معروف جلوه دادن است، که البتّه چنین نیست، و در

هیچیک از مجامیع شیعه و یا أهل تسنّن با سند صحیح یافت نمی‌شود، و ثانیا بیان مطلق کردن و از ذکر قید و مقیّد و خاصّ و مخصّص صرف نظر نمودن است، و این خیانتی عظیم است.

در اینکه مراد از ذو القرنین کورش بوده است، اشکال و ایراد بسیار است، و بر فرض صحّت این معنی، فقط قرآن خصال ذو القرنین را ستوده است، امّا کجا از لزوم پیروی و متابعت او به عنوان پادشاه، ذکری به میان آورده است؟ ایشان نشان دهند.

و عجیب اینست که خود ایشان در مقام استدلال که نمی‌توان ذو القرنین اسکندر باشد، می‌گویند چون او مرد ظالم بوده است، قرآن از او تعریف و تمجید نمی‌کند، آنگاه چگونه خودشان از بیان قرآن و از لسان أخبار، این بیانات را در لزوم پیروی از شاه و شاهنشاه و خاندان پهلوی دارند؟ گویا همه آنها مردم معصوم و طاهر و مطهّر و همچون فرشتگان سماوی بوده، و آیه تطهیر درباره آنان نازل شده است.

آنچه را که به رسول خدا نسبت می زا ىدنهد

ت‌سا ەدومرف ەكنيا: لِدلَعْلا لِكِلَمْلا نِمَزَ فى تُدْلِوُ

لوعمج و ىگتخاس ت‌سا ىثيدح، زا لكيچيه رد و

ت‌سا ەدشن ەديد ىّنس و ەعيشعيمامج. درم ناويرشونا

ف‌يرعتوا زا برمايپ و ت‌سا ەدوبى‌ملاظنمى‌دنك. ەكنيا

ەتفگ ناشيادنا: ت‌سا ىبرخ و روثأم ت‌سا ىنخس»

ه‌باحصع جم رد رّکم رد رّکم الدخ لوسر ه‌ک روهشم

ه‌راشا ناویرشونا تهجه‌بدوخت دلاو نامزت مظعه‌ب

ی مدیامرف» ت سا ض مح غ ورد.

شهرت این خبر از کجاست؟ و در کدام کتاب حدیث و یا فقه و یا رجال شهرت دارد؟ و یک بار هم در میان جمع صحابه نفرموده‌اند، تا چه رسد به مکرّر در مکرّر.

گفتار فردوسی: «چه فرمان یزدان چه فرمان شاه» بر اساس مذهب زرتشتیان است که شاه را نماینده خدا می‌دانند، به اسلام چه مربوط؟ و اسلام خود یزدان را که در مقابل أهرمن است، ردّ می‌کند، و اعتقاد به او را شرک و ثنویّت می‌داند، تا چه رسد به سایه یزدان و نماینده او.

فردوسی در مقابل این غلطکاریهائی که نموده است، و این خلط و

خبطهائی که آورده، در موقف عرصات قیامت در پیشگاه عدل پروردگار وقوف دارد، و باید از عهده برآید. این اشعاری که حقایق را کنار می‌زند، و اطاعت سلطان و شاه و حاکم را هر چه باشد و هر که باشد به مردم تحمیل می‌کند.

وحیدی جمله **وَ إِنَّ صَلاَحَكُمْ فی صَلاَحِ سُلْطَانِكُمْ** را درست عکس معنی کرده است. زیرا معنای این جمله اینست که: «شما هنگامی صالح و پسندیده خواهید بود که سلطان شما صالح و خوب باشد.»

ایشان این‌طور معنی کرده‌اند که: «صلاح شما در صلاحدید پادشاه است» یعنی شما وقتی صالح خواهید بود که طبق نظریّه و آنچه را که پادشاه برای شما صلاح بداند عمل کنید! و این خیانت در ترجمه است.

دیگر آنکه ایشان برای اقامه أدلّه اربعه اصطلاحیّه اصولیّه چون خواستند از إجماع که یکی از ادلّه اربعه است استفاده کنند، و أبدا إجماعی در دست نبوده است، گفته‌اند که چون ملاک حجیّت اجماع قول معصوم است، و از جهت کاشفیّت قول معصوم حجّت است، لذا چون قول معصوم در مسئله هست، پس ملاک إجماع وجود دارد، بنا به وحدت ملاک إجماع و خبر صادره از معصوم.

أهل علم و واردان به فنّ اصول می‌دانند که این اجماع نیست، إجماع در مقابل سنّت که مراد روایات صادره از معصوم است، عبارت است از: اتّفاق همه مسلمین به‌طوری‌که کاشف از قول معصوم باشد. ایشان برای اینکه دلیل‌های خود را

زیاد کنند، یک تزویری در معنای اجماع نموده، و به عبارت دیگر خواسته‌اند در مسئله اصولی هم خیانتی کرده باشند، تا آنکه خدمت تمام باشد، و ادلّه اربعه همگی قائم و استوار.

و أما دلیل عقلی، عقل به خلاف آنچه را که گفته‌اند حکم می‌کند. عقل حکم می‌کند که انسان نباید هیچگاه تابع باطل و فاسد شود، و نباید از سلطان جائر و حاکم ستم پیشه اطاعت کند. بلکه باید پیوسته خود را از زیر حکومت او برهاند. و از سلطان عادل واقع بین، از خود گذشته و صمیم و دلسوز به امّت، و متحقّق به حقیقت و واقع الأمر، که سرّش از رذائل اخلاقی و دنیا دوستی و شهرت طلبی و استکبار و خودمنشی و خودمحوری آزاد است، پیروی کند.

باری ما در اینجا سخن را در تفسیر کلام ایشان توسعه دادیم، تا مردم بدانند در هر زمانی حکّام جائر برای عوام فریبی، نظیر چنین أفرادی را در دستگاه خود داشته‌اند و آنها را می‌پروریده‌اند، تا برای عوام النّاس مهر سکوتی باشد.

آن وقت نباید تعجّب کرد که چگونه أمثال أبو هریره‌ها، و أبو درداها، و کعب أحبارها، و سمرة بن جندب‌ها و غیرهم، با آنکه مدّت‌ها از أصحاب رسول خدا بوده‌اند، چگونه از حاشیه‌نشینان سفره رنگین معاویه شدند، و هزاران حدیث در فضیلت شیخین و خاندان بنی امیّه و عثمان و معاویه، و در تعییب و قدح أمیرالمؤمنین علیه السّلام جعل کردند، و برای مردم بر فراز منبر از زبان رسول خدا می‌خواندند.

تاریخ جز تکرار حوادث واقعه چیزی نیست، و اگر ما بخواهیم وضع دربار معاویه را تماشا کنیم، به همین مجلسین سنا و شورای ملّی و سناتورها و وکلای شورا نظر کنیم، این آینه کاملا حکایت از آن چهره می‌کند.

معاویه فرستاد نزد سَمُرَةُ بْنُ جُنْدُبْ و پیام داد: یکصد هزار درهم می‌دهم تا برای مردم روایت کنی که آیه قرآن: ﴿وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللهِ وَ اللهُ رَؤُفٌ بِالْعِبادِ﴾[1] «بعضی از مردم هستند که به جهت به دست آوردن رضای خدا، جان خود را می‌دهند و به خدا می‌فروشند، و خداوند به بندگان خود مهربان است» درباره ابن ملجم مرادی که شقی‌ترین کس از قبیله مراد بوده است، نازل شده

---

[1] آیه ۲۰۷، از سوره ۲: بقره.

است، و آیه: ﴿وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ يُشْهِدُ اللهَ عَلى ما فِي قَلْبِهِ وَ هُوَ أَلَدُّ الْخِصامِ* وَ إِذا تَوَلَّى سَعى فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيها وَ يُهْلِكَ الْحَرْثَ وَ النَّسْلَ وَ اللهُ لا يُحِبُّ الْفَسادَ* وَ إِذا قِيلَ لَهُ اتَّقِ اللهَ أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ فَحَسْبُهُ جَهَنَّمُ وَ لَبِئْسَ الْمِهادُ﴾[1] «و بعضی از مردمان هستند که سخنان آنها بسیار زیبنده و فریبنده و برای زندگی دنیا خوشایند و نیکوست، و چون سخن گویند خدا را بر صدق مدّعای باطنی و دل خود گواه می‌گیرند، در حالی که دشمن‌ترین و سرسخت‌ترین

دشمنان به إسلام و قرآنند. و چون پشت کنند، و (ای پیامبر) از نزد تو بروند، آنچه در توان دارند برای فساد در روی زمین، و از ریشه برانداختن نسل مردم، و خراب کردن منافع و زراعت و درختان به کار برند، و خداوند فساد را دوست ندارد، و چون به آنها گفته شود: از خدا بپرهیز! چنان مقام شخصیّت طلبی و عزّت او را به گناه در گیرد، و باد غرور در سر بدواند، که هیچ جایگاهی جز جهنّم و آن محلّ پست و سوزاننده برای آنان بهتر نباشد.» درباره علیّ بن أبی طالب نازل شده است.

سَمُرَةُ بن جُنْدُب قبول نکرد، معاویه دویست

---

[1] آیات ۲۰٤ تا ۲۰٦، از سوره ۲: بقره.

هزار درهم، داد، سمرة قبول نکرد، معاویه چهار صد هزار درهم، داد، سمره قبول کرد.[1]

باری این تغییر تاریخ همان نهایت مرحله سوّم از مراحلی بود که دست استعمار عملی کرد، و بدون هیچگونه اطلاع قبلی مردم، و با فوریّتی هر چه تمام‌تر، به طوری که دو مجلس را درهم إدغام نمودند، تا در فاصله بین دو مجلس که طبعا موجب اطّلاع مردم می‌شود شورشی بر پا نکنند، و قیام و إقدامی در منع این قطعنامه صورت نگیرد، اقدام به این عمل نمودند.

در این جلسه به خوبی پیدا بود که با تغییر این تاریخ، فاتحه اسلام را خواندند، و از نقطه نظر سیاست همان ملّی گرائی و قوم پرستی و زردشتی گری را برای ملّت محروم و مظلوم ایران به ارمغان آوردند.

هوشنگ نهاوندی رئیس دانشگاه در این جلسه گفت: «تعیین مبدأ جدید برای تاریخ ایران، اساسی‌ترین قدم برای رسمیّت دادن بر قومیّت کهنسال ایرانی است.

تقویم جدید یک تقویم صد در صد ایرانی و ملّی و باز گوینده تحوّل أصیل تاریخ پرافتخار

---

[1] «الغدیر» ج ۲، ص ۱۰۱ از «تاریخ طبری» ج ۵ ص ۲۲۹، و «کامل ابن أثیر» ج ۳ ص ۱۱۷، و «شرح ابن أبی الحدید» ج ۲ ص ۲٤.

ماست.»

فرهنگ مهر رئیس دانشگاه پهلوی شیراز در این جلسه گفت: «ایران به صورت یک واحد مستقلّ، و ملّت ایران به صورت یک گروه متشکّل، با کورش و سلسله هخامنشی به وجود آمد».

أمیر عبّاس هویدا نخست وزیر بعد از تصویب در این جلسه سخنانی گفت. از جمله: «ما در این لحظات از قرن بیست و ششم تاریخ شاهنشاهی سخن می‌گوئیم. بدیهی است که تقویم هجری قمری که تاریخ مذهبی ماست، بجای خود محفوظ خواهد ماند ... ولی تصمیم امروز شما در واقع تجلّی این واقعیّت تاریخی است که در تمام این دوران طولانی، یک ایران و یک نظام شاهنشاهی وجود داشته و دارد، و این دو آن‌چنان به یکدیگر پیوسته‌اند که یک مفهوم دارند».

در فردای آن روز یعنی در روز دوشنبه ۲۵ اسفندماه ۱۳۵٤ شمسی روزنامه اطلاعات در سرمقاله خود، در ضمن مقاله‌ای می‌نویسد: «اکنون با طرحی که در جلسه مشترک مجلسین از تصویب گذشت، این تقویم ملّی (که منظور فروردین و اردیبهشت، و لیکن بر اساس تاریخ هجرت رسول اللَه است) یک مبنای دقیق‌تری پیدا می‌کند که آغاز شاهنشاهی ایران، یعنی جلوس کورش بزرگ بر اورنگ سلطنت ایران است. تقویم ملّی ما که از نخستین روز فروردین شروع می‌شود، و ماههای دوازده‌گانه آن همه ایرانی و دارای نامهای باستانی ایران است، ظاهرا این نقص را داشت که شامل سالهای تاریخ ایران در دوره قبل از اسلام واقع نمی‌شد... و تا آنکه گوید:

برای کشوری که تاریخ مدوّن و منظّم دارد، و اساس شاهنشاهی آن از جلوس کورش بزرگ تا به امروز مستمرّا دوام یافته است، این چنین وضعی چندان منطقی نبود. برای اینکه هیچکدام از حوادث تاریخی من‌جمله حمله عرب تداوم تاریخ و استمرار شاهنشاهی ایران را بر هم نزده است.

و ما درحالی‌که آئین مقدّس اسلام را پذیرفته‌ایم و بدان مفاخرت می‌کنیم، تاریخ و

تمدّن خودمان را نیز داشته‌ایم و داریم، تقویم مذهبی ما که مانند همه کشورهای اسلامی از ماه محرّم آغاز و به ماه ذی‌حجّه ختم می‌شود، جای خود دارد، تقویم ملّی ما که از فروردین ماه شروع و به اسفند ختم می‌شود جای خود را.

آن تقویم هجری است، و این تقویم شاهنشاهی، که یکی نماینده مذهب ماست، و دیگری نماینده قومیّت ما.»

باری از ملاحظه این عبارات و این سخنان به خوبی پیداست که منظور از

تغییر تاریخ، جدا کردن مذهب از ملیّت و قومیّت است، و تفکیک مذهب از سیاست و امور اجتماعیّه، و رسمی کردن شعائر ملّی و آداب و سنن جاهلی، و به انزوا در آوردن آئین حقّ و سنّت محمّدی، و اصالت و شرف مردمی که در فطرت آنها به ودیعت نهاده شده، و دین و مذهب آن را تأیید و تحکیم می‌کند.

و بطوری که سابقا اشاره کردیم، آنها می‌گویند: «ما به تاریخ هجری قمری کاری نداریم، آن به جای خود محفوظ است. ولی تاریخ رسمی مملکتی باید شمسی و فروردینی و شاهنشاهی باشد.»

یعنی آنچه به درد کشور می‌خورد، فروردین ماه و افتخار به تخت سلطنت کورش و اورنگ پادشاهان هخامنشی است. این است که مردم را از دین می‌برد و رابطه آنها را با مذهب و دفاع از وطن و ناموس و جان و مال از دست أجانب، قطع می‌کند، و این به درد استعمار می‌خورد.

تاریخ هجری قمری که فلان پیرزن در لای مفاتیح الجنان خود گذارده، و یا فلان پیرمرد آداب و اعمال لیلة الرّغائب را از روی آن مشخّص کند، چه ضرری به استعمار و نقشه‌های شوم و سهم‌آگین آنها می‌زند؟

می‌گویند: مبدأ تاریخ را اگر هجرت رسول اللَه قرار دهیم، این موجب نقصان و شکست تاریخ ماست، ولی اگر بر اریکه سلطنت قرار گرفتن کورش بگیریم، موجب سربلندی و سرافرازی. ﴿أُفٍّ لَكُمْ وَ لِما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَهِ﴾[1]. «اف بر شما باد بر این أفکار پوسیده و

[1] آیه ٦٧، از سوره ٢١: انبیاء.

اوهام واهیه، که در مقابل عبودیّت پروردگار، اتّخاذ نموده، و آن را آئین خود دانسته‌اید.»

تمام ملّت‌های عالم، افتخار و شرف خود را به انتساب به پیامبرانشان می‌دانند. مسیحیان عالم تاریخ خود را میلاد مسیح می‌گیرند. زرتشتیان و یهودیان همگی بر این اساس گاهنامه و سالنامه دارند.

پیامبر اسلام برای شما ننگ بود، که از انتساب خود به او خودداری می‌کنید؟!

شما که در نوکری استعمار، دست همه کشورهای

استعماری را عقب زده‌دیا! ی‌رجه‌زا ار دوخ‌یراتانهآ

دندنادرگرب ی‌حیسم ه‌ب. برمغیپ ك‌ی‌ م‌ه‌ ح‌یسم رخآ

دوب ردقیلاع، دیتفرینپذ م‌ه‌ ار نآ‌ماش! ت‌سد ه‌رابکی‌ و

ه‌تسش عایبنا ه‌ه‌م زا، س‌ویرس و ش‌روک نامادـ ه‌ب و

دیدش ل‌سّوتم! اُفٍّ لَکُمْ وَ لِمَا تَسِیرُونَ عَلی مَنْهَجِ الشَّیْطَانِ.

## انقراض خاندان پهلوی در أثر إعلان نسخ تاریخ محمَّدی

اینجاست که دیگر غیرت خدا به جوش می‌آید، و مقام عزّت او تحمّل این گونه تعدّیها را نمی‌کند و بعد از طیّ سه مرحله: اوّل تبدیل هجری قمری به هجری شمسی، دوّم تبدیل هجری شمسی به هجری باستانی، سوّم تبدیل هجری باستانی به شاهنشاهی باستانی، نتیجه نکبت أعمال و سزای تعدّیات و تجاوزات آنها را در می‌گیرد، و چنان خانه و کاخ بر سر آنان خراب می‌شود، و أثر به خبر تبدیل می‌شود ﴿فَجَعَلْناها حَصِيداً كَأَنْ لَمْ تَغْنَ بِالْأَمْسِ﴾[1] «آنها را درو کردیم، و چنان از بیخ و بن برانداختیم که گویا اصلاً در دیروز در این مکان‌ها اقامت و مسکن نداشتند.»

﴿فَأَخَذَتْهُمْ صاعِقَةُ الْعَذابِ الْهُونِ بِما كانُوا يَكْسِبُونَ﴾[2]

«در اثر سزای أعمالی که انجام دادند، صاعقه عذاب خداوندی که خوار و ذلیل کننده بود، آنها را گرفت.»

بر اثر آنچه ما در اینجا آوردیم، انتظار می‌رفت که پس از فرو ریختن کاخ ظلم و استبداد، و

---

[1] آیه ٢٤، از سوره ١٠: یونس.

[2] آیه ١٧، از سوره ٤١: فصّلت.

حرکت سیل خروشان ملّت مسلمان که هزار و چهارصد سال از پستان مادرانی که آنها را با نام محمّد شیر داده‌اند، و سپرده شدن اختیار ملّت به خود ملّت در مجلس خبرگانی که تشکیل شد، تاریخ را فقط هجری قمری إعلام کنند، ولی چنین نکردند و أصل هفدهم از قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران بدین صورت تدوین شد:

«مبدأ تاریخ رسمی کشور هجرت پیامبر اسلام (صلّی اللَه علیه و آله و سلّم) است، و تاریخ هجری شمسی و هجری قمری هر دو معتبر است، أمّا مبنای کار ادارات دولتی هجری شمسی است. تعطیل رسمی هفتگی روز جمعه است.»

در اینجا می‌بینیم اصلاحی که به عمل آمده فقط طرح مسئله سوّم است یعنی از شاهنشاهی به هجری برگشت. ولی باز هم سال‌های شمسی به رسمیّت باقی است، و ماههای زرتشتی باستانی همچون خرداد و بهمن نیز تغییری نکرده است.

## جمع بین دو تاریخ قمری و شمسی صحیح نیست

و در این سه اشکال است:

أوّلا معتبر دانستن تاریخ شمسی و قمری هر دو چه معنی دارد؟ جائی که قرآن کریم، تاریخ را منحصرا به شهور قمریّه منحصر می‌کند، و سنّت پیامبر اکرم، و منهاج پیشوایان دین إجماعا و اتّفاقا نیز به ماههای قمری اقتصار کرده‌اند، اعتبار دادن که همان به رسمیّت در آوردن ماه‌ها و سالهای شمسی است منضمّا به ماههای قمری صحیح نیست.

و ثانیا مبنای کارهای دولتی چرا خصوص تاریخ شمسی است که در آن دو مرحله از اشکال باقی است؟ اگر مذهب از سیاست انفکاک ندارد، حتما باید مبنای کارهای دوائر دولتی بر شهور قمریّه باشد، این تفکیک از کجا پیدا شده است؟

و ثالثا مبنای کارهای دولتی را تاریخ شمسی قرار دادن، عبارة اخرای رسمیّت دادن ماه‌ها و سالهای شمسی است. چون رسمیّت معنائی ندارد جز آنکه در مورد عمل، باید آن را مورد استفاده قرار داد. و علی هذا دوائر دولتی تاریخ شمسی را به رسمیّت می‌شناسند، نه قمری را. و در میان خود با آن معامله می‌کنند، نه با قمری، و این عین محذور است.

و این گفتار با طرح تغییر سوّم که در مجلسین

گذشت چه تفاوتی دارد؟ آنها هم می‌گفتند: تاریخ قمری هجری به جای خود محفوظ، و برای انجام امور مذهب مورد استفاده است، و تاریخ باستانی شاهنشاهی برای رسمیّت کشور و إدارات و دید و بازدیدهای رسمی دولتی، و نشست‌ها و سمینارها، و کنفرانسها، و جشن‌ها و سالروزها، و معاهده‌ها و غیر ذلک.

اینها هم امروز در امور رسمی به تاریخ قمری اعتنائی ندارند. سالروز انقلاب، و شهادت‌ها، و جشن‌ها، و غیرها را به تاریخ شمسی می‌گیرند. مثلا شهادت مرحوم آقا شیخ مرتضی مطهّری را ۱۲ اردیبهشت می‌گیرند، با آنکه آن مرحوم

در روز ۵ جمادی الثّانیة به شهادت رسید.[1] و شهادت مرحوم دستغیب و مرحوم صدوقی و مرحوم قاضی و مرحوم اشرفی و مرحوم مفتّح را که به عنوان روز فیضیّه و دانشگاه، و روز وصل طلاّب با دانشجویان قرار داده‌اند، و غیر ذلک همه را بر اساس تاریخ شمسی فروردینی می‌گیرند.

---

[1] مرحوم مطهّری در پنجم جمادی الثّانیة سنه ۱۳۹۹ به شهادت رسید. مطابق ۱۲ اردیبهشت ۱۳۵۸.

## یادبودها و سالگردها بر اساس تاریخ قمری

رحلت علاّمه آیة اللَه طباطبائی را که در روز ۱۸ محرّم واقع شد[۱] در روز ۲٤ آبان می‌گیرند در حالی که روح آن مرحوم از این سالگردها منزجر است، و او متحقّق به حقّ و امضای شهور و سالهای قمری است.

از اینها گذشته این شهادت‌ها و جشن‌ها و یادبودها چون بر اساس نهضت دینی و اسلامی صورت گرفته است، برای برقراری و پایداری آن در خاطرات نسل فعلی و آینده، مناسب‌تر است که با ماههای قمری یادآوری شود. شهادت عالم مظلوم غریب مجاهد سیّد حسن مدرّس رضوان اللَه علیه در بندگاه کاشمر که در ماه رمضان، و در حال روزه هنگام غروب آفتاب و نماز صورت گرفت اگر در ۲۷ ماه رمضان یادآوری شود و سالروزش گرفته شود، بهتر است یا در ۱۰ آذر ماه؟[۲] به دار آویخته شدن شهید راه عدل مرحوم شیخ فضل اللَه نوری در روز میلاد أمیرالمؤمنین علیه السّلام در ۱۳ رجب[۳] بهتر است یا در فلان

---

[۱] رحلت ایشان در صبح یکشنبه هجدهم محرم الحرام یکهزار و چهارصد و دو هجریه قمریه سه ساعت به ظهر مانده واقع شد و برای اطّلاع أخیار و ابرار از سایر شهرستان‌ها مراسم تشییع و تدفین به روز بعد موکول شد.

[۲] مرحوم مدرّس در بیست و هفتم ماه رمضان، سنه ۱۳۵٦ به شهادت رسید. مطابق ۱۰ آذر ماه ۱۳۱٦.

[۳] شهادت مرحوم شیخ فضل اللَه نوری در ۱۳ رجب سنة ۱۳۲۷ در میدان

ماه شمسی مثلا.

قیام مردم پس از دهه محرم که ده روز تمام عزاداری کرده، و در مجالس و محافل با خطبه‌ها و سخنرانیها، و یاد عظمت سیّد الشّهداء علیه السّلام که منتهی به خطابه تاریخی رهبر انقلاب در عصر روز عاشورا در مدرسه فیضیّه شد، و بالأخره موجب بازداشت بسیاری از علماء و فضلاء در تهران و سایر شهرستانها، و آوردن ایشان به تهران به قصد إعدام، و قیام ملّت مسلمان در تهران و قم، در روز دوازدهم محرّم بهتر است یا در پانزدهم خرداد؟

قیام مردم تهران در شب أوّل و روز أوّل محرّم که کفن پوشیده و به یاد سیّد الشهداء علیه السّلام بانگ اللَه اکبر سر دادند و رژیم سفّاکانه، این قیام را به خون نشاند در أوّل محرّم بهتر است، یا در ۵ مهرماه؟

---

سپه تهران واقع شد.

باری طبق مدارک شرعی و بر اساس تجربه تاریخی، ماههای قمری، ملاک گاه شماری امّت اسلام است، نه غیر آن.

امروزه در سمینارها و نشست‌هائی که در بین ممالک اسلامی صورت می‌گیرد، و ایرانیان این ایراد را به آنان دارند که چرا سالهای شما مسیحی است؟ اگر آنها بگویند چه تاریخی را قرار دهیم، که با هم مشترک باشیم؟ جز هجری قمری مگر چیزی هست؟ آنها هم به ما این ایراد را دارند که نه سالهای شمسی، اسلامی است، و نه فروردین ماه و بهمن ماه. پس همه با هم باید بر اساس و أصل صحیح قرآنی خود را اصلاح کنیم، تا در أوّلین چیزی که شرط وحدت مسلمانان است، با یکدیگر تشریک مساعی نموده و سهیم باشیم.

باز هم می‌گوئیم چگونه سالگرد رحلت أمیرالمؤمنین علیه السّلام را به شمسی قرار دادن صحیح نیست، و إلاّ یک روز در شوّال و یک روز در ربیع الاوّل واقع می‌شود؟ و چگونه عاشورا را شمسی قرار دادن صحیح نیست، و الاّ یک روز در رجب و یک روز در شوّال واقع می‌شود؟ و چگونه نیمه شعبان میلاد امام زمان علیه السّلام را شمسی قرار دادن صحیح نیست، و الاّ یک روز در محرّم و یک روز در صفر واقع می‌شود؟ و به طور کلّی در تمام سال دوران می‌کند، همینطور

سایر امور از سالگردها و غیرها صحیح نیست.[1]

---

[1] درباره عید غدیر در «فروع کافی»، طبع مطبعه حیدری ج ٤، ص ١٤٩، محمد بن یعقوب کلینی از سهل بن زیاد، از عبد الرحمن بن سالم، از پدرش روایت کرده است که او گفت: از حضرت جعفر بن محمد علیهما السّلام پرسیدم: آیا برای مسلمانان غیر از جمعه و عید أضحی و عید فطر، عیدی است؟! فرمود: آری! عیدی هست که از جهت احترام از آنها أعظم است! گفتم: فدایت شوم! آن کدام عید است؟! فرمود: روزی است که رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله در آن روز أمیرالمؤمنین علیه السّلام را نصب نمود و گفت: من کنت مولاه فعلی مولاه! من گفتم: آن چه روزی است؟! فرمود: و ما تصنع بالیوم؟ إنّ السّنة تدور، و لکنّه یوم ثمانیة عشر من ذی‌الحجه تا آخر روایت که أعمال روز عید را از ذکر خدا و روزه و عبادت و ذکر محمّد و آل محمّد، بیان می‌کند. باری چون سائل می‌خواهد روز غدیر را به حسب فصول و ماه‌های شمسی بداند، حضرت او را منع می‌کنند و

و این همان نَسیء است که قرآن ما را از آن نهی کرده، و در سنّت پیامبر در خطبه حجّة الوداع به شدّت ما را تحذیر نموده‌اند. زیرا که سالهای شمسی عقب‌تر از سالهای قمری است، و اگر بنا شود گاهنامه را بر اساس تاریخ شمسی قرار دهیم، هر سال یازده روز در اوقات سال قبل

---

می‌گویند: مناط و میزان تعیین روزها و أعیاد و غیرها با شهور قمریّه است نه شمسیّه. و عید غدیر روز هجدهم ذی‌حجّه است. و لیکن بر حسب شهور شمسیّه روز مشخصی نیست. زیرا پیوسته روزها در سال می‌گردد و هر روز ماه قمری در یک روز خاصّ از ماه شمسی قرار نمی‌گیرد بلکه پیوسته دور می‌زند و گردش می‌کند، مثلا یک روز عید غدیر در بهار و برج حمل است و یک روز مثلا در تابستان و برج سرطان و یک روز در پائیز و برج قوس و هکذا. و چون مدار امور شرعیّه و حساب با شهور قمریّه است، دانستن و تطبیق آن با شهور شمسیّه، فائده‌ای ندارد. و لهذا به سائل گفتند: و ما تصنع بالیوم؟! إنّ السّنة تدور و لکنّه یوم ثمانیة عشر من ذی الحجّة.

تأخیر انداخته‌ایم، پس برای عدم ابتلاء به نَسیء و برقراری هر فعل در موضع و زمان مختصّ به خود هیچ چاره‌ای از اتّخاذ شهور قمریّه نداریم.

چون در خطبه رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم در منی، موضوع نَسیء ذکر شد، و ما ناچار از شرح و تفسیر آن بودیم، سخن در کیفیّت نسیء ما را به بحث کامل و شاملی در پیرامون شهور قمریّه و سنوات شمسیّه کشانید.

فلله الحمد و له المنّة که این بحث پاکیزه تقدیم و مورد مطالعه خوانندگان محترم کتاب «امام‌شناسی» قرار گرفت.

تَذْییل: سال شمسی عبارت است از گردش یک دوره زمین به دور خورشید، یعنی از ابتدای وصول زمین به أوّل برج حمل، تا وصول مجدّد آن به این نقطه، که عبارت است از سیصد و شصت و پنج روز و پنج ساعت و چهل و هشت دقیقه و چهل و پنج ثانیه. و چون تقسیم این مقدار بر دوازده ماه محسوس نیست، و خرده می‌آورد، لذا همان طور که برای أصل تعیین این مقدار، محاسبه منجّم لازم است، برای کیفیّت تقسیم این مقدار بر ماههای دوازده گانه نیز محاسبه منجّم از امور ضروریّه و حتمی است. و چون منجّمین در کیفیّت تقسیم، اختلاف نموده‌اند، لذا ماههای شمسی بر اساس

تاریخ‌های مختلف رومی، و مسیحی قیصری معروف به تاریخ ژولین، و مسیحی گرگواری، و هجری شمسی، و شمسی یزدگردی، و جلالی ملکشاهی و شمسی

باستانی[1] تفاوت دارد، و در هر یک از این

---

[1] سالهای رومی مرکب از دوازده ماه بدین ترتیب است:
تشرین أوّل ۳۱ روز، تشرین ثانی ۳۰ روز، کانون أوّل ۳۱ روز، کانون ثانی ۳۱ روز، شباط ۲۸ روز و در سالهای کبیسه ۲۹ روز، آذار ۳۱ روز، نیسان ۳۰ روز، أیار ۳۱ روز، حزیران ۳۰ روز، تموز ۳۱ روز، آب ۳۱ روز، إیلول ۳۰ روز.
تعدیل تاریخ رومی به تعدیل تاریخ ژولین است، و همچنین کبیسه آن در هر ٤ سال یک بار است که در آخر شباط افزوده می‌شود و بنابراین در سالهای کبائس ٣٦٦ روز می‌باشد.
سالهای مسیحی قیصری از نقطه نظر مقدار ماه‌ها و کبائس عینا مانند سالهای رومی است، با این تفاوت که مبدأ سال را اوّل ژانویه ٧٥٤ از بنای شهر رمه قرار داده، و تولّد مسیح را در ۲۵ دسامبر دانسته است. سالهای این تاریخ بدین ترتیب عینا مانند تاریخ رومی سیر می‌کند، و معروف به تاریخ ژولین است: ژانویه ۳۱ روز، فوریه ۲۸ روز و در کبیسه ۲۹ روز، مارس ۳۱ روز، آوریل ۳۰ روز، مه ۳۱ روز، ژوئن ۳۰ روز، ژوئیه ۳۱ روز، او ۳۱ روز، سپتامبر ۳۰ روز، اکتبر ۳۱ روز، نوامبر ۳۰ روز، دسامبر ۳۱ روز.
و همان طور که ملاحظه می‌شود فقط نام این ماه‌ها با ماههای رومی تفاوت دارد، ولی مقدارش مساوی است چون ژانویه که بین ماه أوّل و ماه دوّم زمستان است، مطابق با کانون ثانی است و فوریه همان شباط است و به همین ترتیب.
در این تاریخ که تاریخ ژولین است همانند تاریخ رومی سال را سیصد و شصت و پنج روز و شش ساعت می‌گیرند ۲۵/ ٣٦٥ روز فلهذا فقط هر ٤ سال یک بار کبیسه پیدا می‌کند.
تاریخ مسیحی گرگواری چون سال حقیقی شمسی با سال شمسی ژولین اختلاف داشت، نتیجه این شد که در هر ۱۲۰ سال یک روز تاریخ به عقب رفت. فلهذا پاپ گرگوار با کمک منجّم ایتالیائی: لیلیو بدین طریق تصحیح کرد، که علاوه بر ٤ سال یک بار که کبیسه می‌گیرند، در هر چهارصد سال سه روز کسر کنند بدین طریق که در رأس هر صد سال که می‌باید آن سال را کبیسه کنند، نکنند و سه مرتبه یعنی در رأس سه صد سال کبیسه نکنند، و

در رأس سده چهارم مطابق معمول کبیسه کنند. و تا زمان گرگوار که تاریخ ۱۰ روز عقب رفته بود و مردم ۵ اکتبر می‌دانستند او دستور داد تا تاریخ را ۱۵ اکتبر کنند. و از آن به بعد تاریخ گرگواری مشهور شد، و تاریخ ژولین منسوخ شد، و امروزه تمام مسیحیان دنیا تاریخ خودشان گرگواری محاسبه می‌کنند.

در تاریخ هجری شمسی که مبدأ آن هجرت رسول اللَه است، و سالهای آن شمسی حقیقی و ماههای آن که بروج شمسی است مطابق حرکت زمین در بروج دوازده گانه منظم گردیده که از ۳۲ روز بیشتر و از ۲۹ روز کمتر نیست بدین طریق:

حمل ۳۱ روز، ثور ۳۱ روز، جوزا ۳۲ روز، سرطان ۳۱ روز، أسد ۳۱ روز، سنبله ۳۱ روز، میزان ۳۰ روز، عقرب ۳۰ روز، قوس ۲۹ روز، جدی ۲۹ روز، دلو ۳۰ روز، حوت ۳۰ روز، أوّل سال هجری شمسی همیشه اول اعتدال ربیعی است.

و تعدیل این تاریخ برای ضبط کبائس، همان تعدیل تقویم ملکشاهی است که خواهد آمد.

و تاریخ شمسی یزدگردی مبدأش جلوس یزدگرد سوّم آخرین پادشاه ساسانی است، که در سال یازدهم از هجرت بوده است. سالهای این تقویم تقریبی است چون سال ۳٦۵ روز حساب شده است فلهذا هر چهار سال یک روز تاریخ به عقب می‌رود بدین ترتیب:

فروردین ۳۰ روز، اردیبهشت ۳۰ روز، خرداد ۳۰ روز، تیر ۳۰ روز، مرداد ۳۰ روز، شهریور ۳۰ روز، مهر ۳۰ روز، آبان ۳۰ روز، آذر ۳۰ روز، دی ۳۰ روز، بهمن ۳۰ روز، اسفند ۳۰ روز، و پنج روز به اسم اندرگاه، به آخر اسفند و یا آبان اضافه می‌کردند که همان خمسه مسترقّه می‌باشد.

و تاریخ جلالی ملکشاهی همان تقویمی است که به مساعدت حکیم عمر خیّام درست شد، و علّت این بود که تا آن تاریخ که دوران حکومت ملکشاه بود، تاریخ شمسی یزدگری معمول بود. و چون بواسطه نقص حساب هر چهار سال یک روز به عقب رفته بود، فلهذا تعداد این ماه‌ها را مانند تاریخ یزدگردی گرفتند و خمسه را در آخر اسفند اضافه کردند، و برای نقص و ضبط کبائس دور ۳۳ سالی قائل شدند که در هر ۳۳ سال، هشت سال کبیسه نمایند، یعنی در هر رأس سال چهارم یک بار، و در آخر ٤ سال پی در پی ساده، و در رأس سال پنجم کبیسه کنند، و با این تقویم تا مدّت شش هزار سال نقص وارد نمی‌شود.

تاریخ شمسی باستانی را که در دوره پنجم مجلس رسمی کردند، شش ماه أوّل را از فروردین هر یک ۳۱ روز، و پنج ماه دوم را هر یک ۳۰ روز، و ماه اسفند را ۲۹ روز شمردند، و در سالهای کبیسه اسفند را ۳۰ روز قرار دادند.

تواریخ در تعداد روزهای ماه اختلاف است.

## نموداری از تواریخ مختلف شمسی

و أمّا سال‌های قمری چون عبارت است از دوازده ماه قمری، و ماه قمری محسوس و مشهود است، که عبارت از فاصله میان دو مقابله پی در پی خورشید و ماه است، و ابتدای آن حتما باید به رؤیت هلال تحقّق پذیرد، پس در سال‌های و ماههای قمری نیازی به محاسبه منجّم، و تعدیلات، و ضبط کبائس نیست. گرچه منجّمین هم برای خود کبائس درست کرده‌اند، ولی آن راجع به شهور قمریّه نجومی است، نه شهور قمریّه شرعیّه که حتما باید با رؤیت هلال بعد از خروج از محاق صورت گیرد.

## إسلام دین فطرت است و أحکام و قوانین آن، همه بر اساس فطرت

و چون دین مقدّس اسلام دین فطرت است: ﴿فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَتَ اللهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْها لا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللهِ ذلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَعْلَمُونَ﴾[1]. فلهذا أحکام و قوانین آن همه بر اساس فطرت و طبیعت و مشاهده و رؤیت و أمثالهاست. می‌گوید: هر

---

[1] آیه ۳۰ از سوره ۳۰: روم: «وجهه دل و چهره باطن خود را، برای دینی که پیوسته از باطل به سوی حق گرایش دارد، و میل می‌کند، استوار بدار! این همان فطرتی است که خداوند، مردم را بر آن فطرت سرشته است و در آفرینش خداوندی تغییر و تبدیلی نیست، اینست دین استوار و پابرجا، و لیکن أکثر مردم این حقیقت را إدراک ننموده‌اند».

وقت ماه را بر فراز آسمان بعد از محاق دیدی، آن را أوّل

ماه خود قرار بده! و این ماه را ادامه بده تا رؤیت دیگر! این دستوری است ساده و آسان و همگانی و غیر قابل تغییر و تحریف و زیاده و نقصان.

## فوائد سال قمری و مضارّ سال شمسی

این قسم محاسبه ماه، و رؤیت آن در بدو آن، و سیر ماه را در آسمان دیدن، برای تعیین اوقات قضیّه‌ای است همگانی، برای عالم و جاهل، و ریاضی دان و درس ناخوانده، و منجّم و غیر منجّم، و متمدّن و بدوی، و حضری و سفری تفاوتی ندارد، و در حساب اشتباه نمی‌شود.

اگر کسی سالیان دراز مثلا پنجاه سال یا بیشتر در روی کشتی بر روی آب بماند، و یا بر فراز قلّه کوه تنها و دور از مردم و اجتماع زیست کند، و یا در قراء و قصبات، دور از مجتمع زندگی نماید، و یا از کاروان منقطع شود، و سال‌ها در میان بادیه و بیابان بماند، باز می‌داند ماهش کدام است. و امروز کدام روز از ماه است.

و إسلام که دین همگانی عالمی و فطری است، این‌طور مقرّر داشته است، که برای تمام أفراد عالم سال‌ها و ماه‌ها بر اصل رؤیت أهلّه و شهور قمریّه ترتیب یابد. و این به قدری دقیق و

ظریف است، که اگر دو نفر مجاهد فی سبیل اللَه که نه تقویم همراهشان هست، و نه منجّمی و نه محاسبی، چنانچه از هم جدا شوند، یکی در این طرف کره در مشرق زمین، و دیگری در آن طرف کره در مغرب زمین، قرار گیرد، و سالیان دراز هم از هم جدا باشند، چون به یکدیگر برسند، می‌دانند الآن چه روزی از چه ماهی و از چه سالی است. زیرا پیوسته حساب ماه‌ها را با رؤیت هلال دارند، و حساب سالها را به انباشته شدن هر دوازده ماه دارند، و حساب روزها را نیز دارند.

و این قانونی است که در آن نقصان و زیاده پیدا نمی‌شود، و نیاز به محاسبه منجّم ندارد، و قائلین و پیروان آن با یکدیگر اختلافی ندارند، و نیاز به جعل و حدس و تقریب و تخمین و قرارداد نیست.

و این قانونی است که می‌تواند بشر را إداره کند، و برای تمام عالم در هر شرائط و به هر صورت، حکم بفرستد، و همه را متّفقا و متّحدا در تحت یک پرچم و یک تاریخ و یک تقویم در آورد، و شریعت آسان و همگانی که رسول خدا بیان فرموده که: «**بُعِثْتُ عَلی شَریعَةٍ سَمْحَةٍ**

**سَهْلَةٍ»**[1] همین است.

امّا اگر بنا بود تقویم شرعی و إسلامی، تقویم شمسی باشد، چه اشکالاتی در پی داشت، خدا می‌داند!

أوّلا نیاز به رصد، و منجّم و تعیین نقطه اعتدال ربیعی، و یا اعتدال خریفی بود، و إسلام هیچگاه أحکام خود را به نیاز أمر مجعول خارجی مقیّد نمی‌کند.

ثانیا کدامیک از شهور شمسیّه را معتبر داند؟ زیرا که دانستیم در مقدار و أندازه شهور شمسیّه بنا بر تقاویم مختلف، متفاوت است.

ثالثا اگر اختیار تعیین شهور را به دست منجّم می‌سپرد، هر منجّمی به دلخواه خود به طوری مخصوص، ماه‌ها را مرتّب و منظّم می‌نمود، و این موجب خلاف و اختلاف در امّت در تقویم و أحکام می‌شد. و می‌دانیم که چنانچه منجّمین در أصل حساب و تعیین مقدار کبیسه اشتباه نکنند، اختیار تعیین مقدار ماه‌ها أمری است مجعول و در تحت اختیار آنان. و هیچ رأی منجّم خاصّی را با حفظ اصول حساب نمی‌توان بر رأی منجّم دیگری مقدّم داشت.

و رابعا موجب اختلاف مسلمین در نقاط

---

[1] «خداوند مرا بر تبلیغ شریعت آسان و سهل التّناولی برانگیخت.»

مختلفه عالم به علّت دسترس نبودن تقویم و تاریخ می‌گشت، و أهالی قراء و قصبات و کاروانها و مسافران دریائی و هوائی در صورتی که سفرشان به طول می‌انجامید، حساب خود را گم می‌کردند، و در این صورت دیگر برای بقاء شریعت **وَ حلاَلُ مُحَمَّدٍ حَلاَلٌ إلی یَوْمِ الْقِیَامَة، وَ حَرَامُ مُحَمَّدٍ حَرَامٌ إلی یَوْمِ الْقِیَامَةِ**[1] مفهوم و مصداقی بجای نمی‌ماند.

پس می‌بینیم که چگونه با آیه کریمه ﴿إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللهِ اثْنا عَشَرَ شَهْراً فِي كِتابِ اللهِ يَوْمَ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ مِنْها أَرْبَعَةٌ حُرُمٌ ذلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ﴾؛

أوّلا این ترتیب ماههای قمری را منوط به خلقت و آفرینش دانسته، و دوازده تا بودن آنها را، مربوط به أصل تکوین و فطرت، و پیدایش آسمان و زمین دانسته، و علاوه این را دین قیّم یعنی آئین استوار و پا برجا و ثابت معرّفی کرده است. یعنی سالهای قمری و شهور قمریّه آئین استوار و حکم تغییر پیدا نکردنی و تحریف ناپذیرفتنی خداوند متعال است، تا هنگامی که

---

[1] گفتار رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم است که شیعه و سنّی روایت کرده‌اند: «حلال محمّد حلال است تا روز قیامت، و حرام محمد حرام است تا یوم القیامة».

آسمانها و زمین برپاست[1].

[1] و روی همین اساس است که شیخ طبرسی در تفسیر «مجمع البیان»، طبع صیدا، ج ۲ ص ۲۸ پس از تفسیر این آیه مبارکه گوید: و فی هذه الآیة دلالة علی أنّ الاعتبار فی السّنین بالشّهور القمریّة لا بالشّمسیّة، و الأحکام الشّرعیّة معلّقة بها، و ذلک لما علم الله سبحانه فیه من المصلحة، و لسهولة معرفة ذلک علی الخاصّ و العامّ: «و در این آیه دلالت است بر اینکه معتبر در شریعت خداوندی ماههای قمری است نه ماههای شمسی و احکام شرعیّه منوط و مربوط به ماههای قمری است. و این به جهت آنست که خداوند سبحانه می‌دانسته است که در آن مصلحتی است، و نیز به جهت آسانی شناسائی آن برای خواصّ و برای عامّه مردم.

## فوائد و منافع ماههای قمری

مرحبا بر این دینی که تاریخش چنان دقیق و منظّم است، که امروز که روز چهارم ربیع الثانی یکهزار و چهارصد و پنج هجریّه قمریّه است، در تمام نقاط عالم، و در میان همه مسلمانان جهان، بدون هیچ اختلافی همین روز، و همین ماه، و همین سال است.

حال در می‌د ەنوگچ ەک مییبایست استعمار کوشیده است که این تاریخ قویم را بر هم زند، و یا بر اساس ماەسی‌مش ی‌الهاس و اه، ترجه أدبم ەچرگ دشاب ی‌قاب دوخ ی‌اجب، خیراتل یدبت س‌اسا ربا ی و ی‌حیسم ەب ی‌رجه، ی‌هاشنهاش خیراتەب ای و، ن‌یا دنک‌عطق ار تدحو، دبرب ار ین‌تم نماسیر ن‌یا و. عَطَق ی‌دِیْأ لُلَه‌اهُمْ وَ تَبَّتْ کَلِمَتُهُمْ وَ لُعِنُوا بِما قالوا و بِما عَمِلوا، وَ ثَبَّتَ اللَهُ الْمؤمِنینَ بِدینِهِمُ القَویمِ وَ صِراطِهِمُ الْمُسْتَقیمِ وَ أعْلی کَلِمةَ الْمُسْلِمینَ، وَ هِیَ الْکَلِمَةُ الْعُلیا.

دوّم از منافعی که از سالها و ماههای قمری به نظر می‌رسد، تطوّر اعمال أفراد مسلمان است در تمام فصول و اوقات مختلفه سال. مثلا روزه ماه رمضان پیوسته در سنوات فصول گردش می‌کند. و مسلمان روزه‌دار در زمستان و بهار و تابستان و

پائیز روزه می‌گیرد، بدون إمکان هیچگونه تخلّفی. و بنا بر این علاوه بر آنکه مزاج و طبع او در فصول اربعه نیاز به روزه در فصول اربعه دارد ـ طبق برداشت أحکام و قوانین از أصل فطرت ـ و منافع صحّی روزه به طور کامل عائد او می‌شود، مزاج و طبع و إراده او را آماده برای گرسنگی در اوقات طولانی و گرم نیز می‌کند، و بنابراین جهاد فی سبیل اللَه که واجب و همگانی و برای پیر و جوان است، و اختصاص به فصل سرما و اعتدال هوا ندارد، و چه بسا ممکن است در تابستان گرم واقع شود، و لازم می‌آید که امّت مسلمان در شرائط سخت گرما و طولانی بودن روز، و یا سرما و شدّت آن از

حقوق حقّه خود دفاع کنند، و به جهاد با خصم برخیزند، این جهاد و دفاع، برای مسلمان آسان می‌شود. و همچنین حجّ که در ذوالحجّه صورت می‌گیرد، و در فصول اربعه گردش می‌کند، ـ مضافا به بهره کامل مسلمان از فوائد حجّ حتّی در سرمای سرد و در گرمای گرم ـ او را برای سفر و جهاد در راه دور، با هر موقعیت و شرائطی آماده و مجهّز می‌سازد.

و محصّل مطلب آنکه چون طبیعت انسان، در دوران سال، در چهار فصل می‌گردد، اسلام که براساس فطرت و سرشت انسان بنا نهاده شده است، احکام و تکالیف را طوری مقرّر فرموده است که با طبیعت انسان در گردش چهار فصل در گردش باشد.

و امّا آنچه راجع به عید نوروز در أفواه شهرت یافته است، که اسلام آن را امضاء کرده، و غسل و نماز و دعا را در هنگام تحویل شمس به برج حمل، مرغوب دانسته است، کلامی است از حقیقت خالی.

## إسلام أبدا درباره عید گرفتن نوروز ترغیبی نکرده است

اسلام ابدا در این باره ترغیبی نکرده است، بلکه گرفتن عید را به عنوان سنّت ملّی و آداب قومی بدعت شمرده، و مردود دانسته است. روایتی که در این باب از معلّی بن خنیس وارد شده، ضعیف السّند است، و بقیّه أحادیث نیز به همین منوال. و غسل و دعا نیز بنا بر أدلّه تسامح در سنن براساس روایات مَنْ بَلَغَهُ ثَوَابٌ عَلی شَیْءٍ فَأتَیَ بِهِ الْتِمَاسَ ذَلِكَ الثَّوَابِ اُوتیَهُ وَ إنْ لَمْ یَکُنْ

كَمَا بَلَغَ [1] مشرّع حكم نيست، و استمساك به آنها در اين مورد مبنى ندارد. و ما در باب عيد نوروز و عدم جواز تمسّك به ادلّه تسامح در سنن در اين مورد، در نظر داريم رساله شامل و كاملى بنويسيم بحول اللَه و قوته و لا حول و لا قوّة إلاّ باللَه العلىّ العظيم.

و همچنين درباره مهرجان كه عيد مهرگان است نهى وارد شده است. و تمسّک به نيروز و مهرجان را از آداب جاهليّت شمرده است. اميد است با توفيق تحرير اين رساله حقايق بيشترى ظهور كند ان شاء اللَه تعالى.

در اينجا ديگر بحث درباره شهور و سنوات قمريّه و شمسيّه را به پايان مى‌بريم، و در تفسير نَسىء كه در آيه كريمه و در روايت شريفه نبويّه در حِجَّة الوَداع آمده بود، ديگر سخنى نمى‌گوئيم. و به ساير مناسكى كه رسول خدا صلّى اللَه عليه و آله و سلّم در زمين منى انجام دادند مى‌پردازيم.

---

[1] «هر كس كه به او ثواب و پاداش بر عملى ابلاغ شود، و آن كس به جهت دريافت آن ثواب، آن عمل را به جاى آورد، آن ثواب به او داده خواهد شد، و اگر چه واقع أمر، طبق آن ابلاغى كه شده نبوده باشد.»

## انجام سائر مناسک رسول اللَه صلَّی اللَه علیه و آله و سلَّم در زمین منی

از محلّی که رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم در منی خطبه خواندند، یکسره به قربانگاه (مَنْحَر) آمدند، و شترانی را که با خود آورده بودند، همه را به دست مبارک خود نحر کردند.

سابقا گفتیم که رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم با خود ٦٣ و یا ٦٤ و یا ٦٦ و یا ٦٧ نفر شتر سوق داده بودند، و حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام برای رسول خدا از یمن ٣٧ و یا ٣٦ و یا ٣٤ و یا ٣٣ نفر شتر آورده‌اند، و حضرت رسول الله، امیرالمؤمنین علیه السّلام را در حجّ و هدی خود شریک فرمود، و در تمام مناسک، آن جناب همانند آن حضرت بودند.

فلهذا در موقع نحر شتران که مجموعا یکصد نفر بود، رسول خدا با امیرالمؤمنین علیه السّلام مجموعا به نحر شتران پرداختند. أوّل رسول خدا شروع به نحر کردند، و گویند ٦٣ نفر شتر که به مقدار عمر آن حضرت بود نحر کردند، در مقابل هر سال از عمر، یک نفر شتر. و بقیّه را تا صد نفر امیرالمؤمنین علیه السّلام نحر کردند. نگهبان همگی این شتران، ناجِیَة بن جُنْدب خُزَاعی

أسلمی بود.[1]

حضرت رسول اللَه دستور دادند: از هر شتری یک قطعه برگیرند، و همه را در یک دیگ سنگی ریخته و پختند، آنگاه آن حضرت و جناب وصیّ و الا تبارش امیرالمؤمنین علیه صلوات المصلّین کم کم و آهسته از شوربا و گوشت آن قدری تناول کردند.

تمام این یکصد شتر را پس از کشتن، رسول خدا تصدّق کردند، و حتّی پوست آنها را، و حتّی جلّ‌های روی شتران و آنچه بر گردنهای آنها آویزان کرده

بودند، همه را تصدّق دادند، و از آنها به مباشرین پوست کندن شتران و قطعه قطعه کننده آنها هیچ ندادند. بلکه مزد آنها را از چیز دیگری غیر از أجزاء و اعضاء و متعلّقات شتران دادند.[2]

---

[1] «فروع کافی»، ج ٤، ص ٢٥٠. و أیضا ص ٢٤٩. و أیضا ص ٢٤٧، و «سنن بیهقی» ج ٥، ص ١٣٤، و «البدایة و النهایة» ج ٢، ص ١٨٧ و ص ١٨٨، و «سیره حلبیّه» ج ٣، ص ٣٠٢، و «بحار الانوار» ج ٦، ص ٦٦٦، و «روضة الصّفا» ج ٢، ذکر حجة الوداع، و «حبیب السّیر» ج ١، جزء سوّم، ص ٤١٠.

[2] «سیره حلبیّه» ج ٣، ص ٣٠٣، و «بحار الانوار» ج ٦، ص ٦٦٥.

و چون رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم از نحر فارغ شدند، حلق کردند (سر خود را تراشیدند) و سر تراش آن حضرت مُعَمَّرُ بْنُ عَبْدِالله بود. حضرت إشاره به طرف راست سر خود کردند، و حلاّق نیمه راست را تراشید. آن حضرت موها را به أبو طلحه أنصاری دادند، تا در میان مردم تقسیم کرد. و به هر یک، یک یا دو مو می‌رسید، سپس آن حضرت اشاره به طرف چپ خود نمودند، حلاّق نیمه چپ را تراشید.

آن را نیز به اُمّ سَلِیم زوجه أبو طلحه انصاری، و یا به کُرَیْب، و یا به خود أبو طلحه دادند تا آن را نیز در میان حجّاج تقسیم کند.[1]

چون آن حضرت از تراشیدن سر فارغ شدند لباس نظیف و دوخته در تن کردند و به سوی مکّه برای انجام طواف، و نماز طواف حرکت کردند.

و لا یخفی آنکه قبل از حرکت، چون مردم از حلق (سر تراشیدن خود) و یا تقصیر (کوتاه کردن مو) می‌پرسیدند، حضرت در پاسخ فرمود: **رَحِمَ اللَهُ الْمُحَلِّقِینَ**.«خداوند رحمت خود را بر سرتراشندگان نازل می‌کند». و در روایت است که چون بعضی از أصحاب حلق و بعضی تقصیر

---

[1] «سنن بیهقی» ج ۵، ص ۱۳٤.

نموده بودند حضرت فرمود: **اللهُمَّ اغْفِرْ لِلْمُحَلِّقِينَ** «خداوندا، غفران و آمرزش خود را بر سر تراشندگان بفرست»! گفتند: **والْمُقَصِّرِينَ؟** یعنی بر کوتاه کنندگان مو نیز رحمت و غفران خود را بفرستد؟

رسول خدا تکرار کرد: **رَحِمَ اللهُ الْمُحَلِّقِينَ.**

باز گفتند: **والْمُقَصِّرِينَ؟**

رسول خدا برای بار سوم تکرار کرد: **اللهُمَّ اغْفِرْ لِلْمُحَلِّقِينَ!**

و چون در مرتبه چهارم گفتند: **والْمُقَصِّرِينَ؟** خدا غفران و آمرزشش را بر مقصرین نیز نازل کند؟ رسول خدا فرمود: **والْمُقَصِّرِينَ؟** «خدا بر مقصّرین نیز نازل کند».[1]

---

[1] «سنن بیهقی» ج ۵، ص ۱۳٤، و «روضة الصّفا» ج ۲، ذکر حجّة الوداع.

بعضی گفته‌اند: این تکرار حضرت در عمره حُدَیبِیَّه بوده است، نه در حِجَّة الوداع، و لیکن چون علاوه بر عمره حدیبیّه، در حجّة الوداع نیز چنین پرسش و جوابی روایت شده است، هیچ بعدی ندارد که در هر دو موضع رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم محلّقین را سه بار، و در مرحله چهارم برای مقصّرین نیز طلب مغفرت نموده باشد.

باری رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم چون از منی به مکّه آمدند، در مسجد الحرام آب خواستند، و چون بعضی و از جمله عبّاس عموی آن حضرت خواست آب از منزل خود بیاورد، حضرت فرمودند: نه، از همین آبهائی که مردم می‌آشامند[1]. آنگاه به جانب چاه زمزم آمده و یک دلو آب برای آن حضرت سقّایانی از بنی عبد المطّلب که در اطراف زمزم مشغول آب کشی بودند آب بیرون آوردند.

حضرت قدری از آن دلو تناول کردند، و بعد مقداری از آن آب که در دهان مبارک بود، در دلو ریخته و به سقّایان دادند تا دو مرتبه در چاه خالی کنند، و فرمودند: اگر هر آینه خوف آن نداشتم که مردم این را نسک و از اعمال پندارند و

---

[1] «البداية و النهاية» ج ۵، ص ۱۹۳.

خودشان برای آب کشی به جانب زمزم آیند، و این شغل را از شما بگیرند، دوست داشتم که خودم به تنهائی آب بکشم، بطوری که ریسمان دلو بر روی این شانه من نمایان باشد.[1]

حضرت رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم طواف و نماز آن را بجای آورده، و همان روز به منی برگشتند. بعضی گفته‌اند که نماز ظهر را در مکّه بجای آوردند، و بعضی گفتند در منی، و این قول بعید است، زیرا هر چه هم روز طویل باشد، انجام مناسک منی از رمی و حلق و نحر شصت و سه نفر شتر و پختن آنها، و خوردن از قدری از آب آن، و خواندن خطبه طویل، و جواب دادن به پرسش‌های مردم، و آمدن به مکّه که تقریبا دو

فرسخ است، و انجام مناسک بیت اللَه الحرام، این همه بعید است که تا ساعتی قبل از ظهر پایان یافته باشد، تا حضرت به منی مراجعت کرده، و نماز ظهر را در آنجا انجام داده باشند.[2] در «البدایة و النهایة» ج ۵، ص ۱۹۱ آورده است که حجّ رسول اللَه در تابستان بود، و روز هم روز طولانی بود.

---

[1] «سنن بیهقی» ج ۵، ص ١٤٦ و ص ١٤٧، و «البدایة و النهایة» ج ۵، ص ۱۸۵، و «طبقات ابن سعد» ج ۲، ص ۱۸۲.

[2] «البدایة و النّهایة» ج ۵، ص ۱۹۱.

پس قول أقرب آنست که رسول اللَه نماز ظهر را در مکّه بجای آورده و سپس به صوب منی رهسپار شده‌اند.

باید دانست که حجّ هر گونه که باشد خواه حجّ تمتّع، و یا قران، و یا إفراد، دو طواف دارد یک طواف را طواف زیارت و یا إفاضه گویند، و آن أوّلین طوافی است که محرم به إحرام حجّ انجام می‌دهد، خواه قبل از وقوف به عرفات باشد، همچون طوافِ قارِن و مفرد که چنانچه بخواهند، بعد از إحرام و دخول در مکّه می‌توانند انجام دهند، و رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم و أمیرالمؤمنین علیه السّلام که حجّشان حجّ قران بود، و با خود سوق هدی نموده بودند، و چون وارد مکّه شدند، در أوّلین وهله قبل از وقوف به عرفات، طواف را انجام دادند، و سعی را نیز انجام دادند.

و البتّه بعد از این طواف هم، سعی بین صفا و مروه را بجای می‌آورند.

و خواه بعد از وقوف به عرفات باشد، همچون متمتّع، و یا همچون قارن و مفردی که قبل از وقوف، طواف و سعی را انجام نداده باشد.

طواف دیگر، طوافی است که پس از إتمام أعمال انجام می‌دهند، و آن را طواف نساء گویند.

و در وجوب آن بین شیعه و سنی هیچگونه

خلافی نیست.

این طواف جزء أعمال حجّ نیست، بلکه عملی است واجب و مستقلّ، جدا از أجزاء حجّ، و اگر کسی هم بجا نیاورد، در حجّ او إشکالی نخواهد بود، غایة الأمر عمل واجبی را ترک کرده، و أثر آن که حلّیّت نسوان است، مترتّب نشده است.

و علّت آنکه آن را طواف نساء گویند، به جهت آنست که اثر آن حلّیّت زنان و عقد آنها و شهود بر عقد آنهاست، در مقابل طواف إفاضه که جزء حجّ است و اثر آن حلّیّت طیب و عطر و استعمال بوی خوش است.

أهل تسنّن هم این طواف را واجب می‌دانند، غایة الأمر نام آن را طواف وداع می‌گویند. و أثر آن را هم حلّیّت زنان می‌دانند، که بدون آن زنان به حرمت خود باقی هستند.

و علّت آنکه نام آن را طواف نساء نمی‌گذارند، برای آنست که آنها همگی طواف زیارت و إفاضه را موجب حلّیّت طیب و بوی خوش نمی‌دانند، و بسیاری از آنان قائلند که به مجرّد حلق و یا تقصیر در منی استعمال بوی خوش و طیب، حلال می‌گردد. پس این تقابل بین این دو طواف، در نزد آنها نیست که به جهت آن نام طواف أخیر را طواف نساء گذارند. ولی أثر این طواف، همان طور که ذکر شد إجماعا در نزد آنها نیز حلّیّت زنان است. پس حقیقتا طواف وداع واجب آنها، همین طواف است و اثرش نیز همین است، و اختلاف اسم گذاری موجب تغییر حقیقت عمل نیست.

ولی شیعه علاوه بر این طواف واجب، طواف دیگری را به نام طواف وداع در وقت خروج از مکّه مستحبّ می‌داند.

و طواف نساء و یا وداع در نزد عامّه سعی ندارد، با آنکه واجب است، و فقط دو رکعت نماز واجب پس از آن دارد. ولی طواف إفاضه سعی دارد، و بدون آن عمل ناقص است.[1]

فلهذا می‌بینیم رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم با امیرالمؤمنین علیه السّلام، در پی طواف

---

[1] «سنن بیهقی» ج ۵، ص ۱٤٦.

إفاضه سعی نمودند، ولی در پی طواف نساء و یا وداع، که پس از وقوف به عرفات و أداء مناسک روز عید قربان بجای آوردند، سعی انجام ندادند.

أما کسانی که از مکّه به دستور رسول اللَه إحرام به حجّ بستند، و حجّشان حجّ إفراد بود، آنان بعد از وقوف و ادای مناسک روز منی، باید یک طواف إفاضه انجام دهند و یک سعی، و در عقیب آن یک طواف نساء و یا طواف وداع، فالحمد لله وحده.

رسول خدا پس از انجام مناسک بیت اللَه الحرام در روز عید قربان به

سرزمین مِنیٰ بازگشتند، و آنچه مردم از آن حضرت سؤال می‌کردند، راجع به تقدیم بعضی از مناسک منی بر بعضی دیگر، جهلا یا نسیانا می‌فرمود: **لاَحَرَجَ** عیبی ندارد و باکی نیست، چه از مقدّم داشتن حلق بر ذبح، و حلق بر رمی، و حتّی بر تقدیم طواف زیارت بر رمی می‌فرمود: **لاَحَرَجَ**.[1]

---

[1] «سیره حلبیّه» ج ۳، ص ۳۰۵.

در اینجا روایات شیعه و عامّه هر دو تطبیق بر این حکم دارند، و ما در اینجا دو روایت از شیعه و دو روایت از عامّه نقل می‌کنیم:

امّا از شیعه، علیّ بن ابراهیم از پدرش از ابن أبی عمیر از جمیل بن دُرَّاج روایت می‌کند: سَأَلْتُ أَباعَبْدِاللَهِ علیه السّلام عَنِ الرَّجُلِ یَزُورُ الْبَیْتَ قَبْلَ أنْ یَحْلِقَ، قَالَ: **لاَ یَنْبَغِی إلاَّ أنْ یَکُونَ نَاسِیاً.**

ثُمَّ قَالَ: **إنَّ رَسُولَ اللَهِ صلّی اللَه علیه و آله و سلّم أَتَاهُ أُنَاسٌ یَوْمَ النَّحْرِ، فَقَالَ بَعْضُهُمْ: یا رَسُولَ اللَهِ! إنِّی حَلَقْتُ قَبْلَ أنْ أذْبَحَ، وَ قَالَ بَعْضُهُمْ: حَلَقْتُ قَبْلَ أنْ أرْمَی، فَلَمْ یَتْرُکُوا شَیْئاً کَانَ یَنْبَغِی لَهُمْ أنْ یُؤَخِّرُوهُ إلاَّ قَدَّمُوهُ، فَقَالَ: لاَ حَرَجَ.**[1]

جمیل گوید: «از حضرت صادق علیه السّلام درباره مردی که زیارت خانه و طواف را قبل از حلق انجام داده است پرسیدم، فرمود: سزاوار نیست، مگر از روی فراموشی باشد.

سپس فرمود: جماعتی از مردم در روز نحر، به نزد رسول اللَه آمدند، بعضی گفتند: ای پیغمبر خدا من پیش از ذبح کردن، سر تراشیده‌ام، و

---

[1] «فروع کافی» ج ٤، کتاب حجّ، ص ٥٠٤، و «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ٦، ص ٦٦٢.

بعضی گفتند: من پیش از رمی کردن سر تراشیده‌ام، و هیچ چیزی را که باید مؤخّر بجای بیاورند، باز نگذاشتند مگر اینکه مقدّم بجای آورده بودند، حضرت فرمود: باکی نیست».

دوّم روایتی است که عدّه‌ای از أصحاب، از سهل بن زیاد، از أحمد بن محمّد بن أبی نصر، روایت کرده‌اند که او گفت: از حضرت باقر علیه السّلام پرسیدم درباره مردی از اصحاب ما که رمی جمره را که در روز عید قربان بجای آورد، قبل از ذبح کردن سر تراشید.

حضرت فرمود: در روز نحر، طوائفی از مسلمانان به نزد رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم

آمدند و گفتند: ای پیغمبر خدا! ما ذبح کردیم قبل از اینکه رمی کنیم، و سر تراشیدیم قبل از اینکه ذبح کنیم، و چیزی باقی نگذاشتند از آنچه می‌بایست مقدّم دارند إلاّ اینکه مؤخّر داشته بودند و نیز چیزی باقی نگذاشتند از آنچه می‌بایست مؤخّر دارند مگر اینکه مقدّم داشته بودند.

حضرت رسول اللَه صلّى اللَه عليه و آله و سلّم به همگى آنها فرمود: **لاَ حَرَجَ، لاَ حَرَجَ**[1]

امّا از عامّه، از «صحيح» مسلم، از عمرو بن العاصى، روايت شده است كه گفت: رسول خدا صلّى اللَه عليه و آله و سلّم در حجّة الوداع در زمين منى بر روى راحله‌اى وقوف داشت، كه مردم از او مسئله مى‌پرسيدند.

مردى به حضور آن حضرت رسيد و گفت: يا رسول اللَه! من نمى سر ه‌طساو ه‌بن‌دشلّ‌محه‌كم‌تسناد ديرگت‌روصتر‌شرحذزا‌ل‌بقديابذن‌ديشارت، ل‌بقن‌مو رحذزا، ديشارت‌سرما، دومرفت‌ضرح: **اِذْبَحْ وَ لاَ حَرَجَ** «اينك ذبح كن و حرجى بر تو نيست».

و پس از آن مرد دگرى آمد و گفت: يا رسول الله! نمى‌دانستم كه رمى جمره بايد قبل از نحر باشد، و من نحر كرده‌ام، حضرت فرمود: **إرْمِ وَ لاَ حَرَجَ!** «اينک رمى كن و حرجى نيست».

و سپس مرد دگرى آمد و گفت: من إفاضه براى بيت اللَه الحرام به جهت طواف كرده‌ام پيش از آنكه رمى كنم! حضرت فرمود: **إرْمِ وَ لاَ**

---

[1] «فروع كافى» ج ٤، كتاب حجّ، ص ٥٠٤، و «بحار الانوار» طبع كمپانى، ج ٦، ص ٦٦٢.

## حَرَجَ!

و رسول خدا از هیچ چیز که مقدّم، و یا مؤخّر داشته بودند، مورد پرسش قرار نگرفت، مگر آنکه گفت: **إفعل و لا حرج**، بجای آور و حرجی نیست![1]

دوّم روایتی است که أحمد بن عمر بن انس عذری با سند متّصل خود از اُسَامَةُ بْنُ شَرِيك نقل می‌تفگ وا و لدنک: عادولا ةّجح رد الدخ لوسر ابن م دوبه‌بطخ ندناوخ لاح رد تضرح نآه کم‌دوب ضراح، ی‌م وت‌فگ: **أُمَّكَ وَ أَبَاكَ وَ أُخْتَكَ وَأَخَاكَ ثُمَّ أَدْنَاكَ أَدْنَاكَ** «بر تو باد که از مادرت و پدرت و خواهرت و برادرت و پس از آنها از افراد نزدیك به تو، و نزدیك به تو، حمایت و پاسداری کنی»!

---

[1] «سیره حلبیّه» ج ۳، ص ۳۰۵، و «سنن بیهقی» ج ۵، ص ۱٤۱، و أیضا ص ۱٤۲، و «البدایة و النهایة» ج ۵، ص ۱۹۹.

در این حال جماعتی آمدند و گفتند: یا رسول اللَه بنو یربوع، ما را گرفتند و نگهداشتند!

حضرت فرمود: هیچ صاحب نفسی بر دیگری جنایت نمی‌کند! پس از این مردی از مسئله نسیان رمی جمار پرسش کرد، حضرت فرمود: **إرْم و لا حَرَجَ**، و سپس دیگری آمد و گفت: یا رسول اللَه من فراموش کردم طواف را انجام دهم، حضرت فرمود: **طُفْ و لا حَرَجَ**.

و پس از آن شخصی آمد و گفت: من سر تراشیده‌ام قبل از آنکه ذبح کنم! حضرت فرمود: **اِذْبَحْ وَ لاَحَرَجَ**. و از هر چه پرسش کردند، رسول خدا فرمود: **لاَ حَرَجَ، لاَ حَرَجَ.**

و سپس فرمود: **قَدْ أذْهَبَ اللهُ الْحَرَجَ إلاَّ رَجُلاً اقْتَرَضَ امْرَءاً مُسْلِماً فَذَلِكَ الَذِی حَرَجَ وَ هَلَكَ. وَ قَالَ: مَا أنْزَلَ اللهُ دَآءً إلاَّ أنْزَلَ لَهُ دَوَآءً إلاَّ الْهَرَمَ.**[1]

«خداوند حرج و گرفتگی و تنگی را برداشته و برده است، مگر از مردی که غیبت مرد مسلمان را بنماید، آن چیزی است که در آن حرج و هلاکت است. و رسول خدا فرمود: خداوند هیچ دردی را نفرستاده است، مگر آنکه دوای آن درد را نیز فرستاده است، مگر درد پیری را».

---

[1] «البدایة و النهایة» ج ۵، ص ۱۹۷، و «سنن بیهقی» ج ۵، ص ۱٤٦.

باری بحث در تقدیم و تأخیر مناسک منی، بعضی بر بعضی دیگر، در دو مورد واقع می‌شود:

أوّل در صورت جهل به لزوم تقدیم و یا نسیان، و در این صورت روایات إطباق دارند بر عدم لزوم إعاده و تکرار، همچنان که در روایت جمیل گذشت، و در این صورت با فرض لزوم تقدیم و تأخیر و شرطیّت آن، همچنان که از روایات مستفاد می‌گردد، باید گفت شرطیّت فقط در صورت تذکّر و علم است، نه در صورت جهل و نسیان.

دوّم در صورت عمد و علم، در این صورت با وجود روایات وارده در لزوم إثم و گناه و حرج، با فرض صحّت حجّ، و قطع أصحاب ما به عدم لزوم تکرار و إعاده باید گفت: این شرطیّت تقدیم و تأخیر، از باب تعدّد مطلوب است، نه وحدت مطلوب مشروط بدین شرط. و در این صورت چنانچه أصل ماهیّت و طبیعت، إتیان شده باشد، مطلوب به دست آمده، و زمینه‌ای برای إعاده و تکرار آن نیست، ولی در عین حال یک مطلوب دیگر که تقدیم و تأخیر باشد، فوت شده است، و مستلزم حرج و گناه است. و حجّ نیز گرچه صحیح و کامل است، و لیکن حجّ تمام نیست، و فرق معنای کمال و تمام در نظیر این موارد روشن می‌شود. روز عید را

روز نحر و روز اضحی و روز حجّ اکبر گویند.[1]

[1] در تعبیر یوم الحجّ الأکبر باید دانست که اکبر صفت برای یوم است نه برای حجّ، یعنی بهترین و بزرگترین روز حجّ که روز عید قربان است.

روز یازدهم و دوازدهم و سیزدهم را أیّام تشریق

خوانند، به جهت برق زدن خورشید و نور آفتاب بر

خون‌مدشه‌تیخر ی‌اه، انهآ ی گدنشخرد و ؤللأت و، ه‌ب و

ق‌یشر ت لی‌ایل ار اهزور ن‌یا زا ل‌بق ی‌اهبشت‌هج ین‌هم

دنیو گ. زینر ّقَلا مویـ و س‌وؤُرُّلا مُوْیَ ار م‌هدزایـ زور و

دنیو گ، ن‌یا رد ابلاغ ن‌ایجاحه‌کنآ ت‌هجه‌ب روز سرهای

حیوانات نحر شده و ذبح شده را می‌ی‌م و دنزپدنروخ،

ت‌سا ن‌درک چوک زور ه‌ک رفن زور ل‌باقم رد زین و، رد

دنراد رارقتسا زور ن‌آ. عرُکْلأا مُوْیَ ار م‌هدزاود زور و

دنیو گ ل‌وَّ لأا رِفْنَّلا مُوْیَ‌ایـ و عِراَکلأا مُوْیَ‌ایـ و، عارَکُ ن‌وچ

ی‌جاح و ت‌سا ه‌چاپ ی‌انعم ه‌بان در این روز پاچه ی‌اه

ی‌م ار ن‌ادنفسو گ و ن‌اترشدنزپ، ی‌زور ین‌لوّأ ن‌وچ و

ی‌م ماتم ن‌اشراک جاّجح ه‌ک ت‌سادوش، فرط ه‌ب ایـ و

ه‌کّم، ی‌م دوخ ن‌اطوأ و ل‌زانم فرط ه‌ب ایـ ودنور، اذل

ه‌درالذگ ل‌وّأ چوک زور ار ن‌آ ماندنا، ار م‌هدزیس زور و

دنیو گ نی‌اَّثلا رِفْنَّلا مُوْیَ، آ ت‌هجه‌بنکه بقیّه حجّاج که در

کوچ أوّل کوچ نکرده‌دنا، دنهاوخ چوک زور ن‌یا رد

دومند.[1]

در شب یازدهم و دوازدهم واجب است تا نیمه شب حاجی در زمین مِنیٰ بماند، مگر آنکه در مکّه باشد، و به عبادت اشتغال ورزد.

[1] «البداية و النهاية» ج ۵، ص ۲۰۳.

عبّاس عموی پیغمبر چون سقایت و وظیفه آب دادن حاجّ در مکّه با او بود، فلهذا از رسول اللَه رخصت گرفت که شبهای منی در مکّه بماند.[1]

رسول خدا به رُعَاةِ إبِل (شترچرانان) اجازه دادند که در روز عید، رمی کنند، ولی رمی فردای آن روز را نکنند، و به جای آن در روز بعد که روز نفر أوّل است رمی کنند، و نیز اجازه دادند، در صورتی که بخواهند می‌بعد بشد رد ار دوخ ی‌مر بنناوت، ماجنا بنهد.[2]

در بعضی از روایات وارد شده است که رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم برای زیارت بیت اللَه شبها به مکّه می‌آمدند و مراجعت می‌نمودند.

رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم در منی در مسجد الخیف سکنی گزیدند، و دستور دادند که مهاجرین در طرف راست، و أنصار در طرف چپ إقامت کنند، و بقیّه مردم در أطراف آنان.

از آن حضرت تقاضا کردند که اجازه فرمائید

---

[1] «البداية و النهاية» ج ٥، ص ٣٠٠.

[2] «سنن بيهقى» ج ٥، ص ١٥٠ و ص ١٥١، و «فروع كافى» ج ٤، ص ٤٨١ و ص ٤٨٢.

تا منزلی در منی برای شما بسازیم، اجازه نفرمود، و فرمود: **مِنی مُنَاخُ مَنْ سَبَقَ**، «زمین منی بارانداز و فرودگاه هر کسی است که زودتر بیاید، و در سکنی پیشی گیرد».[1]

حضرت رسول اللَه در روز یازدهم، أوّل جمره اولی و سپس جمره وسطی و پس از آن جمره عقبه را رمی کردند، هر کدام را به هفت ریگ. و با هر ریگی که پرتاب می‌کردند، می‌گفتند: اللَه أکبر.

در جمره اولی و وسطی قبل از رمی رو به قبله ایستاده، و مدّتی دعا خواندند، و سپس رمی کردند، ولی در جمره عقبه رو به قبله نایستادند، و دعا هم نکردند، رمی کردند و برگشتند.[2]

و آنچه مرحوم فیض در «محجّة» آورده است که در وقت رمی جمره عقبه باید رو به قبله ایستاد ظاهرا سهو است.[3]

حضرت رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم در روز یازدهم نیز خطبه‌ای خواندند، و مردم را تحذیر از مخالفت و ترغیب به اتّباع سنّت نمودند، و علاوه بر اسقاط ربا و ربای

---

[1] «البدایة و النهایة» ج ۵، ص ۱۹۹، و «سنن بیهقی» ج ۵، ص ۱۳۸ و ص ۱۳۹.

[2] «فروع کافی» ج ٤، از ص ٤٨٠ تا ص ٤٨٢، و «سنن بیهقی» ج ۵، ص ١٤٨، و «البدایة و النهایة» ج ۵، ص ۳۰۰.

[3] «المحجّة البیضاء» طبع ۸ جلدی، کتاب أسرار حجّ، ج ۲، ص ۱۷۹.

عموی خود عباس، و إهدار هر خونی که در جاهلیّت ریخته شده است، و إهدار دم ربیعة بن حارث بن عبد المطّلب، و إسقاط هر مظلمه دیگری که در جاهلیّت بوده است، و دعوت به احترام اموال مسلمین، و بیان حرمت نسیء و استداره و گردش زمان به موضع اوّل خود، فرمود:

**أَلاَ لاَ تَرْجِعُوا بَعْدِی کُفَّاراً یَضْرِبُ بَعْضُکُمْ رِقَابَ بَعْضٍ! أَلاَ إِنَّ الشَّیْطَانَ قَدْ یَئِسَ أَنْ یَعْبُدَهُ الْمُصَلُّونَ وَ لَکِنَّهُ فِی التَّحْرِیشِ بَیْنَکُمْ.**[1]

«بعد از رحلت من به کفر برنگردید بطوری که بعضی از شما گردن دیگری را بزند، آگاه باشید که شیطان ناامید شده است که نمازگزاران او را بپرستند، و لیکن امید دارد که شما را به جان یکدگر بیندازد، و در دائره نفاق و اختلاف و اغراء به فتنه و فساد کوشش کند»!

سپس فرمود: **أَلاَهَلْ بَلَّغْتُ! أَلاَهَلْ بَلَّغْتُ! ثُمَّ قَالَ: لِیُبَلِّغِ الشَّاهِدُ الْغَائِبَ فَإِنَّهُ رُبَّ مُبَلَّغٍ أَسْعَدُ مِنْ سَامِعٍ!**

رسول خدا دستهای خود را گشود، و به پهنا

---

[1] حرّش بین القوم: أغری بعضهم علی بعض، و کذلک بین الکلاب و ماشا کلها.

باز کرد، و گفت: «آیا رساندم؟! آیا تبلیغ کردم؟!

و پس از آن فرمود: أفرادی که حضور دارند، باید این سخنان را به غائبان برسانند! زیرا که چه بسا آن افرادی که به آنها رسانده می‌شود، از خود افرادی که حضور دارند و می‌شنوند، سعادتشان بیشتر، و بهره‌گیری آنان از این مطالب، وافی‌تر است!»

حمید گوید: چون به حسن این جمله رسید، گفت: قَدْ وَاللَهِ بَلَّغُوا أَقْوَاماً

كَانُوا أَسْعَدَ بِهِ، «سوگند به خدا که آن خطبه را رساندند به أقوامی که از شنوندگان کامیاب‌تر بودند».

حافظ أبو بكر بزّاز گويد: كه چون بر رسول اللَه سوره ﴿إِذا جاءَ نَصْرُ اللهِ وَ الْفَتْحُ﴾ در سرزمين منى در أيّام تشريق نازل شد، سوار شد، و در نزد عقبه ايستاد، و آن‌قدر از مردم گرد او مجتمع شدند، كه غير از خدا تعدادشان را كسى نداند، و آن وقت شروع به خواندن خطبه نمود.

و بعد از فقراتى فراوان، در سفارش به زنان و اداء امانت، و حرمت چهار ماه از ماههاى سال و غير ذلک فرمود: **وَ لاَ يَحِلُّ لِامْرِءٍ مِنْ مَالِ أَخِيهِ إِلاَّ مَا طَابَتْ بِهِ نَفْسُهُ.**

«براى هيچ كس حلال نيست كه از مال برادرش استفاده كند، مگر آنكه آن برادر از طيب نفس، و رضاى خاطر، آن كس را در معرض استفاده از مال قرار دهد».

و سپس فرمود: **أَيُّهَا النَّاسُ! إِنِّ قَدْ تَرَكْتُ فِيكُمْ مَا إِنْ أَخَذْتُمْ بِهِ لَمْ تَضِلُّوا: كِتَابَ اللهِ فَاعْمَلُوا بِهِ!** «اى مردم من در ميان شما چيزى را بعد از خودم به يادگار گذاشتم كه اگر آن را بگيريد و اخذ كنيد، هيچگاه گمراه نشويد! و آن كتاب خداست! پس به آن عمل كنيد»![1]

(از خطبه‌هائى كه قبل از اين و بعد از اين ايراد

[1] «البداية و النهاية» ج ۵، از ص ۲۰۱ تا ص ۲۰۳.

فرموده‌اند، و در آن غیر از کتاب خدا لفظ و عترتی أهل بیتی وارد شده است، معلوم می‌شود که در این خطبه هم بوده و ساقط شده است).

رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم در حجّة الوداع مجموعا پنج خطبه خوانده‌اند:

أوّل در روز هفتم ذوالحجّة در مکّه مکرّمه، دوّم در روز عرفه، سوّم در روز عید قربان، چهارم در یوم القرّ که روز یازدهم است، در منی، پنجم در یَوْمُ النَّفْرِ الأوّل [1] که روز دوازدهم است در مِنیٰ.[2]

رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم شب دوازدهم و شب سیزدهم را نیز در منی ماندند، و صبح هر یک از این دو شب، جمرات ثلاث را به همان نحوی که ذکر شد، رمی کردند، و ظهر روز سیزدهم عازم مکّه شدند.[3]

روز سیزدهم را یَوْمُ النَّفْر الثَّانی گویند، یعنی روز کوچ دوم و بر امام لازم است، تا آن روز در منی بماند، گرچه بیشتر حجّاج در روز نفر أوّل، از سرزمین منی خارج شده باشند.

---

[1] «سنن بیهقی» ج ۵، ص ۱۵۱.

[2] «سیره حلبیّه» ج ۳، ص ۳۰۶.

[3] «حبیب السّیر» ج ۱، جزء سوّم، ص ۴۰۱.

مُعَمَّر بْن عَبْدالله بْنِ حَرَاثَة، رحل رسول خدا را بر روی شتر بست که پیامبر بر روی آن سوار شوند، چون رسول خدا خواستند سوار شوند گفتند: ای معمّر این رحل باز شده است و محکم نیست!

مُعَمَّر گفت: پدرم و مادرم فدایت باد! من آن را محکم بستم، همان طور که همیشه برای شما بستم، و لیکن بعضی از حسودانی که از این موقعیّت من نسبت به شما بر من حسد می‌برند، آن را باز کرده‌اند تا شاید شما مرا عوض کنید و دیگری را بجای من بگمارید! رسول خدا فرمود: من چنین کاری نمی‌کنم![1]

باری، معمّر همان کسی است که سر رسول خدا را تراشید، و در موقع تراشیدن، قریش گفتند: ای معمّر گوش رسول خدا در دست توست! و تیغ سر تراش نیز در دست توست!

مُعَمَّر گفت: سوگند به خدا که من این را برای خودم موهبتی عظیم و فضلی بزرگ می‌دانم![2]

رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم حدود عرفات و مشعر الحرام را معیّن کرده بود، اینک حدود منی را از چهار طرف معیّن کرد، و به

---

[1] «فروع کافی» ج ٤، ص ٢٥٠ و ص ٢٥١.

[2] همان.

صوب مکّه مکرّمه رهسپار شد.

رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم از منی خارج شده و در محصّب نزول کردند. (محصّب زمینی است در أبطح، ناحیه شرقی مکّه بین مکّه و منی) و آنجا را محصّب گویند به جهت وجود حصباء یعنی ریگهای ریز و خرد در آن زمین، چون أبطح به معنای زمین ماسه‌ای است که در مسیل واقع شده، و پوشیده از ماسه بسیار نرم است.

مُحَصَّب همان زمینی است که قریش با بنی کنانه، مواعده و معاهده به امضاء رسانیدند، تا بر بنی هاشم و بنی عبد المطّلب سخت گیرند، با آنها نکاح نکنند، و خرید و فروش ننمایند، و مراوده و معاشرت ننمایند، تا زمانی که محمّد را تسلیم آنان کنند، و آنها آن حضرت را به قتل برسانند.

## أشعار أبو طالب در حمايت رسول خدا صلَّى اللَه عليه و آله و سلَّم

و اين سرزمين را خَيْفِ بَنِى كَنانَه گويند، يعنى سرزمين پهناور آنها.[1]

و روى اين معاهده، سه سال رسول اكرم و مسلمانان در شعب أبو طالب عليه السّلام محبوس بودند. و حضرت أبو طالب با تمام قوا، چه از جهت ماليّه در حدود إمكان، و چه از جهت دفاعيّه از آنها حمايت مى‌نمود، تا وقتى كه معلوم شد به إعجاز آن حضرت و إخبار آن حضرت، معاهده نامه را موريانه خورده است، و فقطّ نام خدا را بِاسمِكَ اللهُمَّ باقى گذارده است.

و حضرت ابو طالب عليه السّلام والد ماجد أميرالمؤمنين عليه السّلام اين اشعار نغز و راقى را در حمايت رسول خدا در اين هنگام سروده است:

١ وَاللهِ لَنْ يَصِلُوا إليكَ بِجَمْعِهِمْ *** حَتَّى اُوَسَّدَ فى التُّرَابِ دَفِينَا

٢ فَاصْدَعْ بِأمْرِكَ‌مَاعَليكَ غَضَاضَهٌ *** وَابْشِرْ بِذَاكَ وَ قَرَّمِنْكَ عُيُونَا

---

[1] «البداية و النهاية» ج ٥، ص ٢٠٣ تا ص ٢٠٥.

٣ وَ دَعَوْتَنِی وَعَلِمْتُ أَنَّكَ نَاصِحی *** وَ لَقَدْ

صَدَقْتَ وَ كُنْتَ ثَمَّ أَمِينَا

٤ وَ لَقَدْ عَلِمْتُ بِأَنَّ دِينَ مُحَمَّدٍ *** مِنْ خَيْرِ أَدْيَانِ

الْبَرِيَّةِ دِينَا[1]

١ ـ «سوگند به خداوند که هیچگاه با تمام قوا و جمعیّت خود، دستشان به تو نخواهد رسید، مگر آن زمان که من سرم را بر خشت لحد بگذارم، و در زیر خاک مدفون گردم!

٢ ـ تو دعوت خود را جهارا اعلان کن! برای

---

[1] کتاب «مؤمن قریش» تألیف خنیزی ص ١٦١. و در پاورقی مصادر آن را بدین طریق بیان کرده است: «شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید» ٣٠٦/ ٣، و «السّیرة النبویّة» ٨٥ و ١٩٧/ ١، و «ثمرات الأوراق» ٤/ ٢، و «العبّاس» ٢٢ و ٢٣، و «هاشم و أمیّة» ١٦٧، و «کشّاف» ٤٤٨/ ١ و نیز ١٠/ ٢، و «تذکرة الخواصّ» ٩، و «معجم القبور» ١٨٦/ ١، و «المناقب» ٣٤، و «دیوان أبی طالب» ٧، و «أعیان الشیعة» ١٢٨/ ٣٩، و بیت أوّل در «سیره حلبیّه» ٣٢٢/ ١، و دو بیت أخیر در «إصابة» ١١٦/ ٤، و در کتاب «حجّت» ٦٣ به مصادر عدیده‌ای اسناد داده شده است، و در «شیخ أبطح» ٢٧ به عدّه‌ای از مصادر اسناد داده شده است، و در ص ٨٨ ایضا، و در کتاب «الغدیر» ٣٣٤/ ٧ به مراجع متعدّدی ارجاع داده شده است، و گفته است که ثعلبی در تفسیرش روایت کرده است، و گفته است: در صحّت نقل این ابیات از أبو طالب، مقاتل، و عبد اللَه بن عبّاس، و قاسم بن محضرة، و عطاء بن دینار، اتّفاق دارند، همچنان که برزنجی از کلام معروف أبی طالب شمرده است، و این ابیات را بیهقی در «دلائل النبوة» چنانکه شارح «کشّاف» در ج ٢ ص ١٠ گوید، از طریق ابن اسحاق، از یعقوب بن عتیبة بن مغیرة بن أخنس تخریج کرده است.

و حقیر گوید: أبو الفداء که از عامّه است در تاریخ خود، این اشعار را برای اثبات همین أمر ذکر کرده است، و بعضی از این ابیات را إبن هشام در «قَطْر النَّدَی» در باب تمیز، و نیز سیوطی در«شرح الفیّه ابن مالک» در افعال مدح و ذمّ برای اثبات بعضی از مسائل نحویّه استشهاد آورده‌اند.

تو کمبود و کوتاهی و شکستی نیست! و بشارت باد تو را به این اعلام، که با آن چشم‌هائی را تر و تازه می‌کنی و از خود خرسند می‌گردانی!

۳ ـ تو مرا بدین فرا خواندی! و دعوت کردی! و من می‌دانم که تو نصیحت و اندرز خود را بر من تمام کردی! و حقّا تو در این دعوت، صادق و راستگوئی، و پیوسته نیز در آنجا أمین بودی!

٤ ـ و حقّا من دانسته‌ام که: دین محمّد از جهت اتقان و استحکام، از بهترین أدیان و مذاهبی است که در میان مردمان بوده است».

این زمین أبطح همان زمینی است که رسول اللَه در بدو ورود به مکّه در آنجا وارد شدند، و به خانه‌های مکّه وارد نشدند، و فرمودند: من در شهری که از آنجا هجرت کردم، منزل نمی‌گزینم.

و این زمین چون خصوص همان محلّ معاهده قریش با بنی کنانه است، لذا رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم برای إعلان عظمت و پیروزی اسلام، در این زمین وارد شدند، هم قبل از وقوف به عرفات و هم بعد از وقوف، و روی همین أمر چون در شب سیزدهم در منی از رسول خدا پرسیدند: فردا شما در کجا وارد می‌شوید؟! در جواب فرمود: **نَحْنُ نَازِلُونَ غَداً إِنْ شَاءَ اللَهُ**

**بِخَيْفِ بَنى كِنَانَةَ ـ يَعْنِى الْمُحَصَّبَ** [1] ـ «ما فردا ان شاء اللَه در خيف بنى كنانه يعنى در محصّب وارد مى‌شويم».

در حديث آمده است كه آن حضرت قصد نزول در محصّب را نمودند **مُرَاغَمَةً لِمَا كَانَ تَمَالَئَ عَلَيهِ كُفَّارُ قُرَيْشٍ لَمَّا كَتَبُوا الصَّحيفَةِ مِنْ مُصَارَمَةِ بَنى هَاشِمِ وَ بَنِى الْمُطَّلِبِ حَتَّى يُسَلَّمُوا إلَيهِمْ رَسُولَ اللَهِ صلّى اللَه عليه و آله و سلّم.**

[1] «البداية و النهاية» ج ۵، ص ۲۰۵، و نيز در ص ۱۹۹.

«به جهت رغم أنف آن معاونت و اجتماع قریش، در نوشتن صحیفه و عهدنامه، در بریدن و قطع کردن با بنی هاشم و بنی عبد المطّلب، تا رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم را به آنان تسلیم نمایند».

و همچنین در عام الفتح (سنه هشتم از هجرت) که رسول خدا مکّه را فتح کردند، محلّ نزول خود را در مُحَصَّب قرار دادند، و علی هذا نزول در محصّب پس از وقوف به عرفات سنّتی است مرغوب و ممدوح.

و لیکن آنچه از روایات شیعه بر می‌آید، این سنّت، برای کسانی است که همانند رسول اللَه در نفر دوّم وارد مکّه می‌شوند.[1]

رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم نماز ظهر و عصر و مغرب و عشاء را در محصّب بجای آوردند: فهجع هجعة أو رقد رقدة[2] قدری کوتاه به پشت خوابیده و استراحت کردند و خوابیدند. فلهذا سنّت است که حاجی چون از منی می‌آید، در مسجد حصباء که همان محلّ نزول رسول اللَه در محصّب است، قدری به پشت استراحت کند، و سپس به سوی مکّه برود.

---

[1] «المحجة البیضاء» ج ۲، ص ۱۸۲.

[2] «البدایة و النهایة» ج ۵، ص ۲۰۶.

در این حال رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم به حجّاج إذن در رحیل به بیت اللَه الحرام و طواف نساء یا وداع را دادند[1]، و خود وجود مبارک با حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام و بی بی عالم: حضرت صدّیقه علیهما السّلام و حسنین و زینبین، و سایر متعلّقات قبل از نماز صبح به بیت اللَه الحرام آمدند که طواف بجای آورند، و نماز طواف را بگزارند.

اُمّ سَلَمَة: زوج بزرگوار رسول خدا می‌گوید: من کسالت داشتم و به رسول اللَه عرض کردم.

حضرت فرمود: تو طواف خود را در دنبال جمعیّت بر روی شتر انجام بده! و

من در آخر جمعیّت طائفین بر روی شتر خودم طواف می‌کردم، که رسیدم به رسول اللَه که در کنار بیت اللَه ایستاده بود مشغول نماز صبح با جماعتی از مسلمین بود، و آن حضرت در نماز سوره ﴿وَ الطُّورِ وَ كِتابٍ مَسْطُورٍ فِي رَقٍّ مَنْشُورٍ وَ الْبَيْتِ الْمَعْمُورِ وَ السَّقْفِ الْمَرْفُوعِ﴾ را قرائت می‌فرمود.[2]

---

[1] «البداية و النهاية» ج ٥، ص ٢٠٦ و ص ٢٠٧.

[2] «البداية و النهاية» ج ٥، ص ٢٠٦ و ص ٢٠٧.

# أشعار أبو طالب در حمايت رسول خدا صلَّى اللَه عليه و آله و سلَّم

رسول اكرم بعد از نماز صبح طواف بجاى آوردند و در مُلْتَزَم (محلّى است بين حجرالأسود، و در كعبه) توقّف كردند و مدّتى دعا كردند، و سپس صورت و سينه خود را به ملتزم چسبانيدند، بطورى كه جسد مبارک آن حضرت به جدار كعبه چسبيده بود.[1]

رسول اللَه مقدارى از آب زمزم با خود برداشتند[2] و هر وقت از خصوص غزوه و يا حجّ و يا عمره باز مى‌گشتند سه مرتبه مى‌گفتند: **اَللَهُ أَكْبَرُ اللَهُ أَكْبَرُ،** و پس از آن مى‌گفتند: **لاَ إِلَهُ إِلاَّ اللَهُ وَحْدَهُ لاَ شَرِيكَ لَهُ، لَهُ الْمُلْكُ وَ لَهُ الْحَمْدُ، وَ هُوَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ، آئِبُونَ، عَابِدُونَ، سَاجِدوُنَ، لِرَبِّنا حَامِدُونَ، صَدَقَ اللَهُ وَعْدَهُ، وَ نَصَرَ عَبْدَهُ، وَ هَزَمَ الأَحْزَابَ وَحْدَهُ.**

رسول خدا صلّى اللَه عليه و آله و سلّم چون وارد مكّه شدند، از بالاى مكّه: ثنيّه كداء (ثنيّه به معناى گردنه، و راهى است كه به گردنه منتهى مى‌شود، و اسم آن كدآء به فتح كاف، و مدّ

---

[1] همان.

[2] همان.

می‌باشد) وارد شدند و چون از مکّه خارج شدند از پائین مکّه: ثنیّه کدی (به ضمّ کاف، و قصر می‌باشد) خارج شدند.[1]

تمام مدّت اقامت آن حضرت در مکّه ده روز طول کشید[2]: روز یکشنبه پنجم ذوالحجّه وارد مکّه شدند، و تا روز چهارشنبه در أبطح ماندند، و سپس به سوی عرفات حرکت کردند، شب پنجشنبه در منی ماندند، و روز پنجشنبه که عرفه بود در عرفات، و روز جمعه که روز عید بود در منی، و روز شنبه و یکشنبه و دوشنبه تا ظهر در منی برای انجام مناسک منی اقامت کردند، شب سه‌شنبه در مکّه در أبطح و نزدیک أذان

صبح به بیت اللَه آمده، پس از طواف و نماز صبح روز سه شنبه از مکّه خارج و به صوب مدینه منوّره رهسپار شدند.

کاروان حجّاج از مکّه خارج شده و به سوی جحفه و غدیر خم می‌روند، غدیر خمّ محلّ إعلان و إظهار ولایت مطلقه حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام، وه چه مقام عظیمی، وه چه إعلان خطیری!

أَلَمْ تَعْلَمُوا أَنَّ الْوَصِیَّ هُوَ الَّذِی *** أَتَی الزَّکَاةَ وَ کَانَ

---

[1] «البدایة و النهایة» ج ٥، ص ٢٠٧، و «سیره حلبیّه» ج ٣، ص ٣٠٧، و «حبیب السّیر» ج ١، جزء ٣، ص ٤١٢.

[2] «سیره حلبیّه» ج ٣، ص ٣٠٧، و «بحار الأنوار» ج ٦، ص ٦٦٦.

## فی الْمِحْرَابِ

أَلَمْ تَعْلَمُوا أَنَّ الْوَصِیَّ هُوَ الَّذِی *** حُکْمُ الْغَدیرِ لَهُ

عَلی الأَصْحَابِ[1]

«آیا ندانستید که وصیّ رسول خدا آن کسی است که در محراب عبادت به سائل صدقه و زکات داد؟!

آیا ندانستید که وصیّ رسول خدا آن کسی است که در روز غدیر حکم ولایت و امامت او بر جمیع اصحاب رسول خدا جاری شد؟! اَلْحَمْدُلِلَّه الَّذِی جَعَلَنَا مِنَ الْمُتَمَسِّکِینَ بِوَلاَیَتِهِ وَ الْحَمْدُلِلَّهِ وَحْدَهُ.

---

[1] صاحب بن عباد، بنا به نقل «الغدیر» ج ٤، ص ٦٦.